

زندگانی امام موسی

کاظم علیه السلام

در بحار الأنوار

مؤلف:

علامه محمد باقر مجلسی

ترجمه جلد ۴۸ بحار الأنوار

مترجم:

موسی خسروی

تهیه و تدوین: سایت آستان وصال (جامع ترین سایت علوم مداحی کشور)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فهرست مطالب

بخش اول ولادت و مدت زندگی امام علیه السلام	۴
بخش دوم اسمها و لقبها و کنیه و نقش انگشتری امام علیه السلام	۸
بخش سوم تصریح بامامت موسی بن جعفر علیه السلام	۹
بخش چهارم معجزات و استجابات دعا و کارهای شگفت انگیز امام علیه السلام	۱۸
بخش پنجم عبادت و رفتار و اخلاق و دانش فراوان امام علیه السلام	۶۰
بخش ششم مناظره امام با خلفاء و جریانهای که بین آنها اتفاق افتاد	۷۳
بخش هفتم شرح زندگی اصحاب و اهل زمان امام و ستمی که بر خویشاوندان آن جناب شده	۹۹
بخش هشتم مناظرات هشام بن حکم در باره امامت و ابتدای زندگی امام و انتهای حیات آن جناب تا شهادتش	۱۱۷
بخش نهم شرح وقایع زندانهای موسی بن جعفر و تاریخ وفات آن جناب صلوات الله علیه	۱۳۱
بخش دهم در رد مذهب واقفیه و علت پیدایش این مذهب	۱۶۱
بخش یازدهم وصیتهای و صدقات امام موسی بن جعفر علیه السلام	۱۷۶
بخش دوازدهم فرزندان و همسران امام علیه السلام	۱۸۰
بخش سیزدهم گوشه‌ای از احوال برادران و اولاد موسی بن جعفر علیه السلام	۱۸۳
مطالبی در باره اولاد موسی بن جعفر علیه السلام	۱۸۶
مطالبی در باره اولاد موسی بن جعفر علیه السلام	۱۹۸
گفتاری در باره حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام	۱۹۹
پایان کتاب با ذکر فضیلت قبه و بارگاه حضرت ثامن الحجج علیه السلام	۱۹۹

مقدمه مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۲) هر زبانی دارای اصطلاحات و استعمالهای مخصوصی است که معمولاً درک معنی واقعی و غرض اصلی گوینده را اهل آن زبان و آشنایان برموز و دقایق استعمالها بنمایند، همین مطلب موجب اشکال و ابهام در ترجمه زبانهای خارجی میگردد، بطوری که گاهی مترجم خلاف منظور گوینده را از کلام استفاده میکند خصوصاً ترجمه زبان عربی با قواعد فنی و دامنه‌ئی وسیع واژه‌های آن و فنون مختلف استعمالها از قبیل کنایه و مجاز و استعاره که دارا است، با توجه باینکه در ترجمه حدیث و روایت بعد بسیار ممتدی از نظر فاصله زمانی وجود دارد که خود موجب نوعی ابهام از نظر استعمال میگردد، بالاخره نمیتوان ادعا نمود که بی‌کم و کاست یک ترجمه کاملاً مطابق با منظور گوینده باشد جز اینکه در این راه از کوشش هر چه بیشتر نباید فروگذاری کرد.

خدای توانا را سپاسگزارم که چهارمین اثر ترجمه خود را شروع مینمایم و از او استمداد می‌خواهم که از لغزشهای مسئولیت‌زا مرا ننگه دارد، تا اگر روشنگر افکار ائمه طاهرین نباشم لا اقل پرده بر چهره آن افکار نیاندازم.

در ترجمه شرح احوال ائمه طاهرین از مجموعه بحار الانوار سعی کردم تا حدود قدرت و امکان ساده و روان تعبیر و تفسیر نمایم، گاهی که جمله‌ای ابهام داشت و قابل تعمق و شور بود از همفکری و روشن‌بینی جمعی از فضلا و دانشمندان در تفسیر و ترجمه آن استفاده کردم تا هر چه بیشتر در این کار مطمئن بوده و مستبدانه بفکر خود متکی نباشم.

باز خود را صد در صد مطمئن و مصیب ندیده احتمال خطا و اشتباه که معمولاً در کار هر انسانی اجتناب‌ناپذیر است میدهم. از ارباب فضل خواهان اغماض و ارشادم و از ائمه طاهرین علیهم السلام و پیشوایان دین، جویای کمک و بذل عنایتیم تا مگر مشمول لطف آن خاندان قرار گیرم و از لغزش و لرزش خامه‌ام کاسته گردد ناامید نیز نبوده و نیستم، بامید لطف و عنایت بیکران و پی در پی آن خاندان در زندگی دنیا و آینده رستاخیز پیوسته چشم براهم و از انوار الطاف و عنایات آن خاندان دیده خود را روشن می‌یابم.

موسی خسروی ۱۴/۱۲/۵۴.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بخش اول ولادت و مدت زندگی امام علیه السلام

(۲) اعلام الوری: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در سال ۱۲۸ هجری در ابواء «۱» هفتم ماه صفر متولد گردید و سال ۱۸۳ پنج روز به آخر رجب در زندان سندی بن شاهک در بغداد از دنیا رفت. بعضی گفته‌اند: پنجم رجب سال ۱۸۳ از دنیا رفت و در آن موقع ۵۵ سال داشت، مادرش کنیزی فرزندان بنام حمیده بربریه بود او را حمیده پاک نهاد میگفتند. مدت امامت آن جناب ۳۵ سال بود که در بیست سالگی بامامت رسید.

در زمان امامت موسی بن جعفر علیه السلام منصور دوانیقی حکومت میکرد پس از او پسرش مهدی ده سال زمامدار بود، بعد از مهدی پسر او هادی بنام موسی بن محمد یک سال و یکماه حکومت داشت. بعد خلافت در اختیار هارون پسر محمد که مشهور به رشید بود قرار گرفت. پانزده سال پس از حکومت هارون موسی بن جعفر علیه السلام بوسیله سم در زندان سندی بن شاهک از دنیا رفت. در مدینه السلام (بغداد) در قبرستان معروف به قبرستان قریش دفن شد. «۲» (۳) بصائر الدرجات - ج ۹ ص ۱۲۹ - ابو بصیر گفت: سالی که موسی بن جعفر علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، وارد ابواء که شدیم امام برای ما و اصحاب سفره‌ای مرتب و عالی ترتیب داد مشغول غذا خوردن بودیم که حمیده پیغام داد حالت زایمان بمن دست داده طبق دستور شما که فرموده بودی در هنگام تولد این فرزند شما را مطلع کنم اینک اطلاع دادم.

حضرت صادق علیه السلام با شادی و خوشحالی از جای حرکت کرد طولی نکشید که با خنده و خوشحالی تمام آستین بالا زده بود برگشت. گفتم: خدا شما را خندان داشته باشد و چشمتان روشن باد، بالاخره چه شد کار حمیده؟ فرمود: خدا بمن پسری عنایت فرمود که بهترین موجود روی زمین است. جریانی را حمیده برایم نقل کرد که من خود از او بهتر میدانستم.

عرض کردم: آقا، حمیده چه گفت؟ فرمود: حمیده میگفت: هنگام تولد با دو دست روی زمین آمد و سر بسوی آسمان بلند نمود باو گفتم این نشانه پیامبر و جانشینان بعد از او است.

عرض کردم: چطور این علامت امام می‌شود؟ فرمود: در شبی که نطفه پدر بزرگم بسته شد هنگام خواب شخصی پیش پدر بزرگ پدرم آمد و ظرفی زلالتر از آب و سفیدتر از شیر و نرمتر از کره و شیرین تر از عسل و سردتر از یخ آورده بایشان داد، گفت: پس از آشامیدن با همسر خود همبستر شو. پدر بزرگ پدرم با شادی از جای حرکت کرد و آمیزش نمود در آن شب نطفه جدم بسته شد.

در شبی که نطفه پدرم بسته شد نیز شخصی آمد همان شربت را برای جدم آورد و او را وادار به همبستر شدن نمود با شادی همبستر شد نطفه پدرم منعقد گردید در شب انعقاد نطفه من نیز شخصی همان شربت را برای پدرم آورد و او را مأمور به آمیزش نمود، پدرم با شادی و سرور همبستر شد نطفه من منعقد گردید. شبی که خودم نطفه این فرزند را بستم شخصی آمد همان طور که به پدر و جد و پدر بزرگ پدرم شربت داده بود بمن نیز داد و مرا به آمیزش مأمور کرد با شادی و سرور که میدانستم خداوند چه نعمتی بمن عنایت میفرماید همبستر شدم و نطفه این فرزندم منعقد شد، اینک به شما اطلاع میدهم بخدا قسم او امام شما بعد از من است. (۱) محاسن برقی همین خبر را در ج ۲ ص ۳۱۴ نقل میکند، دنباله خبر چنین اضافه می شود وقتی فرمود این امام شما است بعد از من. مینویسد: امام علیه السلام فرمود نطفه امام این طور بسته می شود. وقتی نطفه در رحم قرار گرفت پس از چهار ماه که روح در آن دمیده شد خداوند فرشته ای بنام حیوان را میفرستد بر بازوی راستش مینویسد:

«وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًّا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» هنگام تولد دو دست خود را روی زمین میگذارد و سر به آسمان بلند میکند.

وقتی دست بر روی زمین نهاد یک منادی از عرش از طرف خدای بزرگ از افق اعلی او را بنام و نام پدرش میخواند: فلانی پسر فلان کس (سه بار این حرف را تکرار کرد) بواسطه عظمت آفرینش ترا برگزیده خود و صاحب اسرار و مخزن دانش انتخاب نمودم و امین وحی و جانشین من در زمینی، رحمت خود را اختصاص داده ام بتو و هر که تو را دوست داشته باشد و بهشت جاوید و حوریه و غلمان را به آنها بخشیدم. بعزت و جلالم سوگند هر که با تو دشمنی ورزد بشدیدترین عذاب خود گرفتارش میکنم گر چه در دنیا روزی فراخ باو بدهم.

وقتی ندای منادی تمام شود او جواب میدهد در همان حالی که دستهای خود را روی زمین گذاشته میگوید: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» وقتی این جواب را داد خداوند دانش پیشینیان و آیندگان را باو میبخشد و شایسته زیارت روح در شب قدر میگردد.

گفتم مگر روح همان جبرئیل نیست. فرمود نه. روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل زیرا جبرئیل از ملائکه است روح از ملائکه بزرگتر است مگر توجه باین آیه نداری که خداوند میفرماید: تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فَرُودَ مِي آيند ملائکه و روح. (۲) محاسن برقی: منهال قصاب گفت: من از مکه بطرف مدینه رهسپار شدم گذارم بابواء افتاد و آن روز برای حضرت صادق در ابواء فرزندی متولد شده بود من یک روز جلوتر از ایشان بمدینه وارد شدم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام صادق وقتی بمدینه رسید سه روز مردم را اطعام کرد من نیز جزو کسانی بودم که از اطعام آن جناب استفاده نمودم هر روز که میرفتم آنقدر غذا میخوردم که کاملاً سیر میشدم تا فردا دیگر چیزی نمیخوردم، این سه روز کارم همین بود که یک مرتبه بیشتر غذا میل نمیکردم. (۱) خراج - عیسی بن عبد الرحمن از پدر خود نقل کرد که پسر عکاشه بن محسن اسدی خدمت حضرت باقر رسید. امام صادق علیه السلام نیز ایستاده بود مقداری انگور برای عکاشه آوردند. حضرت صادق فرمود: پیرمرد کهنسال و بچه کوچک انگور را یک دانه یک دانه میخورد کسی که خیال میکند سیر نمیشود سه تا چهار تا میخورد ولی تو دو تا دو تا بخور که مستحب است.

بحضرت باقر عرض کرد: چرا حضرت صادق را داماد نمیکنی موقع دامادی اوست در جلو امام کیسه‌ای پر از دینار قرار داشت که آن مهر شده بود فرمود: بزودی برده‌فروشی از اهل بربر وارد منزل میمون خواهد شد کنیزی از او برایش به همین دینارهایی که در این کیسه است میخرم.

مدتی گذشت روزی خدمت آن جناب رسیدیم فرمود: آن برده فروشی که گفته بودم آمده اکنون با همین کیسه پول از او یک کنیز بخرید. ما رفتیم پیش برده فروش گفت هر چه کنیز داشتم فروختم فقط دو کنیز دیگر باقی مانده که هر دو مریض هستند یکی از آنها نزدیک به بهبودی است. گفتم بیاور آن دو را ببینم.

هر دو کنیز را آورد. گفتیم همین کنیزی که بیماریش بهتر شده چند میفروشی؟

گفت هفتاد دینار گفتیم کمتر کن. گفت از هفتاد دینار کم نمیکنم. گفتیم:

بهر مبلغی که در این کیسه پول هست میخریم نمیدانیم در این کیسه چقدر است.

مردیکه مویهای سر و ریشش سفید بود حضور داشت او گفت مهر از کیسه بردارید و بشمارید. برده فروش گفت: باز نکنید اگر یک شاهی از هفتاد دینار کمتر باشد نمیدهیم، آن پیرمرد گفت شما باز کنید.

کیسه را گشودیم و شمردیم درست هفتاد دینار بدون کم و زیاد. کنیز را بردیم خدمت حضرت باقر علیه السلام، امام صادق نیز حضور داشت جریان را عرض کردیم، حمد و سپاس خدا را بجای آورد بکنیز فرمود اسم تو چیست؟ جواب داد: حمیده. فرمود پسندیده هستی در دنیا و شایسته هستی در آخرت اکنون بگو ببینم بیوه هستی یا بکر گفت بکر هستم.

فرمود: چطور ممکن است بکر باشی با اینکه هر کنیزی که بدست این برده فروشان بیافتد او را سالم نمیگذارند. گفت نسبت بمن نیز همین تصمیم را داشت ولی هر وقت نزدیک میشد خداوند پیرمردی که موی

سر و صورتش سفید شده بود بر او مسلط میکرد مرتب بچهره‌اش مینواخت تا از تصمیم خود منصرف میشد چندین مرتبه این کار را کرد که او را مانع شد.

حضرت باقر بامام صادق فرمود: جعفر این کنیز را داشته باش که برای تو از او بهترین فرد روی زمین بنام موسی بن جعفر متولد خواهد شد. (۱) کافی - معلى بن خنيس گفت: حضرت صادق فرمود حمیده پاک و پاکیزه از کثافات چون شمش طلا پیوسته فرشته‌ها نگهبان او بودند تا رسید بدست من این لطفی بود که خدا نسبت بمن و جانشین من نمود. (۲) در کشف الغمه می‌نویسد: در ابواء سال ۱۲۸ متولد شد. بعضی گفته‌اند ۱۲۹ مادرش کنیزی بربری بنام حمیده بود و در سال ۱۸۳ پنج روز به آخر رجب مانده از دنیا رفت بنا بقول او پنجاه و پنج سال داشت و بقول دوم پنجاه و چهار سال. (۳) اعلام الوری - ص ۲۹۸ - مینویسد: هشام بن احمر گفت حضرت صادق علیه السلام در روز گرمی مرا فرستاد پیش مردی افریقائی برده فروش. فرمود: کنیزی باین نام و نشان دارد او را میخری. به برده فروش مراجعه کردم آنچه امام فرموده بود نزد او نبود برگشتم و جریان را عرض کردم. فرمود: برگرد کنیز همان جا است.

باز پیش برده فروش رفتم قسم خورد که هر چه کنیز داشته بمن نشان داده بعد گفت دخترکی هست که مریض است و سرش تراشیده شده کسی باو توجهی ندارد، گفتم همان را بیاور او را آورد در حالی که از بیماری پاهایش بزمین کشیده میشد و تکیه بدو کنیز دیگر داشت. گفت: بخدا هر چه خواستم این کنیز را تصرف کنم مقدورم نشد کسی که از او خریدم نیز میگفت که نتوانسته با او نزدیکی کند کنیز قسم خورد که خواب دیدم ماه در دامنم نشست.

گفتار برده فروش و کنیز را برای حضرت صادق نقل کردم دوست دینار بمن داده پول را برای برده فروش بردم آن مرد گفت: این کنیز در راه خدا آزاد باشد اگر معادل پولی که در مغرب خریده‌ام بوسیله تو نفرستاده باشد.

گفتار او را برای امام علیه السلام نقل کردم فرمود پسر احمر از این کنیز فرزندی متولد می‌شود که بین او و خدا حجابی وجود ندارد. (۱) شیخ مفید - همین روایت را در ارشاد ص ۳۲۸ - نقل کرده از هشام بن احمر جز اینکه نوشته است: حضرت موسی بن جعفر او را فرستاد برای خریدن کنیز و او مادر حضرت رضا علیه السلام بود. (۲) کافی نیز سال تولد آن جناب را سال ۱۲۹ و مادرش را حمیده ذکر کرده. (۳) در روضه الواعظین - هفتم صفر سال ۱۲۸ تاریخ تولد آن جناب را نوشته، (۴) شهید در دروس نیز سال ۱۲۸ و ۱۲۹ را ذکر کرده همان هفتم ماه صفر نوشته.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بخش دوم اسمها و لقبها و کنیه و نقش انگشتری امام علیه السلام

(۲) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۱۱۲- ربیع بن عبد الرحمن گفت: بخدا قسم موسی بن جعفر علیه السلام از کسانی بود که آثار جلالت و کمال دانش و اطلاع از حقایق عالم در چهره‌اش دیده می‌شود، و میدانست چه کسی ادعای مقامش را خواهد کرد و منکر امامت و جانشینش می‌گردد ولی این خشم را فرو می‌خورد و آنچه میدانست اظهار نمی‌کرد از همین جهت لقب کاظم یافت. (۳) عیون اخبار الرضا: از حضرت رضا علیه السلام نقل میکند که فرمود: نقش انگشتری پدرم موسی بن جعفر «حسبی الله» بود در این موقع امام دست خود را گشود و انگشتری را نشان داد و نقش آن را دیدم. (۴) در کافی از بن‌طی نقل میکند که حسبی الله بود، در این روایت مینویسد که در روی انگشتر نقش یک گل که بالای آن هلال ماه نیز نقش بسته بود دیده میشد. (۵) ارشاد: کنیه موسی بن جعفر علیه السلام، ابا ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی بود و مشهور بعبد صالح گردید و لقب کاظم داشت. (۶) در مناقب مینویسد: کنیه آن جناب ابو الحسن اول و ابو الحسن ماضی و ابو ابراهیم و ابو علی بود معروف بعبد صالح و نفس زکیه و زین المجتهدین و وفی و صابر و امین و زاهر شد، لقب زاهر را از آن جهت یافت که اخلاق پسندیده و بخشش فراوانش درخشید. کاظم بواسطه کظم غیظ و چشم‌پوشی که از ستمگران میکرد بطوری که با زهر ستم آنها در زندان شهید شد. کاظم کسی است که خوف و اندوه پیکرش را فرا گرفته باشد.

صورت درخشانی داشت مگر در تابستان که مزاج آن جناب حرارتی بود قامتی میانه، سبزه‌ی سیاه چهره بود و محاسنی انبوه داشت. (۷) در فصول المهمه مینویسد: گندمگون بود نقش انگشتری او (الملک لله وحده) بود.

بخش سوم تصریح بامامت موسی بن جعفر علیه السلام

(۲) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۲۳- یزید بن سلیط زیدی گفت در راه مکه با گروهی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم، عرض کردم پدر و مادرم فدایت، شما پیشوایان پاک نهاد هستید هیچ کس را از مرگ گریزی نیست مرا مفتخر بشناختن امام بعد از خود بنما تا ببازماندگان خود سفارش کنم.

فرمود: بسیار خوب اینها فرزندان منند این (اشاره بموسی بن جعفر نمود) سرور آنها است او گنجینه علم و درک و معرفت است در مورد آنچه مردم نیاز داشته باشند و در اختلافات دینی او دارای امتیاز حسن خلق و خوش معاشرتی است و یکی از درهای بین مردم و خداست، در او یک امتیاز دیگری است که از همه اینها بهتر است.

پدرم گفت: آقا بفرمائید آن امتیاز چیست؟ فرمود از او بوجود می آید فریادرس و پناه این امت و گنجینه علم و نور و درک و حکمت، بهترین فرزندی است که سبب جلوگیری از خونریزی می شود و اختلاف بوسیله او رفع میگردد باعث اتحاد و اجتماع می شود. خدا بوسیله او برهنگان را میپوشاند و گرسنگان را سیر میکند و وحشت زده ها ایمن میشوند سبب نزول باران میگردد بهترین موجودی است که خداوند فامیل او را قبل از بالغ شدن او بشارت میدهد. رهنمای مردم است سخنش حکمت و خاموشی او علم است، جواب گوی تمام مسائل اختلافی مردم است پدرم گفت: آقا مگر بعد از خود فرزندی خواهد داشت فرمود بلی دیگر دنباله سخن خود را قطع نمود.

یزید گفت بعدها خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیده گفتم: پدر و مادرم فدایت مایلم همان طور که پدرت از جانشین خود مرا مطلع نمود شما نیز مرا مفتخر بشناسائی جانشین بگردانی فرمود: زمان پدرم مثل حالا نبود. گفتم: لعنت خدا بر کسی باد که بهمین مقدار از فرمایش شما قانع شود امام خندید سپس فرمود: ابو عماره وقتی از منزل خود خارج شدم در ظاهر وصیت بتمام فرزندانم نمودم و آنها را با فرزندم علی شریک کردم ولی وصیت امامت را پنهانی باو کردم. (۱) پیغمبر اکرم و امیر المؤمنین علیهما السلام را در خواب دیدم که در دست خود انگشتی با شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشتند عرض کردم اینها چیست. فرمود: عمامه سلطنت خداست و شمشیر عزت او، اما کتاب نور خدای بزرگ است، عصا نیروی خداست، انگشت مجموع این امور است.

سپس پیامبر اکرم فرمود: امامت متعلق بفرزندت علی است. بعد بمن فرمود یزید این جریان را بعنوان امانت در اختیار تو میگذارم مبادا بهر کس که رسیدی بگوئی مگر کسی که آراسته بزور عقل یا مؤمنی آزموده یا شخصی پاکنهاد باشد کفران نعمت خدا را نکنی اگر ترا بعنوان گواه بر این مطلب خواستند گواهی بده خداوند در قرآن کریم میفرماید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا «۱». باز میفرماید: وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ «۲».

عرض کردم بخدا هرگز چنین کاری نمیکنم. فرمود: پیغمبر اکرم شروع کرد به تعریف کردن از فرزندم و فرمود: فرزندت علی بنور خدا می بیند و به راهنمایی او درک میکند و بعلم خدا سخن میگوید اشتباهی از او سر نمیزند عالم است از نادانی فاصله دارد گنجینه ای از دانش و داوری است تو بزودی از او جدا خواهی شد چاره ای نیست، وقتی از این سفر برگشتی خود را آماده کن و هر چه مایلی انجام ده که از دنیا خواهی رفت و بسرای دیگر میروی، فرزندان را جمع کن و خدا را گواه بر آنها بگیر خدا کافی است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: یزید مرا امسال میگیرند پسر علی که هم نام با علی بن ابی طالب و علی بن الحسین است دارای درک و دانش علی و نصرت و ردای او است و نباید تا چهار سال پس از هارون الرشید سخن بگوید بعد از چهار سال هر چه میخواهی از او بپرس جوابت را انشا الله خواهد داد. (۱) عیون: داود بن کثیر گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم و قبل از شما بمیرم اگر پیش آمد شد وصی شما کیست؟ فرمود پسر موسی. این اتفاق افتاد من در امامت حضرت موسی بن جعفر یک چشم بهمزدن شک نداشتم پس از سی سال آمدم خدمت موسی بن جعفر عرض کردم فدایت شوم اگر پیش آمدی شد ما بکه پناه بریم فرمود به پسر علی. بخدا قسم آن پیش آمد شد و من در امامت علی بن موسی الرضا لحظه ای مشکوک نبودم. (۲) بصائر: فیض بن مختار در یک حدیث طولانی راجع بامامت موسی بن جعفر علیه السلام گفت، امام صادق فرمود: این فرزندم امام تو است از جای حرکت کن و بمقام او اقرار نما حرکت کرده دست و سرش را بوسیدم و دعا برایش کردم. امام صادق فرمود: ولی اجازه داده نشده که آشکارا دعوت کند. عرض کردم: فدایت شوم من بکسی بگویم؟ فرمود بزن و فرزند و دوستان و همسفرت بگو در آن سفر زن و فرزندم همراه بودند. یونس بن ضبیان نیز از رفقای من بود وقتی جریان را گفتم خدای را بر این نعمت سپاس گزاری کردند ولی یونس که مردی عجول بود گفت نه من باید از خود حضرت صادق بشنوم. از منزل خارج شد تا پیش امام برود من هم از پی او رفتم همین که رسیدم بدرب خانه که یونس جلوتر وارد شده بود، فرمود یونس جریان همان طوری است که فیض برایت نقل کرده مطلب را داشته باش، عرض کرد: بچشم آقا. (۳) اکمال الدین: مفضل بن عمر گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم آقا اگر ما را آشنا بخلف و جانشین خود میکردی خوب بود. فرمود مفضل امام بعد از من پسر موسی ولی خلف منتظر که آرزوی ظهورش هست م ح م د پسر حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است. (۱) کمال الدین: ابراهیم کرخی گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم آنجا نشسته بودم که حضرت موسی بن جعفر وارد شد، پسر بچه ای بود از جای حرکت کرده او را بوسیدم و نشستم امام صادق فرمود ابراهیم این پسر امام تو است بعد از من گروهی در باره شناسائی او گمراه میشوند و گروهی به سعادت میرسند خداوند قاتلان او را لعنت کند و عذابش را دو چندان نماید از این فرزندم پسری بوجود می آید که بهترین فرد روی زمین است هم نام با جد بزرگوارش و وارث علم و احکام و فضائل اوست گنجینه امامت و حکمت است او را ستمگری از فلان خانواده میکشد پس از وقایع شنیدنی بواسطه حسادت خداوند خواسته خود را اجرا می کند گرچه کافران مایل نباشند از نژاد او بقیه دوازده امامی که خداوند آنها را بلطف خویش امتیاز بخشید و در فردوس برین

جای دارند خارج میکند کسی که اقرار بدوازدهمی داشته باشد مانند کسی است که با شمشیر برهنه دفاع از پیغمبر اکرم نماید.

گفت در این موقع یکی از غلامان بنی امیه وارد شد سخن امام قطع گردید یازده مرتبه خدمت آن جناب رسیدم تا شاید دنباله فرمایش خود را تکمیل کند ولی ممکن نشد، دو سال بعد خدمت آن آقا نشسته بودم فرمود: «یا ابراهیم هو المفرج الکرب عن شیعتہ بعد ضنک شدید و بلاء طویل و جزع و خوف طوبی لمن ادرك ذلك الزمان، حسبک یا ابراهیم».

ابراهیم، او برطرف کننده ناراحتی است از شیعیانش پس از گرفتاری شدید و بلای طولانی و ترس و اندوه زیاد خوشا بحال کسی که آن زمان را درک کند، همین قدر ترا کافی است ابراهیم! آنقدر خوشحال شدم که سابقه نداشت.

(۱) کمال الدین: عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب از دائی خود حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که عرض کردم اگر پیش آمدی شد که خدا آن روز را برایم نیاورد امام ما کیست؟ اشاره بفرزندش موسی نمود عرض کردم: بعد از او فرمود پسرش. گفتم: اگر پسرش از دنیا رفت یک برادر بزرگ گذاشت و یک فرزند کوچک امام کیست؟ فرمود پسرش همین طور پیوسته امامها فرزندان امام قبل است.

عرض کردم: آقا اگر من او را نشناسم و مکانش را ندانم چه کنم؟ فرمود: میگوئی خدایا من ارادت دارم به آن امامی که از فرزندان امام قبل است همین برای تو کافی است. (۲) ارشاد مفید مینویسد: از کسانی که روایت نموده بتصریح حضرت صادق راجع بامامت فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام از بزرگان اصحاب آن جناب و صاحبان اسرار و فقهای صالح که خداوند همه آنها را رحمت کند عبارتند از: مفضل بن عمر جعفری و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و سلیمان ابن خالد و صفوان جمال و سایرین که نام بردن آنها باعث طولانی شدن کتاب می شود از برادران موسی بن جعفر علیه السلام اسحاق و علی فرزندان حضرت صادق نیز این مطلب را نقل کرده که هر دو اهل فضل و ورع بودند و کسی در این مورد اختلاف نکرده است. (۳) ارشاد: مفضل بن عمر گفت: خدمت حضرت صادق بودم که حضرت موسی ابن جعفر وارد شد پسر بچه ای بود حضرت صادق فرمود سفارش این فرزندم را بنما و بکسانی که اعتماد داری معرفی کن که امام بعد از من اوست. (۴) ارشاد: معاذ بن کثیر از حضرت صادق نقل کرد که گفتم بایشان از خدا خواستارم همین مقامی که بشما عنایت فرموده نسبت بپدرتان همین مقام را عنایت فرماید بفرزندتان قبل از مرگ. فرمود: خداوند این کار را کرده عرض کردم کدامیک از فرزندان شما است، در این

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

موقع اشاره بعد صالح که خوابیده بود نمود، فرمود: همین که خوابیده است، آن زمان موسی بن جعفر پسر بچه‌ای بود.

(۱) ارشاد: عبد الرحمن بن حجاج گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در فلان اطاق از منزلش بود در مسجدی که داخل همان اطاق قرار داشت در طرف راستش موسی بن جعفر علیهما السلام بود امام صادق دعا میکرد ایشان آمین میگفتند.

عرض کردم فدایت شوم تو میدانی که ارادتمند شمایم و سالها خدمتگزارم. امام بعد از شما کیست؟ فرمود: عبد الرحمن پسر موسی زره پیامبر را پوشید و بر تن او راست آمد عرض کردم: دیگر احتیاج بتوضیحی ندارم. (۲) ارشاد: فیض بن مختار گفت: عرض کردم بحضرت صادق علیه السلام دست مرا بگیر و از آتش نجات بخش، بفرما امام بعد از شما کیست؟ در این موقع پسرش موسی ابن جعفر علیه السلام وارد شد. پسر بچه‌ای بود، فرمود: این امام است چنگ بزن بدامنش. (۳) ارشاد: ابن حازم گفت: بحضرت صادق عرض کردم: پدر و مادرم فدایت صبح و شام یکی پس از دیگری مردم از دنیا میروند اگر اتفاقی افتاد امام بعد از شما کیست؟ فرمود: اگر چنین شد این پسر امام شما است با دست بر شانه راست موسی ابن جعفر زد که خیال میکنم آن موقع پنج سال بیشتر نداشت، عبد الله بن جعفر برادرش نیز حضور داشت. (۴) ارشاد: طاهر بن محمد گفت: حضرت صادق علیه السلام را دیدم فرزند خود عبد الله را سرزنش میکند و او را موعظه مینماید میفرمود چرا نباید مثل برادرت باشی؟

بخدا قسم من نور را آشکارا از چهره او می بینم درخشان است.

عبد الله گفت: مگر پدر من و او یکی نیست و از یک ریشه بوجود نیامده ایم؟

حضرت صادق فرمود: او از جان و روح من است و تو فرزند منی. (۵) اعلام الوری - ص ۲۹۰ - یعقوب سراج گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم او بالای سر فرزندش موسی که در گهواره قرار داشت ایستاده بود و با او مدتی طولانی سرگوشی صحبت میکرد نشستم تا صحبتش تمام شد از جای حرکت کرده جلو رفتم فرمود: برو پیش آقایت و بر او سلام کن نزدیک شده سلام کردم، با زبان فصیح جواب سلام را داد: سپس فرمود برو اسم دختری را که دیروز گذاشتی تغییر ده خدا از آن اسم متنفر است.

دختری برایم متولد شده بود که او را حمیراء نامیده بودم. حضرت صادق فرمود: برو دستور مولایت را بکار بند تا رستگار شوی. اسم دخترم را تغییر دادم. (۱) ارشاد: سلیمان بن خالد گفت: روزی حضرت صادق علیه السلام موسی بن جعفر را صدا زد، ما خدمت ایشان بودیم فرمود: دست بدامن ابن فرزندم بزنید بخدا قسم او امام شما است بعد از من. (۲) ارشاد مفید: صفوان جمال گفت: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم

راجع بامام فرمود صاحب مقام امامت اهل لهو و لعب نیست در این موقع موسی بن جعفر که پسر بچه‌ای کوچکی بود آمد یک بزغاله مکی در دستش بود باو میفرمود برای خدا سجده کن. حضرت صادق علیه السلام او را در آغوش گرفته فرمود: پدر و مادرم فدایت ای کسی که اهل لهو و لعب نیستی. (۳) اعلام الوری: اسحاق بن جعفر گفت: خدمت پدرم بودم، علی بن عمر بن علی گفت: فدایت شوم پس از شما باید بکه پناه بریم فرمود: بصاحب این دو جامه قرمز که دارای دو زلف است هم اکنون از در وارد خواهد شد. در همین موقع دیدیم دو دست درب را باز کرد چشمان به ابو ابراهیم موسی بن جعفر افتاد پسر بچه‌ای بود که دو جامه زرد پوشیده بود. (۴) اعلام الوری: محمد بن ولید گفت: علی بن جعفر بن محمد میگفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم بچند نفر از اصحاب خاص خود میفرمود: قدر این فرزندانم موسی را بدانید او بهترین فرزند و یادگار من است، او جانشین من و حجت خداست بر تمام مردم.

علی بن جعفر ملازمت و ارادت برادر خود موسی بن جعفر را از دست نمیداد و از او معالم و دستورات دینی فراوانی استفاده کرد، مسائل مشهوری دارد که جواب آنها را از برادر خود شنید، اخبار در این مورد بیش از حد شماره است بنا بر آنچه توضیح دادیم. (۱) مناقب: یزید بن اسباط گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم در بیماری که بآن بیماری فوت شد، فرمود: یزید این پسرک را میبینی هر وقت مردم در باره او اختلاف کردند تو شهادت بده که من بتو گفتم گناه یوسف پیش برادرانش که او را در چاه انداختند، حسادت نسبت باو بود چون او گفت دیدم یازده ستاره با ماه و خورشید برایش سجده میکنند، بر این فرزندانم نیز حسد میورزند.

در این موقع فرزندان موسی و عبد الله و اسحاق و محمد و عباس را خواست بآنها فرمود: این جانشین اوصیاء و دارای علم دانشمندان و گواه زنده‌ها و مرده‌ها است.

سپس فرمود: یزید «بزودی شهادت آنها ثبت می‌شود و از آنها بازخواست می‌گردند»، (۲) غیبت نعمانی: زرارة بن اعین گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم شایسته - ترین فرزندش موسی بن جعفر آنجا بود. یک جنازه پوشیده در جلو آن جناب بود بعد فرمود: داود رقی و حمران و ابو بصیر را بیاور در این موقع مفضل بن عمر وارد شد من برای آوردن آنها خارج شدم پیوسته یکی پس از دیگری می‌آمدند تا سی نفر شدیم.

وقتی اطاق پر شد گفت: داود صورت پسر اسماعیل را بگشا پس روپوش از روی صورتش برداشتم. فرمود: داود! ببین مرده است یا زنده گفت: مرده است مرتب بیکایک آنها نشان میداد تا نفر آخر، همه میگفتند مرده است، آنگاه دستور داد او را غسل بدهند و کفن کنند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پس از پایان یافتن غسل و کفن بمفضل فرمود: صورتش را بگشا. صورت او را گشود فرمود: مرده است یا زنده گفت: مرده فرمود خدایا گواه باش او را بطرف قبرستان بردند وقتی در لحد گذاشتند باز فرمود: مفضل صورتش را بگشا فرمود:

نگاه کنید مرده است یا زنده؟ همه گفتیم مرده است.

فرمود: خدایا گواه باش. توجه بما نموده فرمود: بزودی گروهی بیهوده طلب که تصمیم دارند نور خدا را خاموش کنند اشاره بموسی بن جعفر نموده، در باره او شک میکنند ولی خداوند نور خود را تکمیل میکند گر چه کافران نخواهند در این موقع خاک بر روی لحد او ریختند. باز فرمود: این مرده کفن پوشیده که در این قبر دفن شده کیست؟ گفتیم اسماعیل فرمود خدایا گواه باش.

دست موسی بن جعفر را گرفته فرمود این صاحب حق است و حقیقت با او و از اوست تا خداوند وارث زمین و ساکنان آن شود. (۱) غیبت نعمانی: ولید بن صبیح گفت: با مردی بنام عبد الجلیل از قدیم دوستی داشتم یک روز بمن گفت: حضرت صادق به پسرش اسماعیل وصیت نموده و این مطلب را بحضرت صادق عرض کردم سه سال قبل از فوت اسماعیل بود. فرمود نه بخدا اگر بنا بوصیت شود بفلانی وصیت میکنم. موسی بن جعفر را نام برد. (۲) غیبت نعمانی: حماد صائغ گفت: شنیدم مفضل بن عمر، از حضرت صادق می- پرسید ممکن است خدا اطاعت شخصی را بر مردم واجب نماید ولی آن شخص را از اخبار آسمان محروم کند. حضرت صادق فرمود: خداوند بزرگتر و کریم تر و رؤف تر و مهربان تر است ببندگان خود از اینکه پیروی از شخصی را واجب نماید ولی او را صبح و شام از اخبار آسمان محروم کند.

در این موقع حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر وارد شد امام صادق فرمود:

خوشحالی از دیدار کسی که صاحب کتاب علی است آن کتابی که خداوند میفرماید: جز پاکیزگان نمی توانند بآن دست بزنند. (۳) غیبت نعمانی: از سخنان مشهور امام صادق کنار خبر اسماعیل این است که فرمود: مرگ تو مرا سخت محزون نموده خداوند حقوقی را که تو واجب کرده بودی برای من و او کوتاهی کرده در آن حقوق، من بخشیدم پروردگارا تو نیز حقوق خود را که کوتاهی کرده ببخش.

(۱) عیون اخبار الرضا: سلمه بن محرز گفت: بحضرت صادق عرض کردم مردی از گوساله پرستان بمن گفت: چقدر این پیرمرد زنده خواهد بود یک سال یا دو سال وقتی مرد دیگر کسی را نداری که باو مراجعه کنید حضرت صادق فرمود: مگر نگفتی این موسی بن جعفر است که بحد بلوغ رسیده و برایش کنیزی خریده ام بزودی تو خواهی دید که برایش فرزندی فقیه و جانشین او متولد خواهد شد. (۲) عیون اخبار الرضا: نصر بن قابوس گفت: بحضرت موسی بن جعفر گفتم من از پدرت پرسیدم جانشین شما کیست فرمود:

شما هستی وقتی حضرت صادق از دنیا رفت مردم بطرف چپ و راست منحرف شدند ولی من و دوستانم بامامت شما پایدار بودیم اکنون بفرمائید جانشین شما کیست؟ فرمود: پسر من علی. (۳) عیون اخبار الرضا: ابو عاصم از حضرت رضا نقل کرد که روزی موسی بن جعفر در مقابل پدر بسیار عالی صحبت کرد، امام صادق فرمود: حمد خدا را که تو را جانشین پدران و فرزندی مایه سرور و عوض دوستان قرار داد. (۴) قرب الاسناد - ص ۱۹۳ - عیسی شلقان گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم تصمیم داشتم راجع به ابو الخطاب از ایشان بپرسم قبل از سؤال فرمود: بنشین عیسی چرا هو سؤالی داری از پسر من نمی‌پرسی، رفتم خدمت عبد صالح موسی بن جعفر او در مکتب بود و روی لبهایش اثر مرکب معلوم می‌شد قبل از سؤال فرمود: عیسی خداوند پیمان از پیغمبران گرفته برسالت نمی‌تواند آن را تغییر دهند و از اوصیاء پیمان بامامت گرفته که نمیتوانند تغییر دهند به بعضی ایمان عاریه داده که بعد از آنها میگیرد و ابو الخطاب از کسانی بود که ایمان عاریه داشت و خدا گرفت، من او را در آغوش گرفتم و پیشانی‌اش را بوسیدم.

گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، از خانواده‌ای هستی که شایسته چنین مقامی هستند خداوند دانا و شنوا است. وقتی برگشتم خدمت حضرت صادق، پرسید چه کردی عرض کردم قبل از اینکه چیزی بگویم جواب آنچه تصمیم داشتم بپرسم داد فهمیدم که او امام است.

فرمود: عیسی این پسر من که او را مشاهده کردی اگر هر سؤالی راجع به قرآن از او بپرسی جواب واقعی را میدهد همان روز او را از مکتب برداشت از آن روز فهمیدم که او امام است. (۱) بصائر: مسمع کردین گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم اسماعیل آنجا بود ما آن وقت معتقد بودیم اسماعیل امام است پس از حضرت صادق، گفت در ضمن یک خبر طولانی که مردی از حضرت صادق خلاف این مطلب را شنیده بود من در کوفه بدو نفر که معتقد بامامت اسماعیل بودند جریان را گفتم یکی از آنها گفت:

شنیدم اطاعت میکنم تسلیم هستم و راضی.

دیگری دست برد و گریبان خود را چاک زده گفت: نه بخدا نه شنیدم و نه اطاعت میکنم و نه راضیم مگر اینکه از خودش بشنوم سپس بطرف حضرت صادق رفت من نیز از پی او رفتم وقتی بدر خانه امام رسیدم اجازه خواستم بمن قبل از او اجازه داد بعد او را اجازه داد.

وقتی وارد شد حضرت صادق فرمود: شما میل دارید برای هر کدامتان یک نامه جداگانه بفرستم جریانی که فلانی گفت مطلب همان است. عرض کرد:

آقا فدایت شوم من دلم میخواستم از خودتان بشنوم. فرمود فلانی امام تو است و پیشوای بعد از من است، منظورش موسی بن جعفر بود هر کس غیر او ادعا کند دیوانه و دروغگو است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در این موقع رفیق کوفی نگاهی بمن نموده با زبان نبطی که خوب وارد بود گفت: تحویل بگیر حضرت صادق علیه السلام نیز فرمود راست میگوید تحویل بگیر از خدمت آن جناب خارج شدیم. (۲) بصائر: ابو بصیر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود: از خدا درخواست کردم و التماس نمودم که امامت را با اسماعیل بدهد امتناع ورزید و کسی را جز موسی امام قرار نداد. (۳) بصائر: ابو بصیر گفت: خدمت حضرت صادق بودیم صحبت از امامان شد اسم از اسماعیل برده شد فرمود نه بخدا این کار بدست ما نیست خداوند یکی یکی را تعیین میکند. (۱) رجال کشی: فیض بن مختار گفت: بحضرت صادق عرض کردم آقا اگر زمین را از سلطان بگیرم بعد بدیگری اجاره بدهم بمن نصف یا ثلث یا کمتر یا بیشتر بدهد چه صورتی دارد؟ فرمود اشکالی ندارد. اسماعیل پسر امام عرضکرد پدر جان چنین چیزی سابقه ندارد. فرمود: پسر مگر خودم همین کار را با کشاورزان خویش نمی کنم من پیوسته نمیگویم با من باش تو این کار را نمیکنی. اسماعیل از جای حرکت کرده رفت.

من عرضکردم: آقا چه لزومی دارد که اسماعیل پیوسته همراه شما باشد وقتی شما امامت را باو بسپاری چنانچه پدرت به شما سپرد. فرمود فیض اسماعیل مثل من نسبت پدرم نیست. گفتم فدایت شوم ما یقین داشتیم که بعد از شما او مرجع مردم خواهد شد شما این حرف را میزنی؟ اگر خدای نکرده اتفاقی افتاد پس چه کسی امام خواهد بود؟

حضرت صادق جوابی نداد خود را پیاپایش انداختم و زانوانش را بوسیدم. گفتم: آقا آتش جهنم است بمن رحم کن خدا شاهد است که اگر میدانستم قبل از شما میمیرم باکی نداشتم ولی میترسم بعد از شما زنده باشم. فرمود: صبر کن پرده را بالا زد و داخل اطاقی شد. پس از مختصر زمانی مرا صدا زد وارد اطاق شدم دیدم آقا در محل نماز نشسته و نماز خوانده اما از قبله برگشته است خدمتش نشستم در این موقع حضرت موسی بن جعفر وارد شد در حدود پنج سال داشت در دستش شلاقی بود. او را روی زانوان خود نشاند فرمود: پدر و مادرم فدایت این شلاق چیست عرضکرد: پدر جان این شلاق دست برادرم علی بود که چارپایان را میزد از دست او گرفتم.

حضرت صادق فرمود: فیض پیغمبر اکرم صحف ابراهیم و موسی که در اختیارش بود بعلی علیه السلام سپرد علی بامام حسن و آن جناب بامام حسین و حضرت حسین بن علی بن الحسین و آن جناب به محمد بن علی و پدرم بمن سپرده نزد من بود من آنها را باین پسر که با سن کمی که دارد سپردم در نزد اوست. من فهمیدم منظور امام چیست عرض کردم: باز بفرمائید. (۱) فرمود: وقتی پدرم مایل بود که دعایش مستجاب شود مرا

طرف راست خود می‌نشانند او دعا میکرد من آمین میگفتم دعایش مستجاب می‌شد من نیز نسبت باین پسر همین کار را میکنم دیروز در موقف بیاد تو بودم و دعا برایت کردم باز عرض کردم: آقا اضافه بفرمائید. فرمود: پدرم هر وقت در مسافرت حالت خواب باو دست میداد من در خدمتش بودم مرکب سواری خود را نزدیک ایشان میبردیم و شانه خود را جلو می‌گرفتم یک یا دو میل بمن تکیه میکرد تا باندازه کافی استراحت می‌کرد این پسر همین کار را می‌کند نسبت بمن عرض کردم: باز بفرمائید. فرمود: همان احساسی که یعقوب نسبت بیوسف میکرد من نسبت باین پسر میکنم عرض کردم: باز بفرمائید. فرمود: این همان امام تو است حرکت کن و بمقامش اقرار نما از جای حرکت نموده سر مبارکش را بوسیدم و برایش دعا کردم.

حضرت صادق فرمود مرتبه اول اجازه نداده بودند برای تو آشکار کنم. عرض کردم آقا اجازه میدهی بکسی بگویم؟ فرمود بخانواده و رفیقهای همسفرت بگو. در آن سفر خانوادهام نیز بودند و از رفقایم یونس بن ظبیان نیز بود جریان را که گفتم حمد خدا را نمودند بر این نعمت بزرگ.

یونس گفت: نه بخدا باید از خود آقا بشنوم مردی عجول بود رفت من نیز از پی او رفتم تا رسیدیم بدر خانه او جلوتر از من بود، شنیدم حضرت صادق فرمود: جریان همان طور است که فیض بتو گفت. عرض کردم شنیدم اطاعت می‌کنم. (۱) کافی - ج ۱ ص ۲۷۹ - معاذ بن کثیر گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمود: تعیین ائمه از طرف خدا برای حضرت محمد شد هیچ موضوعی کتاب سر بمهر از آسمان نازل نگردید مگر مسأله امامت که آن را جبرئیل آورده گفت این دستور العمل تو است که پیش خانوادهات میماند. فرمود کدام خانوادهام جبرئیل گفت: آن خانواده که خداوند آنها را برگزیده که وارث علم نبوت شوند چنانچه ابراهیم وارث گردید. این میراث به علی و فرزندان او میرسد.

آن کتاب مهرهائی داشت حضرت علی علیه السلام مهر اول را برداشت و آن قسمت را گشوده عمل به آنچه دستور داده شده بود کرد و امام حسن دومی را گشود و بدستورش عمل کرد، پس از درگذشت امام حسن حضرت حسین مهر سوم را برداشت دید دستور داده است جنگ کن بکش و کشته خواهی شد گروهی را با خود ببر که شهید خواهند شد با تو، پس از او حضرت علی بن الحسین مهر چهارم را برداشت نوشته بود که سکوت کن و سر پائین بیانداز که علم و دانش باید در این زمان در پرده باشد، پس از فوت او در اختیار محمد بن علی قرار گرفت مهر را برداشت در آن نوشته بود قرآن را تفسیر نما و تصدیق کن پدرت را و به پسر و اگذار کن و با مردم رفتار نما و قیام بحق خدا کن حق را آشکارا بگو در ایمنی و مترس جز خدا از هیچ کس باکی نداشته باش این کارها را انجام داد. بعد در اختیار جانشین خود قرار داد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عرضکردم: شما همان جانشین نیستید؟ فرمود: چرا باکی نیست جز اینکه میروی و این روایت را از من نقل میکنی. عرضکردم: از خداوند که این مقام را بشما ارزانی داشته بوراثت از پدرانت درخواست میکنم که فرزندی بشما عنایت کند در زمان حیات که شایسته مقام امامت باشد. فرمود: خدا لطف فرموده گفتم: کدامیک از فرزندان. فرمود: همین که خوابیده اشاره بعبد صالح موسی بن جعفر علیه السلام نمود که خواب بود.

بخش چهارم معجزات و استجابات دعا و کارهای شگفتانگیز امام علیه السلام

(۲) کشف الغمه - ج ۳ ص ۱۰ - عیسی بن محمد که بنود سالگی رسید گفت:

یک سال در جوانیه (محلّی است نزدیک مدینه) خربزه و خیار و کدو کاشته بودم کنار چاهی بنام ام عظام. همین که نزدیک برداشت محصول شد و زراعت آماده گردید ملخ آمد تمام زراعت را از بین برد. صد و بیست دینار و بهای دو شتر را خرج آن زراعت کرده بودم.

یک روز ناراحت نشسته بودم که موسی بن جعفر علیه السلام آمد سلام کرده فرمود:

حالت چطور است؟ گفتم: مثل آدمهای مردنی هستم ملخ تمام زراعت را خورد.

فرمود: چقدر زیان دیده‌ای؟ عرضکردم: صد و بیست دینار باضافه بهای دو شتر.

فرمود: عرفه! به ابو الغیث صد و پنجاه دینار و دو شتر بده سی دینار اضافه از مخارجی که کرده. عرض کردم: اگر دعائی بفرمائید خداوند برکت عنایت کند، داخل مزرعه شد و دعا کرد و از پیغمبر اکرم نقل کرد که فرموده است هنگام گرفتار شدن بمصائب و ناراحتی‌ها شکبیا باشید و اندوه و جزع نداشته باشید آن دو شتر را بکار بستم و زراعت را آب دادم خداوند چنان برکت داد و زراعت نمو کرد که محصول آن را ده هزار (درهم) فروختم. (۳) کشف الغمه: یکی از غلامان حضرت صادق علیه السلام گفت: در خدمت موسی بن جعفر بودم وقتی آن جناب را ببصره بردند نزدیک مدائن که رسیدیم سوار کشتی شدیم، موج زیادی بود کشتی دیگری را دیدیم که زنی در آن بخانه شوهر میرفت جنب و جوش و سر و صدای زیادی داشتند، پرسید چه خبر است؟ گفتیم: عروسی است ناگهان صدای فریادی شنیدیم. فرمود: این فریاد چه بود؟

عرض کردم: عروس خواست یک مشت آب بردارد دستبند طلای او در آب افتاد، این صدای او بود.

فرمود: کشتی را نگهدارید به ناخدای آنها بگوئید نگهدارد، تکیه بر کشتی نموده آهسته دعائی خواند، آنگاه فرمود: بناخدای آنها بگوئید یک لنگ بر کمر ببندد و فرود آید و دستبند را بردارد.

دیدیم دست‌بند روی زمین افتاده و آب کم است، ناخدا پائین آمده دستبند را برداشت. فرمود: دست‌بند را باو بده بگو حمد خدا را بجای آورد.

راه افتادیم برادر امام اسحاق عرضکرد: فدایت شوم آن دعائی که قرائت نمودی بمن بیاموز، فرمود: بشرط اینکه بناهالان نیاموزی بجز شیعیان بدیگری تعلیم نکنی، فرمود بنویس:

«یا سابق کل فوت یا سامعا لكل صوت قوی او خفی، یا محیی النفوس بعد الموت لا تغشاک الظلمات الهندسیة، و لا تشابه علیک اللغات المختلفه، و لا يشغلک شیء عن شیء یا من لا يشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلظه كثرة المسائل و لا یبرمه الحاح الملحین، یا حی حین لا حی فی دیمومۀ ملکه و بقائه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی الظلم اسألك باسمک الواحد الاحد، الفرد الصمد، الذی هو من جمیع ارکانک، صل علی محمد و اهل بیته»

آنگاه صاحب خود را میخواست. (۱) و شاء گفت: محمد بن یحیی از وصی علی بن سری نقل کرد که گفت: بحضرت موسی بن جعفر عرضکردم: علی بن سری از دنیا رفت و مرا وصی خود قرار داده فرمود: خدا رحمتش کند.

عرض کردم: پسرش جعفر با کنیز صاحب فرزندش همبستر شده بمن وصیت کرده او را از ارث بردن خارج کنم.

فرمود: خارج کن اگر این را درست گفته باشد مبتلا بدیوانگی خواهد شد.

از این سفر که برگشتیم مرا پیش ابو یوسف قاضی برد گفت: من جعفر پسر علی بن موسی هستم و این شخص وصی پدر من است باو بگوئید میراث مرا بدهد.

گفت: چه میگوئی. گفتم صحیح است این جعفر است و من وصی پدر او هستم گفت:

پسر چرا ارث او را نمیدهی گفتم: میخواهم با تو یک جریانی را صحبت کنم گفت:

جلو بیا آنقدر نزدیک شدم که هیچ کس صحبت ما را نمی فهمید.

گفتم: این پسر با کنیز صاحب فرزند پدر خود همبستر شده پدرش دستور داده وصیت کرده که باو ارث ندهم من باو ارثی نمیدهم، رفتم بمدینه خدمت موسی بن جعفر و جریان را عرضکردم، از ایشان پرسیدم فرمود: ارث باو نده بهمین جهت چیزی باو نمیدهم.

گفت: تو را بخدا ابو الحسن موسی بن جعفر فرموده، گفتم: آری. سه مرتبه مرا قسم داد گفتم آری. گفت:

هر چه دستور داده انجام ده گفته صحیح آن است که او بگوید. مرد وصی گفت: پس از چندی مبتلا

بدیوانگی شد. حسن بن علی شاء گفت: من او را در حال دیوانگی دیدم. (۱) خالد گفت: رفتم خدمت موسی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بن جعفر آن جناب در صحن حیاط خود نشسته بود سلام کرده نشستم، تصمیم داشتم بایشان عرض کنم که یکی از دوستان از او درخواستی نمودم حاجت مرا انجام نداد.

در این موقع توجه بمن نموده، فرمود: شایسته است هر کدام از شما لباس تازه‌ای پوشیده دست بر آن بکشید و بگوئید: «الحمد لله الذی کسانى ما اوارى به عورتى و اتجمل به بین الناس» وقتی از یک چیزی خوشش آمد چنین از آن حرف نزنند این کار او را کوچک میکند، اگر از برادر دینی‌اش حاجتی خواست امکان نداشت انجام دهد جز به نیکی از او یاد نکند خداوند بقلب او خواهد انداخت و حاجتش را بر می‌آورد.

من سر بلند کرده گفتم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ*» بمن توجه نموده فرمود: آنچه گفتم انجام ده. (۲) هشام بن حکم گفت: تصمیم داشتم کنیزی را در منی بخرم، نامه‌ای خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نوشتم و از ایشان صلاح‌دید کردم ولی جواب نرسید فردا آن جناب را دیدم سوار بر الاغ بود و رمی جمره میکرد «۱» نگاهی بمن و به آن کنیز که در بین کنیزان بود نمود، سپس نامه‌اش رسید که این کنیز اشکالی ندارد، اگر کوتاه عمر نباشد.

با خود گفتم: قطعاً چیزی نیست با اشاره امام دیگر نخواهم خرید هنوز از مکه خارج نشده بودم که کنیز از دنیا رفت و او را دفن کردند. (۱) و شاء - حسن بن علی گفت: من و دائیم اسماعیل بحج رفتیم، نامه‌ای برای موسی بن جعفر علیه السلام نوشتم بدین مضمون که من چند دختر دارم ولی پسر ندارم. مردهای ما در جنگ کشته شده‌اند هم اکنون همسرم حامله است از خداوند بخواه پسری بمن عنایت کند و نام او را نیز تعیین فرمائید.

در جواب نوشت: خداوند حاجت ترا بر آورد اسم او را محمد بگذارید، وارد کوفه شدیم شش روز جلوتر پسری برایم متولد شده بود، ما روز هفتم وارد شدیم.

ابو محمد گفت: آن پسر مردی است و دارای چند فرزند است. (۲) زکریای آدم گفت: از حضرت رضا شنیدم، میفرمود: پدرم از کسانی بود که در گهواره سخن میگفت. (۳) اصبع بن موسی گفت: مردی از دوستان بوسیله من صد دینار برای موسی ابن جعفر علیه السلام فرستاد، خودم نیز سرمایه‌ای به همراه داشتم وقتی وارد مدینه شدم دینارهای آن مرد را با دینارهای خودم شستشو دادم و با مشک آنها را معطر کردم بعد پولهای دوستم را شمردم و نود و نه دینار بود، یک دینار از خودم شستم و بروی آنها گذاشتم و مشک بر آن پاشیدم آن را در یک کیسه گذاشتم.

شب خدمت موسی بن جعفر رسیدم عرض کردم: فدایت شوم من مختصری پول آورده‌ام تا بدین وسیله عرض ارادت بشما و انجام وظیفه نموده باشم، فرمود:

بده، دینارهای خود را تقدیم کردم، سپس گفتم: فلانی که از ارادتمندان شما است مبلغی بوسیله من فرستاده. فرمود: بده، کیسه را تقدیم کردم فرمود: روی زمین بریز. آن را روی زمین ریختم با دست آنها را از هم پاشید و دینار مرا جدا نموده فرمود: او صد دینار با وزن بتو داده نه صد عدد (که تو یک دینار از خود روی آن نهادی).

(۱) هشام بن احمر گفت: تاجری از مغرب آمد و کنیزانی داشت آنها را بحضرت موسی بن جعفر عرضه داشت امام هیچ کدام را نپسندید فرمود باز بیاور گفت دیگر جز یک کنیز مریض ندارم فرمود چرا نشان نمیدهی ولی او از نشان دادن آن کنیز امتناع ورزید، امام رفت.

فردا مرا پیش کنیز فروش فرستاده پیغام داد منظورت چیست میخواهی آن کنیز را بچه مبلغ بفروشی گفت از فلان مبلغ یک شاهی کمتر نمیدهم.

گفتم من بهمان مبلغ خریدم. برده فروش گفت من نیز فروختم اما آن مرد که دیروز آمد که بود؟ گفتم از خانواده بنی هاشم گفت از کدام خانواده آنها گفتم از این بیشتر نمیتوانم بگویم گفت از این کنیز برایت داستانی نقل کنم. من او را از دورترین نقطه مغرب خریدم. زنی از اهل کتاب گفت این کنیز کیست که همراه تو است گفتم: او را برای خودم خریده‌ام گفت شایسته نیست چنین کنیزی نزد مثل تو باشد باید او را در اختیار بهترین فرد روی زمین قرار گیرد بزودی از او فرزندی متولد خواهد شد که در شرق و غرب زمین مانند ندارد و شرق و غرب باو ارادت پیدا میکنند.

راوی گفت: آن کنیز را برای موسی بن جعفر آوردم حضرت رضا علیه السلام از او متولد شد. (۲) رجال کشی: هشام بن حکم گفت: در بین راه مکه تصمیم داشتم شتری بخرم برخورد بموسی بن جعفر کردم همین که آن جناب را دیدم در یک کاغذ نوشتم آقا تصمیم بخریدن این شتر را دارم چه صلاح میدانی؟ نگاهی بستر نمود فرمود اشکالی ندارد اگر احساس ضعف در او نمودی چند لقمه‌ای خوراک باو بده.

شتر را خریدم و از او ناراحتی ندیدم تا نزدیک کوفه رسیدیم در یکی از منزلها که بار سنگینی داشت خود را بزمین انداخت و دست پا میزد نزدیک بمرگ بود غلام‌ها رفتند که بارهایش را بردارند یادم از فرمایش امام آمد مقداری خوراک خواستم هنوز بیش از هفت لقمه باو نداده بودند که با بار از جای حرکت کرد. (۱) پسر بطائی از پدرش نقل کرد که گفت وارد مدینه شدم سخت مریض بودم بطوری که هر کس می‌آمد نمیشناختم بعلت تب شدیدی که داشتم حواس خود را از دست داده بودم اسحاق بن عمار گفت سه روز در مدینه ماندم یقین داشتم که تو میمیری خواستم در نماز و دفنت شرکت کنم ولی بعد از رفتن او من بهوش آمدم بدوستانم گفتم کیسه پولم را بگشائید و صد دینار بیرون آورید بین دوستان تقسیم کنید حضرت موسی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بن جعفر برایم ظرف آبی فرستاد. آورنده ظرف گفت حضرت موسی بن جعفر فرموده این آب شفای تو است ان شاء الله بیاشام همین که آب را آشامیدم حالم خوب شد و آن ناراحتی معده که داشتم برطرف گردید. خدمت موسی بن جعفر رفتم فرمود علی چند مرتبه اجل تو را فرا رسید.

بجانب مکه رفتم در آن حال اسحاق بن عمار را دیدم گفت بخدا قسم سه روز در مدینه ماندم یقین داشتم تو خواهی مرد بگو ببینم چه شد من کار خود را باو گفتم و توضیح دادم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود خداوند چند مرتبه بمن عمر تازه داده و گرفتار این ناراحتی شده‌ام گفتم اسحاق او امام پسر امام است با این دلیل‌ها میتوان امام را شناخت. (۲) رجال کشی: اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید گفتند: علی بن یقطین از پی ما فرستاده گفت دو شتر بخريد اين پولها و نامه‌ها را برسانيد در مدینه بموسی ابن جعفر علیه السلام سعی کنید از جاده کناره بگیریید تا کسی متوجه شما نشود.

گفت وارد کوفه شدیم دو شتر خریدیم و زاد و توشه تهیه نموده براه افتادیم پیوسته از جاده فاصله داشتیم بالاخره رسیدیم به بطن الرمه (منزلی است از بصره بطرف مدینه).

شترها را بستیم برای آنها علوفه ریختیم نشستیم غذا خوردن در همین بین سواری رسید که به همراه او غلامی بود تا نزدیک شد دیدیم موسی ابن جعفر علیه السلام است حرکت کرده سلام نمودیم ناقه‌ها و پولها را تقدیم نمودیم از آستین خود چند نامه خارج نموده بما داد. فرمود: این جواب نامه‌های شما است.

عرض کردیم: آقا زاد و توشه ما کم است اگر اجازه دهی وارد مدینه شویم حضرت رسول را زیارت کنیم و توشه نیز برداریم. فرمود: خوراکی شما را ببینم هر چه داشتیم نشان دادیم با دست آنها را زیر و رو نموده فرمود:

این خوراکی، شما را بکوفه میرساند و پیغمبر را هم زیارت کردید من نماز صبح را با آنها در مدینه خوانده‌ام تصمیم دارم نماز ظهر را با آنها در مدینه بخوانم در پناه خدا برگردید. (۱) رجال کشی: شعيب عرقوفی گفت: حضرت موسی بن جعفر قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: فردا یکنفر از اهالی مغرب ترا خواهد دید و از من میپرسد باو بگو بخدا قسم موسی بن جعفر امامی است که حضرت صادق تعیین نموده وقتی از مسائل حلال و حرام پرسید از طرف من جواب بده.

عرض کردم: آقا چه نشانه‌ای دارد؟ فرمود: مردی سفید قد و فربه است بنام یعقوب وقتی ترا دید هر چه پرسید جوابش را بده او بزرگ فامیل خود حساب می‌شود، اگر علاقه داشت مرا ببیند او را بیاور.

شعيب گفت: من مشغول طواف بودم که مردی بلند قد و فربه گفت:

میخواهم از تو سؤالی در باره امامت بکنم. گفتم: چه کسی؟ گفت: فلانی پرسیدم اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: مردی از اهالی مغربم پرسیدم از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب بمن گفتند شعیب را ملاقات کن و هر چه مایلی از او پیرس پیوسته جویای تو بودم تا نشانت دادند گفتم: همین جا بنشین تا طوافم تمام شود پس از طواف آمدم با او صحبت کردم مردی فهمیده بود.

گفت: مرا خدمت موسی بن جعفر بیر دستش را گرفته از امام اجازه خواستم اجازه فرمود: همین که چشمش باو افتاد فرمود: یعقوب دیروز وارد شدی بین تو و برادرت در فلان محل اختلاف شد بطوری که بیکدیگر ناسزا گفتید ولی متوجه باش این روش من و پدران ارجمندم نیست، و هرگز کسی را بچنین کاری دستور نمیدهم، از خدای یکتا بترس بین شما دو نفر با مرگ جدائی نیافتد برادرت قبل از اینکه بوطن برسد در همین سفر خواهد مرد. تو نیز از کاری که کردی پشیمان خواهی شد، بواسطه این قطع خویشاوندی که کردید خدا عمر شما را کوتاه کرد.

یعقوب عرضکرد: آقا مرگ من چه وقت است؟ فرمود: اجل تو نیز فرا رسیده بود ولی مهربانی که در فلان محل نسبت بعمهات روا داشتی بیست سال بر عمر تو افزود.

یعقوب بعدها مرا دید بمکه آمده بود. گفت: برادرم در همان سفر به خانواده خود نرسید در بین راه مرد او را دفن کردیم. (۱) رجال کشی - ص ۲۸۰ - اخطل کاهلی از عبد الله بن یحیی کاهلی نقل کرد که گفت: بحج رفتم خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم، بمن فرمود: امسال هر چه می توانی کار نیک انجام ده که اجلت نزدیک شده شروع بگریه کردم فرمود: چرا گریه میکنی؟

گفتم: آقا خبر مرگ مرا دادی. فرمود: بشارت باد ترا که از شیعیان ما هستی و سعادت مند خواهی بود. اخطل را وی حدیث گفت: چیزی نگذشت که عبد الله از دنیا رفت. (۲) کافی: محمد بن حسین گفت: یکی از اصحاب نامه ای نوشت برای موسی بن جعفر راجع بنماز خواندن بر روی شیشه گفت: وقتی نوشته ام منتهی باین قسمت شد با خود گفتم شیشه از چیزهائی است که از زمین خارج می شود نباید این را سؤال کنم.

گفت: نامه ای از طرف موسی بن جعفر علیه السلام برایم آمد که نماز بر شیشه نخوان گرچه با خود گفته ای که شیشه از زمین خارج می شود ولی شیشه از نمک و ریگ است و این هر دو تغییر شکل و ماهیت داده اند. (۱) اعلام الوری و مناقب و ارشاد مفید - ص ۳۱۴ - محمد بن فضل گفت: در بین اصحاب اختلاف بود که مسح پاها از سر انگشتان است تا میچ یا از میچ پا است تا سر انگشتان. علی بن یقظین نامه ای برای موسی بن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جعفر علیه السلام نوشت که اصحاب در مورد مسح پا اختلاف دارند خواهش میکنم نامه‌ای بخط خود در این مورد بنویسید تا به آن عمل کنیم.

امام علیه السلام در جواب نوشت متوجه شدم که اصحاب در باره وضو اختلاف دارند، آنچه بتو دستور میدهم اینست که سه مرتبه مضمضه کنی و سه مرتبه استنشاق سه بار صورت را بشوئی و آب را بالای موهای ریش خود برسانی و تمام سرت را مسح بکشی با روی گوشها و داخل دو گوش و پاهایت را تا کعب «۱» سه مرتبه بشوئی مبدا بر خلاف این عمل کنی.

وقتی نامه رسید علی بن یقطین از مضمون آن تعجب کرد که بر خلاف تمام علمای شیعه است.

با خود گفت: امام من بهتر میداند من دستورش را اجرا میکنم. از آن پس وضوی خود را طبق این دستور میگرفت بواسطه اطاعت امر امام بر خلاف رفتار تمام شیعیان. از علی بن یقطین پیش هارون الرشید سعایت کردند که او رافضی است و مخالف تو است.

هارون بیکی از خواص خود گفت: خیلی در باره علی بن یقطین حرف میزنند و او را متهم بتشیع می‌نمایند گرچه من در کار او کوتاهی نمی‌بینم بارها نیز امتحانش نموده‌ام چیزی که شاهد بر این اتهام باشد ندیده‌ام مایلم طوری که خودش متوجه نشود یک آزمایش دیگر بکنیم زیرا اگر متوجه شود، تقیه خواهد کرد.

آن شخص گفت: رافضی‌ها با اهل سنت در وضو اختلاف دارند آنها سبکتر وضو میگیرند و پاها را نمی‌شویند بطوری که متوجه نشود بوسیله وضو او را آزمایش کن. گفت بسیار خوب این راه عالی است مدتی تصمیم خود را بتأخیر انداخت تا یک روز بقدری کار باو داد که تا وقت نماز مشغول بود علی بن یقطین در یک اطاق مخصوص وضو میگرفت و نماز میخواند.

موقع نماز که شد هارون از پشت دیوار اطاق بطوری که علی بن یقطین متوجه نشود مراقب او بود، علی آب خواست سه مرتبه مضمضه نمود و سه مرتبه استنشاق و سه بار صورتش را شست و داخل موی صورت نیز آب رسانید دستش را تا آرنج سه مرتبه شست سر و دو گوش خود را مسح کرد و دو پای خود را شست هارون تمام کارهای او را زیر نظر داشت.

همین که دید چنین وضو میگیرد نتوانست خود را نگهدارد سر بلند نمود بطوری که علی بن یقطین او را نبیند صدا زد دروغ گفتند آنهایی که خیال میکردند تو رافضی هستی، بعد از این جریان مقام علی پیش هارون بالا گرفت.

ولی پس از این آزمایش نامه‌ای از حضرت موسی بن جعفر رسید بدان سابقه قبلی باین مضمون:

علی بعد از این طوری وضو بگیر که خداوند دستور داده یک بار صورتت را از روی وجوب بشوی و یک مرتبه بواسطه شادابی و دستت را از آرنج همین طور دو مرتبه بشوی جلو سرت را مسح کن و روی دو پا را باضافه رطوبت وضوی دست آنچه بر تو بیم داشتم از بین رفت و السلام. (۱) تفسیر عیاشی - ج ۲ ص ۲۰۵ - سلیمان بن عبد الله گفت: در خدمت موسی بن جعفر نشسته بودم که زنی را آوردند صورتش به پشت برگشته بود یک دست را روی پیشانی او گذاشت و دست دیگر را به پشت سرش آنگاه فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا یَغۡیۡرُ مَا

بَقَومٍ حَتّٰی یَغۡیۡرُوۡا مَا بِاَنۡفُسِهِمۡ (۱) صورتش را بحالت اول برگرداند فرمود: مبادا چنین کاری را دو مرتبه بکنی.

عرض کردند: آقا مگر چه کرده؟ فرمود: باید خودش بگوید. از خودش پرسیدند گفت: من هوو داشتم مشغول نماز بودم خیال کردم شوهرم با او است صورت برگرداندم تا آنها را تماشا کنم دیدم آن زن تنها نشسته شوهرم آنجا نیست صورتم بهمان حالت ماند. (۱) مناقب شهر آشوب - ج ۳ ص ۴۱۸ - خالد سمان گفت: هارون الرشید مردی بنام علی بن صالح طالقانی را خواست. باو گفت: تو مدعی هستی که ابر ترا از چین بطالقان برده. گفت: بلی. پرسید چطور.

گفت: کشتی ما در امواج خروشان دریا شکست سه شبانه روز روی تخته پاره‌ای در دل امواج بودم ناگهان موجی مرا بدخل خشکی برد دیدم ناحیه‌ای سبز و خرم و جویبار درختهای زیادی است. زیر سایه درختی بخواب رفتم، ناگهان در خواب صدای وحشتناکی شنیدم از ترس بیدار شدم دیدم دو حیوان شبیه به اسب با هم جنگ میکنند نمی‌توانم بگویم چطور بودند همین که مرا دیدند داخل دریا شدند. در این موقع پرنده‌ای عظیم را دیدم که کنار غاری نزدیک کوه بزمین نشست خود را پشت درختها پنهان کردم تا نزدیک آن پرنده رسیدم میخواستم او را از نزدیک ببینم همین که مرا دید پرواز کرد منم از پی او دویدم.

نزدیک غار که رسیدم صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر و تلاوت قرآن شنیدم جلو رفتم یکنفر از درون غار صدا زد علی بن صالح طالقانی داخل شو خدا ترا رحمت کند داخل شده سلام کردم شخصی بزرگوار و با جلالت و خوش قد قامت دیدم که تنومند بود و جلو سرش مو نداشت چشمهای درشتی داشت جواب سلامم را داده فرمود: علی بن صالح طالقانی تو از گنجینه‌ها بشمار میروی خداوند با گرسنگی و تشنگی و ترس آزمایش نمود و بتو ترحم فرمود نجات یافتی و آب گوارائی آشامیدی. میدانم چه ساعتی در کشتی نشستی و چه موقع کشتی شما شکست و چند روزی روی تخته پاره بودی که گاهی تصمیم میگرفتی خود را در دریا اندازی تا بمیری از این گرفتاری نجات یابی و میدانم چه ساعتی نجات یافتی و آن دو حیوان خوش منظری

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

که دیدی و از پی آن پرنده دویدی وقتی پرواز کرد اکنون بنا بنشین خدا ترا رحمت کند. (۱) این سخنان را که شنیدم عرض کردم ترا بخدا چه کسی از این جریانها شما را مطلع نموده؟

فرمود: خدای دانا بر پنهان و آشکارا آن کسی که ترا می‌نگرد وقتی در سجده اظهار بندگی میکنی. فرمود: تو گرسنه هستی، لبهایش بکلماتی تکان خورد ناگهان ظرف غذائی با سرپوش حاضر شد، سرپوش از آن برداشته فرمود:

بیا جلو بخور از آنچه خدا ارزانی داشته، غذائی بود که لذیذتر از آن ندیده بودم بعد آبی آشامیدم که گواراتر و لذیذتر از آن نیاشامیده بودم، بعد دو رکعت نماز خواند آنگاه فرمود: علی! مایلی برگردی بوطنت، گفتم چه کسی میتواند مرا بآنجا برساند. فرمود: با احترام دوستانمان این کار را برای آنها میکنم.

دست برداشت و چند دعا نموده گفت: الساعه الساعه. ناگهان تکه تکه‌های ابر سایه بر جلو غار انداخت هر ابری می‌آمد میگفت: سلام علیک ای دوست و حجت خدا جواب میداد: علیک السلام و رحمه الله و برکاته ای ابر شنوا و مطیع.

می‌پرسید کجا میروی جواب میداد بفلان سرزمین، می‌پرسید مأمور رحمتی یا غضب. میگفت: برای رحمت یا غضب و میرفت.

تا ابری نیکو و درخشان آمد سلام کرد. آن آقا جواب داد پرسید کجا میروی؟ گفت: بطالقان پرسید برای رحمت یا غضب. گفت رحمت. فرمود:

این امانتی که بتو می‌سپارم به آن سرزمین ببر. گفت: اطاعت میکنم فرمود: روی زمین قرار بگیر، روی زمین قرار گرفت. بازوی مرا گرفت و روی ابر قرار داد.

در این موقع گفتم: ترا بخدای بزرگ و بحق محمد خاتم النبیین و علی سید الوصیین و ائمه طاهرین بگو شما که هستی؟ بخدا قسم مقام ارجمندی داری!.

فرمود: وای بر تو علی بن صالح، خدا زمین را یک چشم بهمزدن از حجت خالی نمیگذارد یا در پرده استتار و یا آشکار، من حجت آشکار و پنهان خدایم من حجت خدایم در روز قیامت من ناطق و گوینده از طرف پیامبرم، موسی بن جعفرم، متوجه امامت او و آباء گرامش شدم.

در این موقع دستور داد ابر حرکت کند. حرکت نمود بخدا قسم ذره‌ای ناراحتی و ترس نداشتم بیش از یک چشم بهمزدن نشد که در بازار طالقان فرود آمدم خانواده و زندگی‌ام سالم بودند.

هارون دستور داد او را بکشند تا این حدیث را دیگری نشنود. (۱) عیون اخبار الرضا: علی بن یقظین گفت: هارون الرشید مردی را خواست تا با موسی بن جعفر در مجلس مبارزه کند و او را شرم‌نده نماید. مردی

جادوگر این کار را بعهده گرفت. وقتی سفره انداختند کاری کردند که هر وقت خادم حضرت موسی بن جعفر میخواست گرده نانی را بردارد از جلو دستش می پرید.

هارون بشدت خنده اش گرفته بود از کار او.

حضرت موسی بن جعفر سر برداشت و نگاه بشیری که روی پرده نقش شده بود کرد. فرمود: ای شیر خدا بگیر این دشمن خدا را. ناگهان آن نقش جان گرفت بشکل شیری بسیار بزرگ. مرد جادوگر را پاره پاره کرد، هارون و ندیمانش بی هوش شدند از ترس عقل خود را از دست دادند.

پس از مدتی که بهوش آمدند هارون امام را قسم داد ترا بحقی که بر تو دارم از این شیر بخواه پیکر آن مرد را برگرداند. فرمود: اگر عصای موسی آنچه از ریسمان و چوبدستهای جادوگران برگرداند این شیر نیز پیکر آن مرد را برمی گرداند، این جریان بیشتر از هر چیز در خود هارون اثر گذاشت. (۱) قرب الاسناد - ص ۱۵۴ - علی بن جعفر گفت: یکی از کنیزان موسی بن جعفر که آب برای وضوی آن جناب ترتیب میداد و زنی راستگو و پاکنهاد بود گفت:

در قدید که محلی است نزدیک مکه آب روی دست موسی بن جعفر برای وضو میریختم امام علیه السلام روی یک منبر بود. آب در ناودان جاری شد: ناگاه چشم بدو گوشواره طلا افتاد که نگینی از در داشت که مانند آن را ندیده بودم.

امام علیه السلام سر بجانب من بلند نموده فرمود: دیدی، عرض کردم: بلی.

فرمود: روی او را با خاک بپوشان و بهیچ کس نگو این کار را کردم و بکسی نگفتم تا از دنیا رفت صلوات الله علیه و علی آبائه و رحمه الله و برکاته. (۲) قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: بحضرت موسی بن جعفر عرض کردم:

حسن بن محمد برادرش پدری دارد که بچه برایش متولد می شود میمیرد دعا بفرمائید بچه اش بماند. فرمود حاجتش برآورده شد. برای او دو پسر متولد و زنده ماند. (۳) قرب الاسناد: علی بن جعفر پسر ناجیه ردائی آبی رنگ طرازی «۱» بصد درهم خرید تصمیم گرفت آن را برای موسی بن جعفر ببرد با خود برد هیچ کس خبر نداشت من نیز با عبد الرحمن بن حجاج که آن موقع نماینده حضرت موسی ابن جعفر بود رفتم هر چه آورده بود خدمت امام فرستاد.

امام در جواب نوشت یک ردای طرازی آبی رنگ برایم بخرید. هر چه در مدینه جستجو کردند پیدا نشد.

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

من باو گفتم: آن رداء نزد من هست برای امام آورده‌ام. رداء را فرستادند عرض کردند از علی بن جعفر گرفتم. سال بعد نیز ردائی با همان اوصاف خریدم و با خود بردم هیچ کس جز خدا نمیدانست. همین که وارد مدینه شدیم امام پیغام داد که برایم ردائی مثل پارسال از همان مرد بگیرید.

از من پرسیدند گفتم: من آورده‌ام رداء را برای امام فرستادند. (۱) قرب الاسناد: عبد الرحمن بن حجاج گفت: از غالب غلام ربیع شش هزار درهم بقرض گرفتم با این پول سرمایه‌ام تکمیل شد مقداری دیگر پول بمن داد که خدمت موسی بن جعفر تقدیم کنم. گفت: وقتی احتیاج بشش هزار درهم نداشتی آن را هم بامام علیه السّلام بده.

وقتی وارد مدینه شدم هر چه از مال خودم لازم بود بدهم با پولی که غالب داده بود برای امام فرستاد. پیغام داد که شش هزار درهم چه شد. عرض کردم من از او قرض گرفته بودم بمن گفته بود بشما تقدیم کنم وقتی جنس‌ها را فروختم تقدیم میکنم. باز پیغام فرستاد. که زودتر بفرست احتیاج بآن پول داریم. شش هزار درهم را فرستادم. (۲) قرب الاسناد: موسی بن بکر گفت: حضرت موسی بن جعفر نامه‌ای بمن داد که در آن چیزهائی خواسته بود برایش تهیه کنم. من نامه را زیر جا نماز گذاشتم کوتاهی کردم وقتی رفتم خدمت آقا دیدم نامه دست خود امام است: از نامه پرسید گفتم در خانه است، فرمود: موسی وقتی کاری بتو میگویم انجام بده اگر بر تو خشم میگیرم فهمیدم که مأمورین آن نامه را بامام داده‌اند. (۳) قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: موسی بن جعفر علیه السّلام را در یکی از آبگیرهای بین مکه و مدینه دیدم که داخل آب است آب را داخل دهان میکند بعد بیرون میریزد آب زرد رنگ دیده می‌شود با خود گفتم این بهترین خلق خدا است در روی زمین ببین چکار میکند.

بعد در مدینه خدمتش رسیدم فرمود: کجا خانه گرفته‌ای؟ گفتم: با رفیقم در خانه فلان کس می‌نشینم، فرمود: فوری بروید لباسهای خود را بردارید هم اکنون. گفت من با عجله رفتم لباسهایم را برداشته بیرون آوردم همین که از خانه خارج شدیم خانه فرو ریخت و خراب شد. (۱) بصائر: مرازم گفت: بمدینه رفتم دختری را دیدم در خانه‌ای که آنجا منزل گرفته بودم خیلی از او خوشم آمد تصمیم گرفتم از او بهره‌مند شوم ولی او از ازدواج با من سرپیچی کرد. گفت یک شب پس از نماز آمدم در را که کوبیدم همان دختر باز کرد دست خود را روی سینه‌اش گذاردم فرار کرد من داخل شدم.

فردا صبح که خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم فرمود: از شیعیان ما نیست کسی که در پنهانی ترس از خدا نداشته باشد. (۲) قرب الاسناد: علی بن ابی حمزه گفت: از حضرت موسی بن جعفر شنیدم که

فرمود: منصور دوانیقی بخدا قسم امسال مکه را نخواهد دید من وارد کوفه شدم و جریان را بدوستان گفتم چیزی نگذشت که منصور برای انجام حج عازم شد و بکوفه رسید.

دوستان گفتند: تو که میگفتی خانه خدا را نخواهد دید. گفتم نه بخدا هرگز خانه خدا را نمیبیند. رسید به بستان باز جمع شده گفتند حالا چه میگوئی گفتم نه بخدا خانه خدا را نمی بیند. وقتی رسید بمحلی بنام بئر میمون. خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم آقا در محراب در حال سجده بود و سجده ای طولانی کرد. آنگاه سر بلند نموده فرمود: برو بین مردم چه میگویند.

وقتی خارج شدم دیدم صدای گریه و ناله بلند است بر فوت ابو جعفر منصور دوانیقی گریه میکنند برگشته جریان را عرض کردم. فرمود: الله اکبر خانه خدا را هرگز نخواهد دید. (۳) قرب الاسناد: ابراهیم بن عبد الحمید گفت: حضرت موسی بن جعفر نامه ای برایم نوشت که منزلت را تغییر بده در آن موقع عثمان بن عیسی در مدینه بود از این دستور خیلی اندوهگین شد زیرا منزل او بین مسجد و بازار قرار داشت. بهمین جهت تغییر مکان نداد. باز امام یکنفر را فرستاد که منزلت را تغییر بده باز نقل مکان نداد. برای مرتبه سوم کسی را فرستاد که منزل خود را تغییر بده.

این بار در جستجوی منزل شد، من در مسجد بودم تا بعد از نماز شب بمسجد نیامد. گفتم چرا امروز بمسجد نیامدی گفت نمیدانی امروز چه ب سرم آمد رفتم که از چاه آب بکشم برای وضوء دلو را که خارج کردم پر از نجاست بود با همان آب خمیر کرده بودیم آن نان ها را دور ریختیم و لباسهایمان را شستیم این کار باعث شد که بمسجد نیامدم. ضمنا اسبابهایمان را منتقل کردم بخانه ای که کرایه کرده بودم. اکنون کسی در منزل جز زعم نیست میخواهم فوری برگردم و دست او را گرفته بیرم بآن منزل. گفتم خدا مبارک کند از هم جدا شدیم.

فردا صبح زود که بمسجد رفتم آمد گفت: نمیدانی دیشب چه اتفاقی افتاد من زلم طبقه فوقانی و تحتانی رویهم ریخت و خراب شد. (۱) قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: حضرت موسی بن جعفر سحرگاه از قبا بطرف مدینه میرفت بابراهیم بن عبد الحمید که عازم قبا بود برخورد نمود باو فرمود: کجا میروی؟ گفت: بقبا فرمود: برای چه؟ گفت: ما هر سال خرما از این ناحیه میخریم خیال دارم بروم پیش مردی از انصار خرما خریداری کنم.

فرمود: مطمئن هستی که ملخ زیان نمیرساند. گفت: امام وارد مدینه شد من براه خود ادامه دادم، این جریان را به ابو العز گفتم. گفت: نه بخدا امسال خرما نمیخرم روز پنجم نرسیده بود که خداوند ملخ زیادی فرستاد و تمام خرماها را از بین برد. (۲) قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: مردی کنیز خود را بفرزندش بخشید آن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کنیز صاحب چند فرزند شد، بعدها بآن مرد گفت پدرت قبل از اینکه مرا بتو ببخشد با من همبستر شده بود. این مسأله را از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدند.

فرمود: کنیز دروغ میگوید میخواهد از بد اخلاقی آن مرد آسوده شود. وقتی جریان را بکنیز گفتند، گفت: بخدا قسم راست فرموده فقط قصد فرار داشتم از بد اخلاقی او. (۱) قرب الاسناد: ابو بصیر گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم عرض کردم: آقا امام بچه وسیله شناخته می شود. فرمود دارای امتیازاتی است. که اولی آنها تصریح پدرش بامامت او است، بمردم معرفی کند و او را بامامت منصوب نماید تا جای عذر و بهانه ای برای آنها نماند، زیرا پیغمبر حضرت علی را بعنوان جانشین و امام مردم تعیین نمود و بمردم معرفی کرد همین طور سایر ائمه جانشین خود را معرفی میکنند تا مردم آنها را بشناسند. دیگر اینکه از هر چه پرسند جواب میدهد و اگر چیزی نپرسند او خود خواسته آنها را پاسخ میدهد و از آنچه فردا اتفاق می افتد خبر دارد و با هر زبانی میتواند با مردم صحبت کند. فرمود: هم اکنون قبل از اینکه حرکت کنی نشانه ای از امام خواهی دید که اطمینان پیدا کنی.

در همین موقع مرد خراسانی وارد شد با زبان عربی صحبت کرد ولی امام علیه السلام بفارسی جوابش را داد. خراسانی گفت: آقا من میتوانستم فارسی صحبت کنم ولی خیال کردم شما فارسی نمیدانید. فرمود: سبحان الله. اگر نتوانم جواب ترا بدهم پس چه مزیتی بر تو دارم.

فرمود: محمد! امام زبان تمام مردم و پرنده ها و چارپایان را میداند و هر چه دارای روح باشد. با همین نشانه امام شناخته می شود اگر این امتیازات در او نباشد.

امام نیست. (۲) قرب الاسناد- ص ۱۷۴- حماد بن عیسی گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم در بصره، عرض کردم: آقا فدایت شوم از خدا بخواه بمن منزلی و همسری و فرزند و خدمتکار عنایت کند و هر سال موفق بزیارت خانه خدا شوم امام علیه السلام دست خود را بلند نموده گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد»

خدایا حماد بن عیسی را منزل و همسر و فرزند و خادمی با پنجاه سال حج خانه خود روزی فرما. حماد گفت: همین که قید کرد پنجاه سال فهمیدم بیش از پنجاه سال حج نخواهم گزارد.

حماد گفت: هم اکنون چهل و هشت حج بجای آورده ام، این خانه من است که بدعای آن آقا نصیب شده و زنم پشت پرده صدایم را میشنود و این فرزند و این کنیز من است تمام آنچه دعا کرد نصیب شد.

بعد از آن دو سال دیگر بحج رفت تا پنجاه سال تمام شد. بعد در سال پنجاه و یک که عازم مکه بود و همسفر با ابو العباس نوفلی شد وقتی بمحل احرام رسید رفت غسل کند برای احرام بستن سیلی در دره جاری شد او

را برد و غرق شده از دنیا رفت قبل از اینکه حج پنجاه و یکم را انجام دهد و در سیّاله که اولین منزل از مدینه بمکه است دفن شد. (۱) خراج: امیه بن علی قیسی گفت: من و حماد بن عیسی رفتیم خدمت موسی ابن جعفر علیه السلام تا وداع کنیم برای سفر حج، فرمود: امروز حرکت نکنید تا فردا صبر کنید وقتی از خدمت آن جناب خارج شدیم حماد گفت: من نمی توانم بمانم زیرا بارهایم را برده اند. گفتم: من میمانم. حماد رفت آن شب سیلی آمد حماد غرق شد و در سیاله دفن گردید. (۲) بصائر: یعقوب بن ابراهیم جعفری گفت: از ابراهیم بن وهب شنیدم که میگفت: برای دیدن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بعریض رفتم (محلّی است در نزدیکی مدینه) رسیدیم بقصر بنی سراء (که نزدیک عریض است) همین که از دره پائین رفتم صدائی شنیدم که صاحب صدا دیده نمیشد میگفت: ابو جعفر دوست تو که مایلی او را ببینی در پشت قصر بنی سراء است نزدیک سدّ سلام مرا باو برسان.

نگاه کردم کسی را ندیدم باز همان صدا تکرار شد تا سه مرتبه از ترس موی بر بدنم راست شد. بالاخره از دره پائین رفتم و وارد جاده ای شدم که بطرف پشت قصر میرفت ولی داخل قصر سراء نشدم بعد بطرف سدّ رفتم کنار درختهای بعد رفتم بجانب آبگیر دیدم پنجاه مار که اطراف آبگیر در حرکت هستند. در این موقع گوش دادم صدای صحبت می آید پایم را محکمتر بزمین میکوبیدم تا آنها که صحبت میکنند صدای پای مرا بشنوند. در این موقع صدای سرفه امام موسی بن جعفر علیه السلام را شنیدم منم با سرفه جواب آن جناب را دادم، پیش رفتم ناگاه دیدم ماری بساق درختی پیچیده.

امام علیه السلام فرمود: ترس ای مرد این مار بتو کاری ندارد، از درخت خود را بزمین انداخت و روی شانه خود ایستاد بعد سر خود را در گوش او فرو برد و صفیر زیادی زد. امام علیه السلام در جواب او فرمود: من بین شما حکومت کردم خلاف دستورم را کسی جز ستمگر نمیکند هر که در دنیا ستم روا دارد در آخرت گرفتار آتش خواهد شد و دچار عقاب شدید می شود، او را کیفر میکنم و مالش را خواهم گرفت اگر بود تا توبه کند.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت آیا اطاعت شما بر آنها نیز لازم است؟

فرمود: بلی بآن خدایی که محمد را به نبوت برانگیخت و علی را بجانشینی و امامت گرامی داشت آنها بیشتر از شما اطاعت میکنند ولی تعداد اطاعت کنندگان آنها کم است. (۱) بصائر: خالد جوان گفت: خدمت موسی بن جعفر رسیدم در دل با خود گفتم: پدر و مادرم فدایت آقا که مظلوم هستی و حقت را غصب نمودند و بتو ستم روا داشته اند. امام در صحن حیاط بود جلو رفته پیشانی اش را بوسیدم و در مقابلش نشستم رو بمن کرده، فرمود: پسر خالد ما باین امر واردتریم در دل این خیالها را نکن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عرض کردم: بخدا قسم مقصودی نداشتم فرمود: ما وارد تریم باین امر از دیگران اگر خلافت را بخواهم به جنگ می آورم ولی این ستمگران را مدت و نهایتی است که بالاخره باید بآن برسند.

عرض کردم: دیگر در دل با خود چیزی نخواهم گفت. فرمود: چنین کاری دو مرتبه نکن. (۱) قصص الأنبياء: اسود بن رزین قاضی گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم مرا تا آن وقت ندیده بود، فرمود: تو از اهل سدّ هستی؟ گفتم: اهل بایم، باز فرمود: اهل سدّی گفتم اهل باب. فرمود: اهل سدّ هستی گفتم: بلی فرمود:

آن همان سدّی است که اسکندر ذو القرنین ساخته. (۲) بصائر: یکی از اصحاب گفت: خدمت موسی بن جعفر رسیدم تب داشت و رو بدیوار داشت نسبت بیکی از خویشاوندان خود بدگوئی میکرد. من در دل با خود گفتم این امام و پیشوا و بهترین فرد روی زمین است ما را سفارش بصله رحم می کند خودش نسبت بخویشاوند خویش چنین میگوید.

در این موقع صورت از دیوار برگردانده فرمود: آن نیکی بخویشاوند که شنیده‌ای همین است که من انجام میدهم زیرا وقتی در باره او چنین گفتم حرفش را باور نخواهند کرد وقتی چنین نگویم بدگوئیهای که از من می کند باور میکنند. (۳) بصائر: هشام بن سالم گفت: رفتم پیش عبد الله بن جعفر، موسی بن جعفر نیز حضور داشت که جلوس آینه‌ای قرار داشت ردائی پوشیده بود و پیراهنی در تن داشت رو بجانب عبد الله برادر موسی بن جعفر نموده شروع کردم بسؤال کردن تا صحبت زکاء شد.

در این مورد سؤال کردم گفت: از زکات میپرسی. هر کس چهل درهم داشته باشد باید یکدرهم بدهد. بسیار در شگفت شدم. گفتم: میدانی که من ارادتمند شما خانواده هستم و خدمت پدرت ارادت داشته‌ام از آن جناب نوشته‌هایی دارم. اگر مایلی برایت بیاورم گفت بسیار خوب بیاور.

من از آنجا خارج شده پناه بقبر پیغمبر بردم عرض کردم: یا رسول الله بکه پناه برم بقدریها یا حروریه یا مرجئه یا زیدیها. در همین موقع پسر بچه‌ای که کمتر از پنج سال داشت لباسم را کشیده گفت: بیا با تو کار دارند. گفتم: چه کسی گفت: آقام موسی بن جعفر. داخل حیاط شدم دیدم آن جناب در اطاق نشسته است که جلو آن پشه‌بندی آویخته است. فرمود: هشام، عرض کردم: بلی. فرمود: پیش مرجئه و قدریها نرو بیا پیش من وارد اطاق شدم. (۱) بصائر: علی بن یقطین گفت: تصمیم گرفتم از امام علیه السلام سؤال کنم که شخصی اگر جنب باشد نوره بکشد چه صورت دارد قبل از نوشتن من نامه‌ای از طرف آن جناب رسید که نوره باعث نظافت جنب است ولی مرد در حالی که خضاب نموده نباید با زن همبستر شود و نه با زنی که خضاب نموده جمع شود. (۲) بصائر- ج ۵ ص ۶۹- محمد بن فلان رافعی گفت: پسر عمویی داشتم بنام حسن ابن عبد الله

مردی پارسا و از بهترین عبادت کنندگان روزگار بود، گاهی بملاقات سلطان میرفت با او سخنان درشت میگفت و پند و اندرز میداد امر بمعروف و نهی از منکر نمود چنین مرد پرهیزکاری بود سلطان سخنان او را تحمل می نمود پیوسته با همین وضع زندگی میکرد.

یک روز موسی بن جعفر علیه السلام وارد مسجد شد او را دید پیش او رفته باو فرمود: چقدر من خوشم می آید از این حال که داری و از دیدنت خوشحال میشوم جز اینکه معرفت نداری برو در طلب معرفت. عرض کرد: فدایت شوم معرفت چیست؟ فرمود: برو علم دین بیاموز و حدیث یاد بگیر. عرض کرد: از چه کسی.

فرمود: از انس بن مالک و فقهای مدینه بعد آن حدیث را بمن بگو تا برایت تصحیح کنم. آن مرد رفت و از آنها مطالبی گرفت آنها را برای موسی بن جعفر علیه السلام خواند فرمود: همه اینها باطل است باز فرمود: برو معرفت طلب کن.

آن مرد خیلی بدین خویش اهمیت میداد پیوسته در جستجوی امام بود تا روزی ایشان را تعقیب کرد که میرفت بباغ خودش در بین راه جلو آن جناب را گرفته عرضکرد: فدایت شوم من در پیشگاه پروردگار از شما شکایت میکنم مرا راهنمایی بمعرفت بفرما.

امام علیه السلام امیر المؤمنین را معرفی کرد و فرمود: بعد از پیغمبر اکرم راهنمای خلق امیر المؤمنین بود و جریان ابا بکر و عمر را توضیح داد قبول کرد، پرسید بعد از حضرت امیر المؤمنین چه کسی بود فرمود: حسن بن علی بعد حسین بن علی تا رسید بخودش سکوت کرد. عرضکرد: آقا امروز کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری. عرضکرد: آری فدایت شوم.

فرمود: امروز من هستم. گفت: آقا یکدلیل که قانع کننده باشد داری؟

فرمود: آری. برو پهلوی این درخت اشاره بدرخت معروف بام غیلان کرد باو بگو موسی ابن جعفر میگوید بیا. گفت پیش درخت رفتم و پیغام را رساندم بخدا قسم زمین را میشکافت و می آمد تا رسید مقابل امام باز اشاره نمود برگشت.

اقرار بمقام امامت آن جناب نمود دیگر سکوت اختیار کرد کسی ندید بعد از آن صحبت کند قبل از این جریان خواب های خوب میدید واقعیت نیز داشت از آن پس دیگر چنین خواب هائی هم قطع شد. یک شب حضرت صادق علیه السلام را در خواب دید از قطع شدن خواب شکایت نمود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: ناراحت نباش وقتی مؤمن در ایمان استوار گردید رؤیا از او قطع می شود. (۱) بصائر: عبد الرحمن بن حجاج گفت: موسی بن جعفر علیه السلام از شهاب بن عبد الله پولی بقرض گرفت یادداشتی در این مورد نوشت و در اختیار عبد الرحمن بن حجاج گذاشت گفت: اگر من مردم این یادداشت را پاره کن. عبد الرحمن گفت: من بمکه رفتم موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردم در منی از پی من فرستاد. فرمود: عبد الرحمن آن نامه را پاره کن. من یادداشت را پاره کردم و بکوفه رفتم. از شهاب جویا شدم معلوم شد او در موقعی از دنیا رفته که فرستادن نامه امکان نداشته.

(۱) بصائر: اسحاق بن عمار گفت: شنیدم موسی بن جعفر علیه السلام به شخصی خبر مرگ و هنگام درگذشتش را میداد من در دل با خود گفتم امام میداند شیعیانش کی میمیرند.

در این موقع با نگاهی خشم آلود فرمود: اسحاق رشید هجری عالم بمنایا «۱» (مرگها) و بلایا (گرفتاریها) بود امام شایسته تر است از او که چنین علمی را داشته باشد. (۲) بصائر: خالد گفت: من با موسی بن جعفر علیه السلام در مکه بودم پرسید اینجا از دوستان شما چه اشخاصی مانده اند، من هشت نفر را نام بردم دستور داد چهار نفر را از مکه بیرون کنم در مورد چهار نفر دیگر چیزی نگفت.

یک روز بیشتر فاصله نشد فردا آن چهار نفر مردند و آنهایی که بیرون رفته بودند سالم ماندند (آن سال در مکه مرگ شیوع داشت بسیاری از مردم مردند سال ۱۷۴ بود). (۳) بصائر: خالد بن نجیح از موسی بن جعفر نقل کرد که بمن فرمود در سال صد و هفتاد و چهار هر حسابی با دیگری داری تصفیه کن تا نامه من بتو برسد هر چه پول دستت بود برایم بفرست و از کسی چیزی قبول نکن، امام علیه السلام بطرف مدینه رفت و خالد در مکه ماند، پس از پانزده روز از دنیا رفت. (۴) بصائر: علی بن مغیره گفت: حضرت موسی بن جعفر بر زنی گذشت در منی که گریه میکرد بچه هایش نیز اشک میریختند اطراف گاو مرده ای ایستاده بودند، نزدیک شده فرمود: بنده ی خدا چرا گریه میکنی؟

عرض کرد: چند بچه یتیم دارم که گذران ما از شیر همین گاو بود اکنون مرده است من و بچه هایم بیچاره شده ایم. فرمود: میل داری گاو را برایت زنده کنم. گفت: آری. امام بگوشه ای رفت دو رکعت نماز خواند و دستهای خود را بلند نمود دعا کرد، بعد از جای حرکت نمود کنار گاو ایستاد و با پا او را تکان داد از جای حرکت کرده ایستاد و همین که چشم آن زن بگاوش افتاد که زنده شد فریاد زد: بخدای کعبه عیسی بن مریم است این شخص.

امام در میان جمعیت داخل شده رفت صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین. (۱) بصائر: حماد بن عبد الله فراء از معتب نقل کرده که خبر بامام موسی بن جعفر علیه السلام رسید بعضی میگویند برای موسی بن جعفر بچه‌ای دیده نمی‌شود.

یک روز اسحاق و عبد الله دو برادر امام خدمتش رسیدند آن جناب با زبان غیر عربی صحبت میکرد غلام سقابی «۱» وارد شد با او بزبان مادریش صحبت کرد غلام رفت امام علیه السلام پسر خود علی را آورد برادران خویش فرمود: این پسر من است او را در بغل گرفته بوسیدند با آن بچه بزبان خودش صحبت کرد او را برد پسر دیگرش ابراهیم را آورد با او نیز صحبتی کرد او را هم برد پیوسته یکی پس از دیگری بچه‌هایش را می‌آورد تا پنج نفر تمام این پنج نفر از نظر زبان و قیافه با هم فرق داشتند. (۲) بصائر: علی بن ابی حمزه گفت: یکی از ارادتمندان موسی بن جعفر خدمت امام رسیده عرض کرد: مشتاقم امروز نهار در خدمت شما باشم امام از جای حرکت نموده با او رفت وارد خانه شد و روی تختی نشست زیر تخت یک جفت کبوتر بودند.

کبوتر نر اظهار علاقه کرد بماده در این موقع صاحب خانه رفت غذا بیاورد وقتی برگشت دید امام علیه السلام لبخند میزند عرض کرد آقا همیشه خندان باشید چه چیزی باعث خنده شما شده. فرمود این کبوتر بماده‌ی خود اظهار علاقه می‌کرد میگفت باو: همسرم بخدا روی زمین کسی را از تو بیشتر دوست ندارم مگر همین شخصی که روی تخت نشسته. عرض کرد: آقا مگر شما زبان پرنده‌ها را هم میدانید فرمود: آری عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ بما زبان پرنده‌ها و از هر نوع نیروئی داده‌اند. (۱) بصائر: احمد بن هارون بن موفق که غلام حضرت موسی بن جعفر بود گفت:

رفتم خدمت آن جناب سلامی عرض کنم فرمود: سوار شو برویم مزارع و باغ‌هایمان خبر بگیریم. خیمه‌ای در کنار جوی آب که اطرافش سبز و خرم بود زده بودم رفتم خیمه را ترتیب دادم و آنجا نشستم تا امام سوار بر اسب تشریف آورد ران مبارکش را بوسیدم رکاب نگه داشتم تا پیاده شد خواستم عنان از سر اسب برگیرم نگذاشت، خودش عنان اسب را بر گرفت و آن را بیکی از طناب‌های خیمه بست، نشست و از آمدن من سؤال کرد نزدیک غروب بود گفتم از قصر آمدم «۱» در این موقع اسب شیهه‌ای کشید، امام خندید و بفارسی با او صحبت کرد یال او را گرفته فرمود برو، اسب سر بلند کرد عنان جدا شد از جویها و زراعت رد شد تا بمحل وسیع بدون درخت و زراعت رسید در آن حال بول نموده برگشت.

امام علیه السلام بمن توجه نموده فرمود: آنچه من بخاندان داود داده‌اند به آل محمد بیشتر از آن سپرده شد. (۲) خرائج - ص ۲۳۴ - بطائنی گفت: روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از مدینه خارج شد بقصد

السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

باغی که در خارج مدینه داشت من در خدمت آن جناب بودم امام سوار قاطر بود و من سوار الاغ، در بین راه شیری سر راه بر ما گرفت ترس مرا فرا گرفت ایستادم، ولی موسی بن جعفر علیه السّلام بی اعتنا پیش رفت دیدم شیر اظهار کوچکی میکند و صدائی که حاکی از التماس است می نماید، امام نیز ایستاد مثل کسی که گوش بصدای او می دهد شیر دستش را روی ران قاطر امام گذاشت، من خیلی ترسیدم.

شیر از راه کناره گرفت امام علیه السّلام رو قبله ایستاد و شروع بدعا کرد، من دعای آن جناب را نمی فهمیدم. در این موقع اشاره بشیر نمود که برو غرش مخصوصی نمود، موسی بن جعفر می فرمود: آمین، آمین، بالاخره رفت تا از نظر ناپدید گردید امام راه خود ادامه داد من نیز در خدمتش بودم.

وقتی از آن محل دور شدیم من خود را بامام رسانده عرض کردم: آقا این شیر چه کاری داشت من خیلی ترسیدم که بشما زیانی نرساند، ولی در شگفت شدم از برخوردی که با او داشتید. فرمود: او شکایت میکرد که زایمان بر همسر من دشوار شده تقاضا میکرد برایش دعا کنم که خلاص شود و من نیز دعا کردم بدلم افتاد که بچه اش نر است باو اطلاع دادم شیر گفت: برو در امان خدا هرگز بر تو و خانواده و شیعیانت خداوند درنده ای را مسلط نکند من گفتم: آمین. (۱) خراج: احمد بن عمر الحلال گفت: شنیدم اخرس پشت سر موسی بن جعفر علیه السّلام سخنان ناروا میگفت. یک کارد خریدم و با خود تصمیم گرفتم وقتی بمسجد میرود او را بکشم بر سر راه او نشستم طولی نکشید که نامه ای از طرف موسی بن جعفر علیه السّلام برایم رسید، در آن نامه نوشته بود: سوگند میدهم ترا بحقّی که بر گردنت دارم دست از اخرس بردار خداوند شرّ او را دفع میکند خدا کافی است چند روز بیشتر نگذشت که از دنیا رفت. (۲) خراج: اسماعیل بن موسی گفت: ما با حضرت موسی بن جعفر برای عمره رفتیم در یکی از قصرهای امراء فرود آمدیم دستور حرکت داد محملها را بستند و بعضی از زنها سوار شدند. امام علیه السّلام که در اطاقی بود بیرون آمده جلو درب ایستاد فرمود: بارها را باز کنید. اسماعیل گفت: چیزی می بینید؟

فرمود: اکنون باد سیاهی میوزد که شیرها را می خواباند. باد سیاهی وزید من خودم دیدم شتر ما که بر روی آن اطاقکی بود با برادرم احمد سوار میشدم از جای حرکت کرد با همان اطاقک بپهلوی بر زمین افتاد. (۳) خراج: علی بن یقطین گفت: من نزد هارون الرشید بودم که پیشکشهایی از طرف پادشاه روم آوردند از آن جمله جبهی دیبای سیاهی طلا بافت بود که نظیر آن را ندیده بودم، دیدم چشم بآن جبه دوخته ام بمن بخشید من همان جبه را برای موسی بن جعفر علیه السّلام فرستادم قریب نه ماه از این جریان گذشت.

یک روز که نهار با هارون خورده بودم بمنزل برگشتم غلامی که لباسهایم را میگرفت جلو آمد حوله‌ای که درون آن پارچه‌ای بود با نامه‌ای که هنوز مهرش خشک نشده بود داد. گفت: هم اکنون مردی آورد. گفت: اینها را به آقایت میدهی وقتی آمد.

نامه را گشودم دیدم نامه موسی بن جعفر علیه السلام است نوشته: اکنون احتیاج به آن جبه داری برایست فرستادم. تا گوشه حوله را بالا زدم دیدم همان جبه است شناختم. ناگهان خادم مخصوص هارون بدون اجازه وارد شد. گفت: فوری بیا که امیر المؤمنین ترا میخواهد. گفتم: چه خبر شده؟ گفت نمیدانم.

سوار شده رفتم، وقتی وارد شدم دیدم عمر بن بزیع نیز حضور دارد گفت: آن جبه‌ای که بخشیدم چه کردی؟ گفتم: موهبت و الطاف امیر المؤمنین نسبت بمن زیاد بود از جبه و غیره بفرمائید کدام جبه؟

گفت: آن جبه دیبای سیاه رومی طلا باف. گفتم: چه میخواستید بکنم هنگام نماز می پوشم و چند رکعت نماز با آن میخوانم. هم اکنون که از خدمت شما مرخص شوم آن را خواسته بودم تا بپوشم. نگاهی بعمر بن بزیع نموده گفت:

بگو فوری آن را حاضر کند. خادم خود را فرستادم جبه را آورد. همین که چشمش بجبه افتاد گفت: بعد از این نباید در باره علی چیزی قبول کرد دستور داد پنجاه هزار درهم بمن جایزه بدهند با جبه بخانه آوردم. علی بن یقطین گفت: سخن چین پسر عمویم بود که الحمد لله خداوند او را روسیاه کرد و دروغگو درآورد. (۱) خرایج و کشف الغمه - ج ۳ ص ۴۵ - عیسی مدائنی گفت: یک سال رفتم بمکه مدتی در آنجا اقامت کردم بعد تصمیم گرفتم همین قدر که در مکه توقف داشتم در مدینه نیز اقامت گزینم تا ثواب بیشتری نصیبم شود. وارد مدینه شدم خانه‌ای در طرف مصلی پهلوی خانه ابا ذر گرفتم، مرتب خدمت آقا موسی بن جعفر علیه السلام میرسیدم. باران زیادی آمد در مدینه.

یک روز خدمت آن جناب رفتم که سلامی عرضکنم، بشدت باران میبارید همین که وارد شدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: علیک السلام عیسی، برگرد بخانه که خانه روی اسباب‌هایت خراب شده وقتی برگشتم دیدم خانه خراب شده چند نفر کارگر گرفتم تمام اسباب‌هایم را بیرون آوردند چیزی گم نشد جز یک سطل.

فردا صبح که برای سلام خدمتش رسیدم فرمود: اگر چیزی از اسباب‌هایت گم شده دعا کنیم، خداوند عوض آن را بتو بدهد. عرضکردم: جز یک سطل که با آن وضو می‌گرفتم چیزی گم نشده، لحظه‌ای سر بزیر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

انداخت سپس سر بلند نموده فرمود: گمان میکنم تو سطل را فراموش کرده‌ای از کنیز صاحب منزل پیرس بگو سطل را از مستراح برداشته‌ای سر جایش بگذار، خواهد آورد.

وقتی برگشتم بکنیز صاحب منزل گفتم: من سطل را در مستراح فراموش کردم بگذار سر جایش می‌خواهم وضو بگیرم، سطل را آورد. (۱) خرایج: علی بن ابی حمزه گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که مردی اهل ری بنام جندب وارد شد سلام کرده نشست، امام علیه السلام با کمال لطف و مرحمت از او حال پرسید بعد فرمود: برادرت چه کرد. عرضکرد: خوب بود سلام بشما رساند، فرمود: خدا بتو جزای خیر دهد در مصیبت برادرت.

گفت: آقا سیزده روز پیش نامه‌اش از کوفه رسید و سلامت بود. فرمود:

بخدا قسم او دو روز بعد از نامه فوت شد مقداری پول بزنش داد و باو گفت: این مال نزد تو باشد تا برادرم بیاید، وقتی آمد باو بده در همان خانه‌ای که می‌نشست زیر زمین کرده وقتی برگشتی با او بمهربانی رفتار کن او را امیدوار بازدواج با خود بگردان با این وضع امانت را بتو خواهد داد.

علی بن ابی حمزه گفت: جندب مردی بزرگوار و خوش قیافه بود بعد از فوت امام او را دیدم گفت: هر چه مولایم فرمود صحیح بود بخدا راست گفت هم در مورد مال و هم در باره نامه و فوت برادرم. (۱) خرایج - علی بن ابی حمزه گفت: یکی از دوستان ائمه علیهم السلام با من رفیق بود گفتم: روزی از خانه خارج شدم ناگهان چشمم بزنی زیبا افتاد که به همراه زن دیگری است. از پی او رفتم، گفتم ممکن است بتوانم از تو بهره بگیرم؟ گفت: اگر زن داری نه، ولی در صورتی که زن نداشته باشی می‌توانی مرا ببری، گفتم: نه زن ندارم. به همراه من آمد تا رسیدم بدرب منزل وارد شدم همین که یک کفش خود را بیرون آوردم هنوز کفش دیگر در پایم بود که درب منزل را کوبیدند. در را که باز کردم دیدم موفق غلام موسی بن جعفر است. گفتم: چه چیز است، گفت: امام علیه السلام میفرماید: این زنی را که برده‌ای بخانه فوری بیرونش کن مبادا با او نزدیکی کنی.

داخل خانه شده باو گفتم: کفش‌های خود را بپوش و برو. زن کفش پوشید و خارج شد، دیدم موفق در خانه ایستاده گفت در را ببند در را بستم، بخدا قسم طولی نکشید و من پشت در گوش میدادم و نگاه می‌کردم مردی نابکار و شرور آمد باو گفت: چرا این قدر زود آمدی مگر من نگفتم بیرون نیائی.

گفت: پیکی از طرف آن جادوگر آمد باو دستور داد مرا بیرون کند او مرا بیرون کرد گفت: خوب نجات داد او را فهمیدم آنها تصمیم داشتند مقدار مالی که دارم از من بگیرند.

شب خدمت موسی بن جعفر رسیدم فرمود: مبادا چنین کاری بکنی آن زن از خانواده بنی امیه لعنتی بود آنها این زن را فرستاده بودند تا بیایند از منزل تو خارجش کنند خدا را شکر کن که این شر را از سر تو رفع کرد.

فرمود: با دختر فلانی ازدواج کن که پدرش غلام ابو ایوب بخاری است آن زن برفع دنیا و آخرت تو است با او ازدواج کردم همان طور بود. (۱) خرایج: علی بن ابی حمزه گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرا بدنبال کاری فرستاد برگشتم معتب غلام آقا درب خانه بود گفتم: بآقا عرض کن من آمده‌ام. معتب وارد شد در همین موقع زنی از آنجا عبور کرد گفتم اگر معتب نبود که بآقایم خبر دهد من آمده‌ام، از پی این زن میرفتم و از او بهره می‌گرفتم.

معتب آمد. گفت: داخل شو. خدمت امام رسیدم، روی فرش نماز نشسته بود که زیر تشکی بود دست برد زیر تشک کیسه‌ای پول بیرون آورده بمن داد.

فرمود برو خودت را بآن زن برسان جلو دکان علافی است خواهد گفت بنده‌ی خدا مرا منتظر گذاشتی گفتم من او را منتظر گذاشته‌ام؟ فرمود بلی. رفتم و آن زن را برده با او همبستر شدم. (۲) خرایج: بکار قمی گفت: چهل مرتبه بحج رفتم مرتبه آخر بود که پولم گم شد وارد مکه شدم با خود گفتم همین جا هستم تا مردم از مکه خارج شوند منم بمدینه میروم برای زیارت پیغمبر و خدمت مولایم موسی بن جعفر میرسم بالاخره کار میکنم و خرج برگشتن بکوفه را تهیه مینمایم.

وارد مدینه شدم زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم بعد آمدم در مصلی که کارگرا آنجا جمع میشدند، بامید اینکه کاری پیدا کنم ایستادم. در این موقع شخصی آمد کارگرا اطرافش را گرفتند منم با آنها ایستادم چند نفر را برد.

من از پس او رفته گفتم: مردی غریب هستم اگر صلاح بدانی مرا هم برای کار ببری برایت کار می‌کنم. گفت: اهل کوفه هستی. گفتم: آری، گفت برویم.

با او رفتم ما را برد بخانه بزرگی که تازه مشغول ساختمان بودند چند روز در آنجا کار کردم هفته‌ای یک روز پول می‌دادند عمله‌ها کار نمی‌کردند بوکیل صاحب کار گفتم مرا سر عمله قرار بده تا از اینها کار بکشم و خودم با آنها کار کنم. گفت: تو سر عمله باش کار می‌کردم و کار هم از آنها می‌کشیدم.

یک روز روی نردبان بودم. چشمم بآقا موسی بن جعفر علیه السلام افتاد که می‌آید سر بطرف من بلند کرده، فرمود بگزار پیش ما آمده‌ای بیا پائین. پائین شدم مرا بگوشه‌ای برد پرسید اینجا چه کار میکنی گفتم: تمام خرجی من از بین رفت تصمیم گرفتم در مکه باشم تا وقتی مردم میروند بعد بمدینه آمدم رفتم در مصلی تا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کاری پیدا کنم آنجا ایستاده بودم که وکیل شما آمد چند نفر را برد درخواست کردم بمنهم کار بدهد. فرمود امروز را کار کن.

فردا همان روزی بود که پول می دادند امام آمد و بر در خانه نشست وکیل یکی یکی صدا میزد پول آنها را میداد هر چه بمن نزدیک میشد با دست اشاره می کرد باش تا همه رفتند فرمود بیا جلو، نزدیک شدم کیسه ای که محتوی پانزده دینار بود بمن داد فرمود این خرج سفر تو است تا کوفه. فرمود فردا حرکت میکنی، عرض کردم بسیار خوب قدرت رد کردن آن جناب را نداشتم امام علیه السلام رفت چیزی نگذشت که پیکری آمد گفت حضرت موسی بن جعفر فرمود فردا قبل از حرکت بیا پیش من. (۱) فردا رفتم خدمت آن جناب فرمود هم اکنون حرکت کن تا فید (منزلی است وسط راه کوفه و مکه) با کسی برخورد نخواهی کرد بفید که رسیدی گروهی را خواهی دید که عازم کوفه هستند. این نامه را در کوفه بعلی بن ابی حمزه میدهی. حرکت کردم در بین راه تا فید یک نفر را ندیدم بآنجا که رسیدم گروهی آماده بودند فردا بطرف کوفه حرکت کنند، یک شتر خریدم و با آنها روانه شدم شبانه وارد کوفه گردیدم با خود گفتم: امشب بخانه بروم بخوابم فردا صبح نامه امام را بعلی بن ابی حمزه میرسانم وقتی وارد منزل شدم گفتند دکانم را چند روز قبل دزد برده.

فردا صبح پس از نماز در این فکر بودم که هر چه در دکان داشتم بردند چه بکنم. ناگاه درب خانه را کوبیدند وقتی درب را باز کردم علی بن ابی حمزه بود او را در بغل گرفتم سلام کرده، گفت بکار بده نامه مولایم را. گفتم: بسیار خوب هم اکنون عازم بودم که خدمت شما برسم گفت: بده میدانم دیشب وارد شدی. نامه را باو سپردم گرفت و بوسید روی چشمهای خود گذاشته شروع بگریه کرد.

گفتم چرا گریه میکنی (قال: شوقا الی سیدی) گفت: بجهت کمال اشتیاقی که بزیارت آقایم دارم. نامه را گشود و خواند گفت: بکار دکانم را دزد زده گفتم بلی، گفت: هر چه داشتی برده اند. گفتم: بلی.

گفت: خدا برایت رسانده، مولای من و تو موسی بن جعفر علیه السلام بمن دستور داده معادل زیانی که بتو رسیده، چهل دینار بتو بدهم وقتی بررسی کردم آنچه برده بودند چهل دینار میشد نامه را گشود در آن نوشته بود به بکار معادل آنچه از او دزدیده اند که چهل دینار است بده. (۱) خراج: اسحاق بن عمار گفت: وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر را زندانی کرد ابو یوسف و محمد بن حسن دوستان ابو حنیفه برای دیدن آن آقا وارد زندان شدند. یکی از آنها بدیگری گفت خارج از یکی دو صورت نیست یا ما با موسی بن جعفر برابریم اگر چنین نباشیم شبیه هم هستیم. در این موقع مردی که زندانبان بود وارد شده گفت: کشیک من

تمام شده میخوام بروم اگر چیزی میخواهید بفرمائید که در نوبت بعد برایتان بیاورم. فرمود: نه، چیزی نمیخواهم. زندانبان که رفت امام علیه السلام به ابو یوسف فرمود: چقدر شگفت انگیز است این مرد تقاضا دارد کار خود را باو مراجعه کنم که در برگشتن انجام دهد با اینکه امشب خواهد مرد.

آن دو از جای حرکت کردند یکی بدیگری گفت: ما آمدیم از واجب و مستحب پیرسیم اما او اکنون خبر از غیب میدهد. یک نفر را به همراه زندانبان کردند تا خبر بگیرد کار آن مرد امشب بکجا منتهی می شود و فردا اطلاع دهد. آن شب را در مسجدی که نزدیک خانه او بود خوابید.

صبح دید صدای گریه و زاری می آید و مردم در خانه زندانبان در رفت و آمدند پرسید چه خبر است؟ گفتند دیشب از دنیا رفت با اینکه سابقه بیماری نداشت.

رفت پیش ابو یوسف و محمد جریان را بآنها گفت، خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدند گفتند: ما میدانیم که از حلال و حرام دین کاملاً اطلاع داری اما از کجا فهمیدی که این زندانبان امشب میمیرد فرمود: از همان دری که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعلی بن ابی طالب آموخت. از این جواب هر دو حیران شدند. (۱) خراج - اسحاق بن عمار گفت: ابا بصیر در خدمت موسی بن جعفر علیه السلام از مکه بطرف مدینه میرفت امام علیه السلام نزدیک زباله (که منزلی در راه مکه بین واقصه و ثعلبیه) فرود آمد. علی بن حمزه بطائنی را که شاگرد ابو بصیر بود خواست باو فرمود: وقتی بکوفه رسیدیم چنین و چنان کن، این سفارشها در حضور ابو بصیر بود.

ابو بصیر خشمگین شده از آن جا خارج شد با خود میگفت: تعجب میکنم از کار این مرد مدتی است که جزء اصحاب او هستم سفارشهای خود را یکی از غلامان من میکند. فردا ابو بصیر مریض شد علی بن ابی حمزه را خواست گفت:

استغفار میکنم از آن خیالی که در دل راجع بمولای خود نمودم و بد گمان شدم او میدانست من میمیرم و بکوفه نخواهم رسید. وقتی من از دنیا رفتم چنین و چنان کن و در فلان کارها اقدام کن ابو بصیر در زباله از دنیا رفت. (۲) خراج: علی بن مؤید گفت: نامه ای از موسی بن جعفر علیه السلام برایم آمد بدین مضمون: سؤال کرده بودی از چیزهایی که آن زمان باید تقیه میکردم و پنهان میداشتم وقتی قدرت ستمگران پایان یافت و نزدیک فرمانروائی سلطان عظیم شد و دنیای ناپسند از دست دنیاپرستان یاغی خارج گردید چنین صلاح میدانم آنچه سؤال کرده بودی برایت توضیح دهم مبادا شیعیان ضعیف دچار سرگردانی شوند آنچه بتو میگویم پنهان دار مگر از کسانی که شایسته هستند از خدا بترس مواظب باش که برای اوصیای پیغمبر گرفتاری فراهم نکنی یا با اظهار افشای مطلبی که قرار است پنهان کنی سبب ناراحتی برای آنها بشوی هرگز

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

ان شاء الله چنین کاری نمیکنی اول سرّی که بتو میسپارم اینست که در همین چند شب من از دنیا خواهم رفت نه از این پیش آمد ناراحتی و نه پشیمان و نه تردیدی در تقدیر و قضا و قدر حتمی خدا دارم و مطالب بسیار دیگری فرموده بود بالاخره در همان روزها امام علیه السلام از دنیا رفت. (۱) خراج - صالح بن واقد طبری گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم فرمود: صالح! هارون ستمگر ترا خواهد خواست از من جستجو میکند بگو او را نمی شناسم ترا زندانی خواهد کرد وقتی وارد زندان شدی این طور دعا کن بگو کسی را که میخواهی از زندان بیرون آوری خارج نما با اجازه خدا (یعنی ای موسی بن جعفر علیه السلام).

صالح گفت: هارون مرا از طبرستان خواست گفت موسی بن جعفر چه شد شنیده ام او پیش تو بوده. گفتم من موسی بن جعفر را نمی شناسم تو یا امیر المؤمنین بهتر میشناسی و از مکانش اطلاع داری. دستور داد مرا زندانی کنند. بخدا قسم یک شب نشسته بودم زندانیان همه در خواب بودند ناگهان چشم بموسی بن جعفر افتاد فرمود: صالح عرض کردم: بلی آقای من فرمود: اینجا افتادی؟ گفتم: آری فرمود: حرکت کن برویم از پشت سر من بیا، از جای حرکت کرده خارج شدم در بین راه عرض کردم: آقا از دست این ستمگر بکجا پناه ببرم فرمود برو بهمان شهر خودت او هرگز دستش بتو نمیرسد. صالح گفت: برگشتم بطبرستان دیگر از من جستجو نکرد و یادش نیامد که مرا زندانی کرده. (۲) خراج - اسحاق بن منصور از پدر خود نقل کرد که گفت: شنیدم موسی بن جعفر یکی از دوستانش تاریخ مرگش را اطلاع میدهد من در دل با خود گفتم: این شخص مرگ دوستانش را هم میداند!! بمن توجه نموده گفت: هر کار لازم است بکن که عمر تو نیز در حال تمام است بیش از دو سال دیگر زنده نیستی برادرت هم یک ماه بعد از تو میمیرد همچنین تمام خانواده شما پراکنده و متفرق میشوند و مورد سرزنش دشمنان و ترحم دوستان قرار میگیرند، همین خیال را در دلت نمیکردی؟

گفتم: از آنچه در دل خیال میکردم استغفار مینمایم. دو سال تمام نشد که منصور مرد برادرش نیز پس از یک ماه و تمام خانواده اش از دنیا رفتند آنهایی که باقیماندند فقیر و پراکنده شدند بطوری که محتاج بکمک و صدقه شدند. (۱) خراج: واضح گفت: حضرت رضا فرمود: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام به حسین بن علاء فرمود: برایم کنیزی از اهالی نوبه خریداری کن. حسین گفت: بخدا کنیز زیبایی را می شناسم که از بهترین کنیزان نوبه است، اما یک عیب دارد و گر نه برای شما همان کنیز را میخریدم. فرمود: چه عیب؟! گفت: نه او زبان شما را میفهمد و نه شما زبان او را.

امام علیه السلام تبسمی نموده فرمود: برو او را خریداری کن. حسین گفت:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وقتی کنیز را آوردم موسی بن جعفر علیه السلام با زبان خودش از او پرسید: نام تو چیست؟ گفت: مونسه. فرمود: بخدا تو مونس هستی ولی اسم دیگری داشتی.

اسم تو قبلا حبیبه نبود؟ گفت: صحیح است.

آنگاه فرمود: پسر ابی علا بزودی از او فرزندی متولد خواهد شد که در میان خانواده‌ی من کسی از او سخاوتمندتر و شجاع‌تر و عابدتر نیست. عرضکرد: آقا اسمش را چه میگذاری تا من بشناسم او را. فرمود: ابراهیم.

علی بن ابی حمزه گفت: من در منی بودم موسی بن جعفر علیه السلام نیز آنجا تشریف داشت کسی را پیش من فرستاد که در ثعلبیه بیا پیش من «۱» خدمت آن جناب رسیدم خانواده‌اش نیز بهمراهش بودند با عمران خادمش. فرمود: از این دو پیشنهاد کدام را بیشتر دوست میداری، اقامت در اینجا یا در مکه؟ گفتم: هر کدام را شما دوست داشته باشی. فرمود: مکه برای تو بهتر است. بعد مرا فرستاد در خانه خودش در مکه.

بعد از نماز مغرب خدمت آن جناب رسیدم فرمود: فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ كَفَشَ از پای در آورده نشستیم، سفره گسترده شد حلوا آوردند با هم خوردیم، سفره را برداشتند، نشستیم بصحبت کردن، چرت مرا گرفت، فرمود: برو بخواب تا من برای نماز شب برخیزم. من خوابیدم تا امام از نماز شب فارغ شد بعد مرا بیدار کرده فرمود: حرکت کن وضو بگیر نماز شب بخوان ولی مختصر.

وقتی نماز شب را تمام کردم نماز صبح را هم خواندم.

فرمود: علی کنیزم حالت زایمان باو دست داد او را بردم به ثعلبیه مبادا مردم صدایش را بشنوند. در آنجا همان پسری که برایت از سخاوت و کرم و شجاعتش صحبت کردم متولد شد. علی بن ابی حمزه گفت: من زنده بودم تا آن پسر بزرگ شد بخدا قسم همان طور که فرمود، بود.

توضیح: اینکه فرمود: در میان خانواده من سخاوتمندتر و شجاعتر از او نیست منظورش غیر حضرت رضا از سایر فرزندان نبود. (۱) خراج: علی بن ابی حمزه گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم سی نفر غلام حبشی که برایش خریده بودند آمدند. یکی از آن غلامان که زیبا بود با زبان مادری خود صحبت کرد، امام علیه السلام با همان لهجه جواب او را داد خود آن غلام و دیگران تعجب کردند خیال میکردند زبان آنها را نمی‌فهمد. امام علیه السلام باو فرمود: من مقداری پول در اختیار تو میگذارم بهر کدام سی درهم بده. از خدمتش خارج شدند بیکدیگر میگفتند: این آقا بزبان ما بهتر از خود ما صحبت میکرد این نعمتی است که خدا بما ارزانی داشته.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

علی بن ابی حمزه گفت: پس از خارج شدن آنها عرض کردم: یا ابن رسول الله با اینها بزبان حبشی صحبت کردی فرمود: بلی. گفتم: بآن غلام امتیازی بخشیدی که پول را در اختیار او گذاشتی؟ فرمود: بلی باو گفتم: دوستان خود را نصیحت کند و در هر ماه بهر کدام سی درهم بدهد چون وقتی او صحبت کرد از همه واردتر بود و پسر پادشاه آنها است او را رئیس اینها قرار دادم و سفارش کردم هر چه احتیاج داشتند از او بگیرند با تمام اینها او غلام درستی است فرمود: بنظرم تعجب کردی از اینکه بزبان حبشی صحبت کردم. گفتم: آری بخدا قسم.

فرمود: تعجب نکن آنچه از کار من بر تو پنهان است خیلی خیلی عجیب تر است، آنچه شنیدی مثل این بود که یک پرنده‌ای از اقیانوسی قطره‌ای آب با منقار خود بردارد آیا آن قطره آب که پرنده برمیدارد از دریا کاسته می‌شود؟ امام نیز چون دریای بی کرانی است که قدرت و اطلاع او پایان‌پذیر نیست و کارهای شگفت‌انگیز او از دریا بیشتر است. (۱) خرایج: بدر غلام حضرت رضا گفت: اسحاق بن عمار خدمت موسی بن جعفر رسیده نشست. در این موقع مردی خراسانی اجازه ورود خواست وارد شد و با لهجه‌ای صحبت کرد که هرگز نشنیده بودم شبیه صدای پرندگان. حضرت موسی بن جعفر با همان زبان خودش جوابش را داد تا صحبت آنها تمام شد از جای حرکت کرده رفت.

عرض کردم: آقا من تاکنون چنین زبانی را نشنیده بودم، فرمود: این زبان گروهی از مردم چین است - فرمود: تعجب کردی که بزبان خودش صحبت کردم گفتم: جای تعجب است. فرمود: از این شگفت‌انگیزتر بتو میگویم امام زبان پرنده و هر موجود صاحب روح را که خدا خلق کرده میداند بر امام چیزی پوشیده نیست. (۲) خرایج - ص ۲۰۱ - علی بن ابی حمزه گفت: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفت از مدینه خارج شدیم بطرف بیابان در بین راه برخورد کردیم بمردی از اهالی مغرب سر راه نشسته گریه می‌کرد در مقابلش یک الاغ مرده قرار داشت بارهایش نیز روی زمین ریخته بود امام علیه السلام فرمود: چه شده.

گفت: با دوستان و رفیقانم عازم مکه بودیم در این محل الاغم مرد من ماندم آنها رفتند اکنون متحیرم چه بکنم. وسیله‌ای ندارم که بار خود را با آن حمل کنم، امام علیه السلام فرمود: شاید نمرده باشد. گفت: آقا بمن رحم نمی‌کنید که با من شوخی میکنید. فرمود: من یک دعای خوبی دارم. مغربی عرض کرد: آقا این گرفتاری که دارم کافی نیست که مرا مسخره میکنید. موسی بن جعفر علیه السلام نزدیک الاغ رفت لبهایش بکلمات حرکت نمود که من نشنیدم. چوبی که روی زمین بود برداشت صدائی بر او زد الاغ صحیح و سالم از جای حرکت نمود. فرمود:

آقای مغربی در اینجا مسخره‌ای هم وجود داشت؟ زود خود را بدوستانت برسان ما رفتیم و او را گذاشتیم.

علی بن ابی حمزه گفت: یک روز در مکه سر چاه زمزم بودم که چشمم بآن مرد مغربی افتاد همین که مرا دید دویده پیش من آمد و دستم را بوسیده از شادی و سرور گفتم حال الاغت چگونه است؟ بخدا قسم صحیح و سالم است نفهمیدم آن مرد که خدا منت گذاشت و برایم رساند اهل کجا بود و از کجا آمد که الاغ مرا زنده نمود، گفتم تو که بمقصود خود رسیدی دیگر چه کار داری از کسی می‌پرسی که نمیتوانی او را بشناسی. (۱) خراج: ابو خالد زبالی گفت: حضرت موسی بن جعفر بزباله آمد با گروهی از مأموران مهدی خلیفه عباسی که آنها را مأمور کرده بود موسی بن جعفر را بیاورند.

بمن دستور داد برایش چیزهایی بخرم نگاه کرد دید افسرده هستم. فرمود:

ابو خالد چرا افسرده هستی گفتم برای همین که می‌بینم ترا می‌برند پیش این ستمگر و اطمینانی باو نیست. فرمود: ناراحت نباش از او بمن آزاری نمیرسد، در فلان روز منتظر من باش در سر راه پیوسته روزشماری میکردم تا آن روز رسید رفتم بر سر راه اما تا غروب آفتاب کسی را ندیدم بشک افتادم، ناگاه چشمم شخصی افتاد که می‌آید وقتی نزدیک شد دیدم موسی بن جعفر علیه السلام سوار بر قاطری است نگاهی بمن نموده فرمود: مبادا شک کنی عرض کردم: آقا مقداری شک برایم پیدا شده فرمود یک بار دیگر مرا می‌برند دیگر بر نمیگردم و از دست آنها خلاصی ندارم، همان طور که گفته بود، شد. (۲) خراج- خالد بن نجیح گفت: بحضرت موسی بن جعفر گفتم دوستان از کوفه آمده‌اند میگویند مفضل خیلی مریض است اگر دعائی بفرمائید خوب است فرمود راحت شد. این فرمایش امام سه روز پس از مرگ او بود.

(۱) مناقب شهر آشوب: بیان بن نافع تفلیسی گفت: پدرم را با زنان و خانواده در مکه گذاشتم. خودم برای زیارت موسی بن جعفر رفتم همین که خدمت آن جناب رسیدم خواستم سلام کنم فرمود: حجت قبول باشد خدا ترا اجر بدهد در باره فوت پدرت هم اکنون از دنیا رفت فوری برگرد و کار دفن و کفن او را ترتیب ده من از این حرف متحیر ماندم وقتی آمدم پدرم هیچ ناراحتی نداشت.

فرمود: پسر نافع ایمان نداری؟ من برگشتم دیدم زنها بر سر و صورت خود میزنند پرسیدم چه خبر است؟ گفتند پدرت از دنیا رفت.

ابن نافع گفت: رفتم پیش امام تا بپرسم ثروتی را که پدرم مخفی کرده و بمن نشان داده چه کنم، و فرمود هر چه پنهان کرده بیرون آور (و بین ورثه تقسیم کن) فرمود: پسر نافع اگر در دل چنین و چنان فکر کردی (نباید تعجب کنی و چنین فکری بنمائی) زیرا من جنب الله و کلمه‌ای باقیه و حجت بالغه‌ای او هستم. (۲) مناقب شهر آشوب- ج ۳ ص ۴۰۹- ابو علی پسر راشد و دیگران در ضمن یک خبر طولانی گفتند که گروهی از شیعیان نیشابور اجتماع کردند و محمد بن علی نیشابوری را انتخاب نمودند که بمدینه برود. سی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه در اختیار او گذاشتند شطیطه نیشابوری یک درهم با تکه پارچه‌ای ابریشمی که خودش رشته و بافته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد گفت: خدا از حق شرم ندارد (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) درهم او را کج کردم «۱» ورقه‌هایی آوردند در حدود هفتاد عدد که در هر کدام یک مسأله بود سر صفحه مسأله را نوشته بودند و پائین صفحه سفید بود تا جواب نوشته شود من دو تا دو تا آن کاغذها را بهم پیچیدم و روی هر دو کاغذ سه نخ بستم روی هر نخ یک مهر زدند، گفتند: یک شب در اختیار امام میگذاری و صبح جواب آن‌ها را دریافت میکنی اگر دیدی پاکت‌ها سالم است و مهر آن بهم نخورده پنج عدد را باز کن در صورتی که بدون باز کردن نامه‌ها و بهم - زدن مهرها جواب داده بود بقیه را باز نکن آن شخص امام است پولها را باو بسیار اگر چنان نبود پولها را برگردان. (۱) محمد بن علی در مدینه وارد خانه عبد الله افطح پسر حضرت صادق شد او را آزمایش نمود ولی سرگردان بیرون آمده، میگفت: خدایا مرا راهنمایی کن بامامم گفت: در همان بین که سرگردان ایستاده بودم غلامی گفت بیا برویم پیش کسی که جستجو میکنی مرا بخانه موسی بن جعفر برد چشم امام که بمن افتاد فرمود: چرا ناامید شدی و چرا پناه بیهود و نصاری بردی بیا پیش من، من حجت و ولی خدایم مگر ابو حمزه جلو در مسجد جدم مرا بتو معرفی نکرد من دیروز جواب تمام مسائلی را که همراه آورده‌ای داده‌ام.

آن مسائل را با یکدرهم شطیطه که وزن آن یک درهم و دو دانگ است که تو گذاشتی در کیسه‌ای که چهار صد درهم دارد و متعلق بوازوری است بیاور ضمنا پارچه ابریشمی شطیطه را که در بسته‌بندی آن دو برادر بلخی گذاشته و بمن بده.

محمد بن علی گفت: از گفتار امام عقل از سرم پرید هر چه دستور داده بود آوردم و در مقابلش گذاشتم یک درهم شطیطه و پارچه او را برداشت بمن فرمود:

(ان الله لا يستحي من الحق)

خدا از حق شرم ندارد، سلام مرا بشطیطه برسان و این کیسه پول را باو بده چهل درهم بود. پارچه‌ای هم از کفن خود باو هدیه میکنم که از پنبه ده صیدا قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و بدست خواهرم حلیمه دخترم حضرت صادق علیه السلام بافته شده. باو بگو پس از وارد شدن تو بنیشابور نوزده روز زنده است که شانزده درهم را خرج میکند و بقیه که بیست و چهار درهم است نگه میدارد برای مخارج ضروری و کمک بمستمندان خودم بر او نماز خواهم خواند وقتی مرا دیدی پنهان کن زیرا بصلاح تو است، بقیه پولها و اموالی که آورده‌ای بصاحبان آن برگردان، در ضمن مهر این نامه‌ها را باز کن بین قبل از اینکه پیش من بیایی جواب داده‌ام یا نه نگاه کردم به پاکت‌ها دیدم سالم است.

یک کاغذ از میان آنها برداشته گشودم دیدم نوشته است امام علیه السلام چه میفرماید در باره مردی که نذر کرده هر غلام و کنیزی که از قدیم دارد آزاد کند. آن مرد بنده‌های زیادی دارد که جواب با خط امام چنین بود: هر بنده‌ای که بیش از شش ماه مالک آن بوده باید آزاد کند دلیل بر درستی این جواب آیه قرآن است که خداوند میفرماید: «وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ» (۱) و تازه و غیر قدیمی کسی است که شش ماه کمتر باشد مهر دوم را باز کردم نوشته بود: امام علیه السلام چه میفرماید در باره کسی که قسم خورده مال زیادی را انفاق کند چقدر باید بدهد؟ جواب در زیر آن بخط امام بود که اگر گوسفنددار است باید ۸۴ گوسفند صدقه بدهد اگر شتردار است همان طور ۸۴ شتر می‌دهد اگر پول نقره دارد ۸۴ درهم نقره می‌دهد. دلیل بر این مطلب آیه قرآن است که میفرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ» (۲) مواردی که خداوند پیغمبر را یاری نموده قبل از نزول این آیه شمردم ۸۴ مورد بود. (۱) مهر سوم را برداشتم نوشته بود: امام چه میفرماید در باره شخصی که قبر مرده‌ای را شکافته و سر میت را جدا نموده و کفنش را دزدیده با خط امام جواب نوشته شده بود: باید دست سارق را قطع کرد بواسطه دزدیدن کفن از محلی که مخفی و پنهان بوده و باید صد دینار بدهد چون سر میت را جدا کرده زیرا ما او را چون جنین در رحم مادر میدانیم قبل از اینکه روح در آن دمیده شود در نطفه بیست دینار قرار داده‌ایم تا آخر مسأله ...

وقتی بخراسان رسید دید آنهایی که اموالشان را برگردانده همه فطحی مذهب شده‌اند فقط شیطیه پایدار مانده سلام امام را رساند و پولها و پارچه کفن را داد همان نوزده روز که فرموده بود زنده ماند. وقتی شیطیه مرد امام علیه السلام که سوار شتری بود از راه رسید. از کار تجهیز و نماز شیطیه که فارغ شد سوار شتر شده راه بیابان را گرفت. بمحمد بن علی فرمود بدوستان خود سلام مرا برسان و بگو بر من و سایر امامان در هر زمان لازم است که بر جنازه‌ی شما حاضر شوند در هر جا که باشید از خدا پرهیزید و قدر خویش را بدانید. (۱) علی بن ابی حمزه گفت: یک سال در مکه صاعقه‌ای شدید آمد و گروهی از مردم مردند من خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بپرسم فرمود: علی لازم است شخص غرق شده و صاعقه زده را سه روز نگه دارند تا یقین کنند که مرده است عرض کردم: شما میخواهی بفرمائی که گروهی را زنده بگور کرده‌اند فرمود بلی فرمود: تعداد زیادی را زنده دفن کرده‌اند که آنها در قبر مردند. (۲) علی بن ابی حمزه گفت: مرا موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد پیش مردی که طبق جلو او بود و یک پول یک پول جنس میفروخت فرمود این هیجده درهم را باو بده بگو موسی بن جعفر میگوید از همین پول استفاده کن تا موقع مرگ ترا کافی است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پول را که باو دادم شروع بگریه کرد گفتم چرا گریه میکنی؟ گفت چرا گریه نکنم خبر مرگ را میشنوم. گفتم آنچه خدا برایت آماده کرده بهتر از زندگی فعلی تو است سکوت کرد بعد گفت: تو که هستی؟ گفتم: علی بن ابی حمزه.

گفت: بخدا قسم آقاایم موسی بن جعفر فرمود: پیغام خود را توسط علی بن ابی حمزه برایت میفرستم. بیست شبانه روز گذشت از او خبر گرفتم مریض بود گفتم. هر وصیت داری بکن من از مال خودم وصیت ترا اجراء میکنم.

گفت: وقتی از دنیا رفتم دخترم را بمردی متدین شوهر بده این خانه را بفروش پول آن را در اختیار موسی بن جعفر علیه السلام بگذار و کار غسل و دفن و نماز مرا خودت انجام ده. پس از فوت، دخترش را بازدواج مردی مؤمن درآوردم و خانه او را فروختم پول را تقدیم موسی بن جعفر علیه السلام کردم آن پول را پاک نموده زکاتش را برداشت و بقیه را بمن داد فرمود ببر بدخترش بده. (۳) علی بن ابی حمزه گفت: مرا حضرت موسی بن جعفر پیش مردی از قبیله بنی حنیفه فرستاد فرمود: او در طرف راست مسجد نشسته است. نامه امام را باو دادم خواند گفت فلان روز تا جوابش را بدهم همان روزی که وعده داده بود رفتم جواب نامه را داد یک ماه گذشت رفتم از او خبر بگیرم. گفتند از دنیا رفت سال بعد بمکه رفتم خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم و جواب نامه ها را دادم فرمود: خدا رحمتش کند. رو بمن نموده فرمود علی چرا در جنازه ای او حاضر نشدی؟ گفتم این ثواب از دستم رفت. (۱) شعیب عرقوفی گفت: غلام خود مبارک را فرستادم پیش موسی بن جعفر علیه السلام دویست دینار باو دادم با نامه ای، مبارک گفت: از امام جویا شدم گفتند بمکه رفته است گفتم: شبانه حرکت میکنم و فاصله مکه و مدینه را طی میکنم ناگاه شخصی مرا صدا زد گفتم: تو که هستی گفت: معتب غلام موسی بن جعفر آن آقا فرموده نامه را بده و پولی که آورده ای در منی برایم بیاور.

از محمل فرود آمدم و نامه را دادم، بطرف منی حرکت نمودم. در منی خدمت موسی بن جعفر رسیدم و دینارها را مقابلش روی زمین ریختم مقداری از آنها را جدا کرد و یک مقدار را با دست کنار زد. فرمود این دینارها را بده بشعیب بگو موسی ابن جعفر میگوید از هر جا برداشته ای بهمان جا بگذار صاحبش بآن احتیاج پیدا میکند.

از خدمت امام مرخص شدم رفتم پیش شعیب گفتم جریان این دینارها چه بود؟ گفت: من از فاطمه پنجاه دینار خواستم تا پولم را تکمیل کنم ولی او نداد گفت:

میخواهم زمین فلان کس را بخرم پنهانی از او برداشتم و توجهی بحرف او نکردم بعد ترازو خواست و دینارها را کشید پنجاه دینار بود. (۲) ابو خالد زبالی گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در روز سردی وارد منزل ما شد سال سختی بود ما قدرت بر مقداری هیزم نداشتیم که آتش بیافروزیم. فرمود: ابا خالد مقداری هیزم تهیه کن تا بیافروزیم گفتم: آقا این جا یک چوب پیدا نمیشود فرمود: نه این طور نیست همین راه روبرویت را بگیر برو مرد عربی را خواهی دید که دو بار هیزم با خود دارد ازو بخر زیاد چانه زن. سوار الاغم شدم بآن سمت رفتم بمرد عربی برخوردم که دو بار هیزم داشت خریدم و آوردم آن روز را آتش افروختند مقداری غذا داشتم برای آن جناب آوردم خورد بعد فرمود: ابو خالد کفشها و نعلینهای غلامان را نگاه کن تا ما بر میگردیم در فلان ماه و فلان روز بر میگردیم آنها را اصلاح کن. ابو خالد گفت: آن تاریخ را یادداشت کردم همان روز سوار الاغم شدم و رفتم سر راه نزدیک میلی که راهنمای مسافر است فرود آمدم ناگاه دیدم سواری می آید بجانب او رفتم صدایش بلند شد ابو خالد! عرضکردم: بلی آقا فدایت شوم. فرمود بوعده خود وفا کردیم.

فرمود ابو خالد آن دو خیمه ای که داشتی ما آنجا فرود آمدیم چه شد. گفتم: فدایت شوم آماده کرده ام برای پذیرائی شما. در خدمت آن جناب رفتم وارد آن دو خیمه شدیم فرمود: کفشها و نعلینهای غلامان چه شد گفتم: آنها را اصلاح کردم خدمت امام آوردم فرمود ابو خالد هر حاجت داری از من بخواه.

عرضکردم آقا بشما خبر بدهم از وضع خود، من زیدی مذهب بودم تا آن روز که شما اینجا تشریف آوردی و هیزم خواستی و فرمودی فلان روز برمیگردم فهمیدم شما امام هستی و اطاعت شما را خدا لازم شمرده. فقال: «یا ابا خالد، من مات لا یعرف امامه مات میتة جاهلیة و حوسب بما عمل فی الاسلام».

فرمود هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را شناسد مانند کافرهای زمان جاهلیت مرده با اینکه از او بازخواست میکنند راجع باعمال و وظائفی که در اسلام مورد عمل مسلمانان است. (۱) علی بن ابی حمزه گفت: در مسجد کوفه معتکف بودم ابو جعفر اصول نامه ای سر بمهر از موسی بن جعفر علیه السلام برایم آورد نامه را خواندم نوشته بود: وقتی نامه را خواندی آن نامه کوچک را که داخل نامه بزرگ مهر زده است نگه دار تا از تو بخواهم.

علی نامه را داخل انبار تجارتی خود برد و در صندوقی که قفل بود داخل جعبه ای در یک قوطی گذاشت در صندوق و جعبه و اطاق را قفل نمود و کلیدهای آنها را همیشه در موقع خواب زیر سر خود میگذاشت کسی جز خودش داخل انبار نمیشد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

هنگام اعمال حج که رسید بجانب مکه رهسپار شد و آنچه موسی بن جعفر علیه السلام خواسته بود تهیه کرد و با خود برد. خدمت امام که رسید باو فرمود چه شد آن نامه‌ی کوچکی که گفتم آن را نگه دار. جریان را عرض کردم که چگونه او را در جای محفوظی گذاشته‌ام امام علیه السلام فرمود: اگر آن نامه را ببینی میشناسی؟

عرض کردم: آری از زیر جانماز خود نامه را بیرون آورد فرمود نگه دار اگر بدانی در آن چه نوشته است ناراحت میشوی.

گفت: نامه را با خود بکوفه آوردم و در داخل جیب بغلم گذاشتم.

در تمام مدت زندگی آن نامه به همراه علی بن ابی حمزه بود پس از درگذشت او دو پسرش محمد و حسن گفتند تمام کوشش خود را برای نگهداری آن صرف می‌کردیم ولی آن را گم کردیم فهمیدیم نامه رسیده است بدست خود موسی بن جعفر علیه السلام. (۱) کشف الغمه - ج ۳ ص ۴ - شقیق بلخی گفت: در سال صد و چهل و نه برای انجام حج خارج شدم وارد قادسیه گردیدم در آنجا چشمم بجمعیت زیادی افتاد که عازم حج هستند. جوان زیبای گندمگونی را دیدم ضعیف بود که بالای لباس خود جامه‌ای از پشم پوشیده بود و ردائی بدوش داشت و در پا نعلین، کناری از این جمعیت نشسته بود.

با خود گفتم این جوان از صوفی‌ها است که میخواهد در راه کل بر مردم باشد بخدا میروم او را سرزنش میکنم نزدیک او رفتم همین که چشمش بمن افتاد که میایم فرمود: شقیق! اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ «۱» مرا وا گذاشت و براه خود ادامه داد.

با خود گفتم کار بزرگی بود از دل من خبر داد و اسم مرا میدانست این مرد بنده‌ای صالح است خود را باو میرسانم و از خدمتش معذرت خواهم خواست هر چه عجله کردم باو نرسیدم از نظرم غائب شد. (۱) وارد واقصه که شدم دیدم مشغول نماز است اعضایش در اضطراب و اشک از چشمهایش جاری است گفتم همین است بروم از او حلال بودی بخواهم ایستادم تا نمازش تمام شد بجانب او رفتم همین که مرا دید فرمود شقیق! این آیه را بخوان: وَ إِنِّی لَفَقَّارٌ لِّمَنۢ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدٰی «۱» باز مرا گذاشت و براه خود ادامه داد.

با خود گفتم این جوان از ابدال است این دومین مرتبه است که از دل من خبر داد بمنزل زباله که رسیدم دیدم کنار چاه ایستاده و در دست کوزه‌ای دارد میخواهد از چاه آب بکشد دیدم کوزه از دستش بیچاه افتاد سر بآسمان بلند کرده گفت:

انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما

«۲» خدایا جز این کوزه ندارم آن را بمن برگردان در این موقع دیدم آب بالا آمد دست دراز کرد و کوزه را پر آب نموده بیرون آورد وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند بعد بجانب پشته‌ای ریگ رفت و از آن ریگها با دست داخل کوزه میریخت آن را تکان داد و آشامید. جلو رفته سلام کردم جواب مرا داد عرض کردم از زیادی غذای خود که خدا بتو عنایت کرده مرا بهره‌مند فرما.

فرمود شقیق پیوسته مشمول نعمت‌های ظاهری و پنهانی خدا هستیم بخدا خوش گمان باش. کوزه را بدست من داد آشامیدم دیدم، شربت سویق شیرینی است بخدا قسم تا آن وقت لذیذتر و خوشبوتر از آن نخورده بودم هم سیر شدم و هم تشنگی از من برطرف شد تا چند روز اشتها بغذا و احتیاج بآب نداشتم.

دیگر او را ندیدم تا داخل مکه شدم شبانگاهی کنار آبدارخانه در نیمه شب دیدم مشغول نماز است با خشوع تمام اشک میریزد تا سحرگاه ادامه داد همین که اذان صبح شد برای نماز نشست و شروع به تسبیح خدا نمود سپس از جای حرکت کرده نماز صبح را خواند. هفت مرتبه گرد خانه خدا گشت و از مسجد الحرام خارج شد. (۱) از پیش رفتم وقتی باو رسیدم دیدم مستمندان و محتاجین اطرافش را گرفته‌اند و غلامهای زیادی در خدمتش کمر بسته‌اند بر خلاف آنچه قبلا مشاهده کرده بودم از دور و نزدیک مردم که میرسیدند سلام میکردند بیک نفر که باو نزدیک تر بود گفتم این آقا کیست؟ گفت این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

گفتم: باید چنین کارهای شگفت‌انگیزی از چون این آقا سر بزنند بعضی از شعرای پیشین جریان شقیق را بشعر سروده‌اند که چند شعری از آن را می‌آوریم:

سل شقیق البلخی عنه و ما عا	ین منه و ما الذی کان ابصر
قال لما حججت عایت شخصا	شاحب اللون نازل الجسم اسمر
سائرا وحده و لیس له زاد	فما زلت دائما اتفکر
و توهمت انه یسأل الناس	و لم ادر انه الحج الاکبر
یضع الرمل فی الاناء و یشربه	فناديته و عقلی محیر
اسقنی شربه فناولنی منه	فعاينتہ سویدا و سکر
فسألت الحجیج من یک هذا	قیل هذا الامام موسی بن جعفر

(۲) در کشف الغمه نیز مینویسد: که جریان بسیار بزرگی که شاهد مقام و عظمت موسی بن جعفر علیه السلام است: از شخصی از بزرگان عراق شنیده‌ام که کرامت و منقبتی از موسی بن جعفر علیه السلام است بعد از وفات شکی نیست که ظهور کرامت پس از وفات با ارزشتر از زمان حیات است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: یکی از خلفاء نماینده‌ای داشت از اعیان مملکت، بسیار صاحب مقام که او را بسمت استانداری ناحیه‌ای گماشته بود که مدتها با قدرت تمام و سخت‌گیری در آنجا حکومت میکرد. آن مرد از دنیا رفت خلیفه از نظر احترام بمقام او در کنار ضریح موسی بن جعفر علیه السلام آن مرد را دفن نمود. حرم موسی بن جعفر کلیدداری داشت که بزهد و پارسائی مشهور بود پیوسته در حرم رفت و آمد داشت و نسبت بخدمتکاری حرم فروگذار نبود.

کلیددار گفت: پس از دفن آن استاندار شب در حرم خوابیده بودم در خواب دیدم قبر او گشوده شد و آتش از آن شعله‌ور است دود و بوی سوختن گوشت و استخوان همه جا را گرفت حضرت موسی بن جعفر نیز ایستاده مرا باسم صدا زده فرمود: برو بخلیفه بگو فلانی اسم او را نیز برد، مرا آزرده با مجاورت این ستمگر و سخنی درشت فرمود.

از خواب بیدار شدم از ترس بر خود میلرزیدم فوری نامه‌ای نوشتم و جریان را مفصل برای خلیفه نگاشتم. شب خلیفه بحرم مطهر موسی بن جعفر آمد و کلیددار را خواست داخل ضریح شدند دستور داد آن قبر را بشکافند تا مرده آن مرد را بجای دیگر منتقل کنند وقتی قبر را شکافتند خاکستری که نشانه آتش‌سوزی بود مشاهده نمودند و اثری از مرده نبود. (۱) عیون المعجزات محمد بن فضل از داود رقی نقل کرد که، بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم: از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت پیامبر مرا مطلع فرما. فرمود:

مایلی مشاهده کنی یا برایت نقل کنم؟ گفتم دیدن بهتر است.

بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود همان شلاق را بیاور آن جناب از پی شلاق رفته آورد فرمود: پسرم موسی شلاق را بزمین بزن و دشمنان امیر المؤمنین و ما را نشان او بده یک شلاق که بزمین زد شکافته شد و دریائی سیاه مشاهده کردم شلاق دوم را بدریا زد سنگی سیاه دیدم شلاق سوم را بر آن سنگ فرود آورد دری باز شد همه‌ی دشمنان علی و ائمه اطهار آنجا جمع بودند از کثرت بشمارش در نمی‌آمدند تمام صورتهای سیاه و چشمهای آبی هر کدام در یک طرف سنگ در زنجیر آهنین بسته شده بودند فریاد میزدند یا محمد، شعله فروزان آتش بصورت آنها زبانه میکشید بآنها میگفتند دروغ میگوئید محمد بشما ارتباطی ندارد و نه شما با او ربطی دارید.

عرض کردم: فدایت شوم اینها کیانند؟ فرمود: جبت و طاغوت و ناپاک و لعین بن لعین یکی یکی آنها را تا آخر نام برد تا رسید باصحاب سقیفه بنی ساعده و فتنه‌انگیزان و پسران ازرق و سایر مردم و بنی امیه خداوند عذاب خود را بر آنها تجدید نماید.

توضیح: ممکن است منظور از فتنه‌انگیزان طلحه و زبیر باشند و پسران ازرق رومیان است و ممکن است اشاره بمعاولیه و یاران او باشد. (۱) در عیون المعجزات مینویسد: محمد بن علی صوفی گفت: ابراهیم ساربان اجازه خواست که حضور وزیر علی بن یقطین برسد. علی بن یقطین باو اجازه نداد.

در همان سال علی بن یقطین بمکه رفت وقتی وارد مدینه شد اجازه خواست تا خدمت موسی بن جعفر علیه السلام برسد، مولا اجازه نداد. روز دوم علی بن یقطین موسی بن جعفر را ملاقات کرد عرضکرد آقا گناه من چه بود؟

فرمود ترا مانع شدم برای اینکه مانع برادرت ابراهیم ساربان شدی خداوند نیز سعی و حج ترا نمیپذیرد مگر اینکه ابراهیم را راضی کنی. عرضکرد: آقا من چگونه میتوانم ابراهیم را ملاقات کنم، در این ساعت من در مدینه هستم و او در کوفه است.

فرمود: شب تنها بدون اینکه کسی از همراهانت با تو باشد بجانب بقیع میروی در آنجا اسبی با زین و برگ مشاهده خواهی کرد، سوار آن اسب میشوی علی بن یقطین به بقیع رفت سوار بر آن اسب شد طولی نکشید که کنار درب خانه ابراهیم ساربان پیاده شد.

درب خانه را کوبیده گفت: من علی بن یقطینم.

ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین وزیر هارون درب خانه من چکار دارد، علی گفت: گرفتاری بزرگی دارم او را قسم داد که درب را باز کند داخل اطاق شد بابراهیم گفت: مولایم موسی بن جعفر علیه السلام از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خدا ترا ببخشد.

علی بن یقطین قسم داد بابراهیم که قدم روی صورت او بگذارد ولی ابراهیم امتناع ورزید از این کار برای مرتبه دوم او را قسم داد قبول کرد در آن موقعی که ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقطین گذاشته بود علی می گفت: خدایا تو شاهد باش.

از جای حرکت کرده سوار اسب شد و در همان شب بدر خانه موسی بن جعفر علیه السلام آمد اجازه ورود خواست موسی بن جعفر علیه السلام اجازه داد و او را پذیرفت. (۲) کافی - ج ۱ ص ۴۷۸ - یعقوب بن جعفر بن ابراهیم گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم مردی نصرانی وارد شد ما آن موقع در عریض بودیم نصرانی گفت:

من راه دور و سفر پر مشقتی را پشت سر گذاشته‌ام سی سال است که از خداوند درخواست میکنم مرا راهنمایی ببهترین ادیان نماید و خدمت بهترین خلق خدا و داناترین آنها برسم. در خواب شخصی را بمن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

معرفی کردند در بالای دمشق پیش او رفتم. گفت: من دانشمندترین شخص در دین خود هستم، ولی از من داناتر وجود دارد.

از او تقاضا کردم مرا بدانشمندترین اشخاص راهنمایی کند، من از رنج سفر باک ندارم تمام انجیل و مزامیر داود و چهار سفر تورات را خوانده‌ام و ظاهر قرآن را آن قدر خوانده‌ام که تمام آن را حفظ دارم. گفت: اگر منظورت علم نصرانیت است من از تمام عرب و عجم واردتر به آن هستم در صورتی که از علم یهودان بخواهی مراجعه کن به باطنی پسر شراحیل سامری که امروز دانشمندترین یهودان است.

اگر مایلی اطلاع پیدا کنی از علوم اسلام و علم تورات و انجیل و زبور و کتاب هود و هر چه بر انبیاء نازل شده در گذشته و هم اکنون و هر نیکی که از آسمان فرود آمده کسی از آن اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، آن شخص مشکل گشای هر مجهولی است و از هر ناراحتی شفا بخش است، سبب آرامش دلها و بینائی خردمندان است و همراه با حق است من او را برای معرفی میکنم اگر چه پیاده براه بیافتی در صورتی که نتوانستی راه بروی با زانوان ادامه دهی، این کار هم اگر مقدورت نبود روی زمین بنشینی و خود را بکشی باین طور هم اگر نتوانستی با صورت بجانب او بروی. (۱) گفتم: من قدرت بدنی و مالی برای این مسافرت دارم. گفت: پس فوری بجانب یثرب برو، گفتم: یثرب را نمی‌شناسم. گفت: مدینه همان شهری که پیامبر عربی در آنجا سکونت داشت وقتی داخل مدینه شدی سؤال کنی از بنی غنم پسر مالک بن نجار او کنار همان مسجد سکونت دارد. با همان نشانه و علامتهای نصرانیست برو که والی بر آنها سخت میگیرد خلیفه از او سخت گیرتر است، آنگاه سؤال میکنی از پسران عمرو بن مبذول او در بقیع زیبر ساکن است. سپس جستجو از موسی بن جعفر مینمائی که کجا است و مسافرت است یا در شهر حضور دارد اگر بمسافرت رفته بود از پی او برو سفرش کوتاهتر از سفر تو است باو عرض کن مرا مطران ساکن غوطه دمشق راهنمایی خدمت شما نموده و بسیار سلام خدمت شما رسانده بگو میگوید: پیوسته از خدا میخواهم اسلام مرا بدست شما انجام دهد.

تمام این جریان را همان طور که بر عصای خود تکیه داشت و ایستاده بود نقل کرد. آنگاه عرض کرد اگر اجازه میدهی عرض ادب کنم و بنشینم، فرمود: اجازه نشستن میدهم ولی اجازه عرض ادب (بخاک افتادن) نمیدهم نشست و باحترام کلاه خود را از سر برداشت، عرض کرد: فدایت شوم اجازه میدهی صحبت کنم. فرمود: آری. برای همین کار آمده‌ای.

گفت: سلام بدوستم میرسانی یا نمیرسانی. فرمود: سلام بر او باد اگر خدا هدایتش کند، اما سلام رساندن در صورتی است که بدین ما در آید.

نصرانی گفت: اگر اجازه بفرمائید از شما سؤال کنم. فرمود: بپرس گفت:

مرا مطلع فرما از کتابی که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده و زبان بآن گشوده سپس خداوند آن کتاب را بچه چیز توصیف نموده و در این آیه فرموده است: حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ، فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ. (۱) فرمود: حم محمد است، این اسم در کتاب هود نیز هست که بعضی از حروف آن (م اول د آخر) قطع شده کتاب مبین امیر المؤمنین علی علیه السلام و لیله مبارکه فاطمه صلوات الله علیها است، اینکه میفرماید: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» یعنی از فاطمه خیر کثیری خارج می شود، مرد دانشمند و مرد دانشمند و مرد دانشمند.

نصرانی گفت: برایم توصیف نما اولین شخص و آخرین شخص از این دانشمندان را فرمود توصیف ممکن است باعث اشتباه شود و دیگری را با او اشتباه کنی ولی میگویم: که از نسل سومین شخص چه کسی بوجود می آید ذکر او در کتاب های شما شده اگر تغییری در آن نداده باشید این تحریف کارگذاشتگان شما است. نصرانی گفت:

من چیزی را از شما پنهان نمیکنم و شما را تکذیب نمی نمایم. شما خود میدانی راست میگویم یا دروغ. خداوند چنان ترا مشمول فضل و عنایت خویش قرار داده که کسی نمی تواند آن مقام را تصور کند و یا فضیلت شما را مخفی نماید و یا تکذیب نماید، من آنچه میگویم یک حقیقت است، چنانچه قبلاً توضیح دادم. امام علیه السلام فرمود: اکنون برایت چیزی را توضیح میدهم که جز عده کمی از کسانی که بکتاب های آسمانی واردند میدانند. بگو ببینم اسم مادر مریم چه بود و در کدام روز مریم در او دمیده شد چه ساعتی از روز بود و کدام روز مریم عیسی را زائید در چه ساعت روز؟ نصرانی عرضکرد نمیدانم.

فرمود: نام مادر مریم مرما بود که عبری وهیبه می شود، روزی که مریم حامله شد ظهر جمعه بود همان روزی که روح الامین در آن روز فرود آمد مسلمانان عیدی بزرگتر از آن ندارند خداوند آن روز را بزرگ داشته و حضرت محمد نیز بآن روز اهمیت داده دستور داده آن را عید خود قرار دهند آن روز جمعه است. روزی که مریم متولد شد روز سه شنبه بود چهار ساعت و نیم از روز گذشته بگو ببینم نهری که مریم عیسی را کنار آن زائید میشناسی؟ عرضکرد: نه.

فرمود: فرات است که اطراف آن درخت خرما و انگور فراوان است، هیچ جا باندازه آنجا دارای خرما و انگور نیست. (۱) اما روزی که زبان مریم بسته شد و قیدوس فرزندان و همکاران خود را جمع کرد و قبیله عمران را گرد آورد تا مریم را مشاهده کنند باو نسبت هائی دادند که خداوند در کتاب خود برای تو و در

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قرآن کریم برای ما توضیح داده آن را خوانده‌ای؟ گفت: آری همین امروز آن را میخواندم. فرمود: اکنون از جای خود بر نمی‌خیزی مگر اینکه خدا هدایتت خواهد کرد.

نصرانی گفت: اسم مادر من بزبان سریانی و عربی چیست؟ فرمود: سریانی عنقالیه و عنقور اسم مادر پدرت بود اما اسم مادرت عبری میه اسم پدرت عبدالمسیح که زبان عربی عبد الله می‌شود، زیرا حضرت مسیح بنده نداشت. عرضکرد:

صحیح و درست فرمودی، اکنون بفرمائید اسم پدر بزرگم چه بود؟
اسم پدر بزرگت جبرئیل بود که من او را در همین مجلس عبد الرحمن مینامم.
گفت: او مسلمان بود؟

امام علیه السلام فرمود: آری. او را شهید کردند گروهی از سپاهیان بر سر او ریختند و در منزلش او را بدون اطلاع قبلی بقتل رساندند سپاهیان از اهالی شام بودند.

گفت: اسم خودم پیش از کنیه چه بود؟ فرمود: اسم تو عبد الصلیب بود.

عرضکرد: اکنون برایم چه نامی انتخاب میفرمائید؟ فرمود: ترا عبد الله نام می‌گذارم، نصرانی گفت: منهم بخدای بزرگ ایمان آوردم و شهادت میدهم که جز او خدائی نیست یکتا و بی‌همتا است نه آن طوری که نصاری معتقدند و نه آن طور که یهودیان میگویند و نه چنانچه سایر مشرکین معتقد هستند. گواهی میدهم که محمد بنده و پیامبر خدا است که او را بحقیقت فرستاده، این مطلب برای اهلش آشکار است و بیهوده گران کورند از درک آن او را بر تمام جهانیان از سرخ پوست و سیاه پوست فرستاده همه از مزایای دین او می‌توانند بهره‌مند شوند هر کس هدایت یافت بنفع او است اما باطل‌گرایان کورند و بگمراهی گرائیده‌اند؟
(۱) گواهی میدهم که ولیّ او زبان بحکمت او گشود و انبیای گذشته زبان به حکمت بالغه گشودند و همکاری در راه اطاعت خدا کردند و از کار بد و بدکاران و گمراهی و گمراهان کناره گرفتند خداوند آنها را در راه بندگی خود کمک کرد و از معصیت ایشان را نگه داشت آنها دوستان خداوند و یاران دین که ترغیب بکار نیک میکنند و امر بمعروف مینمایند بکوچک و بزرگ آنها ایمان دارم آنها که نام بردم و آنها که نام نبردم و ایمان آوردم بخدای بزرگ.

در این موقع دست برد زناز و صلیب خود را که در گردن داشت و از طلا بود پاره کرد. فرمود: میفرمائید بچه کس مال خود را صدقه بدهم. فرمود: در اینجا شخصی است که با تو هم کیش بوده او از خویشاوندان تو و از قبیله قیس بن ثعلبه است او نیز چون تو صاحب نعمت اسلام است، با او برابری کن و همسایه او باش نمیگذارم حق شما در اسلام از بین برود.

عرضکرد: بخدا قسم من ثروتمندم سیصد اسب نر و ماده و هزار شتر دارم حق شما در آن اموال بیشتر از حق من است. فرمود: تو آزاد شده خدا و پیامبری مقام و منزلت خانوادگی تو را زیانی نیست.

اسلامی نیکو یافت و با زنی از قبیله بنی فهر ازدواج نمود که مهریه او را حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پنجاه دینار از صدقات امیر المؤمنین علیه السلام پرداخت باو خدمت کرد و منزل در اختیارش گذاشت در آنجا بود تا موقعی که حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام را بزندان بردند پس از بیست و هشت شب از بردن موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفت. (۲) کافی - ج ۱ ص ۴۷۱ - یعقوب بن جعفر گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم مردی از راهبان نجران یمن بهمراه زنی راهب خدمت آن جناب رسیده فضل بن سوار برای آنها اجازه خواست امام علیه السلام فرمود فردا صبح آنها را بیاور کنار چاه معروف بام خیر. (۱) فردا صبح که ما رفتیم کنار چاه ام خیر دیدیم هر دو آمده‌اند امام علیه السلام دستور داد حصیری گسترده روی آن نشستند ابتدا زن راهب سؤالهایی کرد که امام همه آنها را جواب داد. حضرت موسی بن جعفر از او چند سؤال کرد نتوانست جواب بگوید، مسلمان شد مرد راهب شروع بسؤال کرد هر چه پرسید امام جواب داد.

راهب گفت: من اطلاعات زیادی در دین خود داشتم و کسی از نصاری بمن نمیرسید شنیدم مردی در هند هست که هر وقت اراده کند بیک شبانه‌روز زیارت بیت المقدس میرود و برمیگردد بهند. آدرس او را پرسیدم گفتند در سندان هند ساکن است پرسیدم بچه وسیله این همه راه را بیک شبانه‌روز می‌پیماید؟ گفت او همان اسم اعظمی که عاصف بن برخیا وزیر سلیمان داشت موقعی که تخت ملکه سبا را آورد میداند. همان جریانی که خداوند در کتاب شما یادآوری کرده و در کتاب ما نیز ذکر شده.

حضرت موسی بن جعفر پرسید خداوند چند اسم دارد که اگر او را بآن نامها بخواند دعایش رد نمیشود. راهب گفت: اسمها زیاد است اما آنچه دعا بوسیله آنها رد نمیگردد هفت اسم است. فرمود هر کدام از آن اسمها را یاد داری بگو عرضکرد:

بآن خدائی که تورات را بر موسی و آفرینش عیسی را عبرت برای جهانیان و آزمایش برای سپاسگزاری خردمندان و محمد مصطفی را برکت و رحمت و علی مرتضی را عبرت و بصیرت قرار داد و جانشینان پیامبر خاتم را از نسل او و نژاد محمد بوجود آورد من آن هفت اسم را نمیدانم اگر میدانستم احتیاج بشما نداشتم این همه راه پیش شما نمی‌آمدم.

موسی بن جعفر فرمود: بقیه داستان مرد هندی را نقل کن راهب گفت شنیده‌ام چنین اسمهایی هست از ظاهر و باطن و شرح و بسط آنها اطلاعی ندارم و نمیدانم چگونه آنها را میخوانند بالاخره در پی کشف آن بطرف

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سندان هند رفتم از آن مرد جويا شدم، گفتند: او در کنار کوهی دیری ساخته فقط سالی دو مرتبه از دیر خارج می شود هندیان چنین می پندارند که خداوند در دیر او چشمه ای بوجود آورده و برایش بدون زحمت و تخم پاشیدن زراعت می شود و محصول بر میدارد بالاخره بدر خانه او رفتم سه روز درب را نکویدم و دست بدر نزد. (۱) روز چهارم خداوند درب را گشود گاوی که بر پشت او هیزم بود آمد نزدیک بود از سینه شیر بریزد از پر شیر، درب را نگهداشتم داخل شدم و از پی گاو رفتم دیدم آن مرد ایستاده به آسمان نگاه میکند و اشک میریزد بزمین مینگرد گریه میکند همچنین بکوهها نگاه میکند اشک میریزد گفتم: سبحان الله چقدر کم نظیری تو در این زمانه! گفت: بخدا قسم من یک حسنه از حسنات آن شخص حساب نمیشوم که او را رها کردی.

گفتم: شنیده ام تو دارای اسمی از اسامی خدا هستی که بوسیله آن در یک شبانه روز فاصله اینجا تا بیت المقدس را میپیمائی و برمیگردی گفت: بیت المقدس را میشناسی؟ گفتم: من فقط همان بیت المقدسی که در شام است میشناسم. گفت:

آنجا بیت المقدس نیست، بیت المقدس خانه آل محمد است. گفتم: تاکنون بیت المقدسی که شنیده ام همان بیت المقدس شام است گویا آنجا محراب های انبیاء است که بنام حظیره المحاریب خوانده می شود تا زمان رسید بآن فاصله ای که بین عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود بلا بمشركان نزدیک شد و انتقام خدا سایه بر خانه های شیاطین انداخت این اسمها را تغییر دادند این تفسیر همان فرمایش خدا است که باطن آن مربوط به آل محمد است و ظاهرش مثلی است إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. (۱)

گفتم: من از فاصله بسیار زیادی آمده ام دریاها و رنجه ها و گرفتاریهای را پشت سر گذاشته ام پیوسته بیم داشتم که شاید بمقصود نرسم، گفت: خیال میکنم مادرت در هنگام حمل تو روبرو یا فرشته ای عزیز شده و پدرت هنگام آمیزش با مادرت غسل کرده بوده و موقع پاکی او آمیزش نموده حتما در سحرگاهی که با او همبستر شده سفر رابع تورات را تلاوت نموده که فرزندی سعادتمند باو عنایت شده. (۱) باز گرد بهمان محلی که آمده ای تا وارد شهر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنام طیبه شوی که در جاهلیت یثرب نام داشته آنگاه میروی بمحلی که بقیع نام دارد خانه مروان را در آنجا بجوی و سه روز در آنجا باش. آنگاه از پیرمردی که کنار درب آن خانه حصیربافی میکند سؤال کن و نسبت باو مهربانی نما.

باو بگو مرا همان مهمانی که در آن گوشه حیاط در اطاقی چهارچوب کوچک است ساکن بود فرستاده، آنگاه از او سؤال میکنی از فلان کس که مجلس او کجا است و چه وقت از اینجا عبور میکند یا نشان خواهد

داد یا نشانی می‌دهد که او را شناسی من نیز اوصاف او را برایت می‌گویم، گفتم: اگر آن شخص را پیدا کردم چه کنم؟ گفت: از او هر چه مایلی بپرس از گذشته و آینده و از دستورات دینهای پیش و دین کنونی.

امام علیه السلام فرمود: او خوب ترا راهنمایی کرده. عرضکرد: نام او چیست؟ فرمود: متمم بن فیروز که از ایرانیان است ایمان بخدای یکتا دارد او را از روی یقین میپرستد، از فامیل خود فرار کرد چون مخالفت با او کردند، خداوند باو حکمت عنایت کرد. و براه راست هدایتش نمود و او را از متقین قرار داد و او را با بندگان مخلص خود آشنا نمود در هر سال زیارت مکه بعنوان حج میرود و در هر ماه یک مرتبه عمره انجام می‌دهد و از محل خود هند بلطف خدا و عنایت او بمکه می‌آید چنین پاداش می‌دهد سپاسگزاران را.

راهب سؤالهای زیادی از موسی بن جعفر علیه السلام نمود تمام آنها را جواب داد امام از راهب سؤالهایی کرد نتوانست جواب بدهد. عرضکرد: مرا مطلع فرما از هشت حرف که چهار حرف آن در زمین آشکار شد و چهار حرف در آسمان باقی ماند، آن چهار حرف آسمان بر که نازل شد و چه کسی آن را تفسیر میکند. (۱) فرمود: او قائم آل محمد است که آن چهار حرف را بر او نازل میکند و او تفسیر میکند آنها را، بر او چیزهایی نازل میکند که بر صدیقین و پیامبران و هدایت یافتگان نازل نمیکند.

آنگاه گفت: دو حرف از حرفهایی که در زمین است بفرمائید چیست؟ فرمود: هر چهار را برایت توضیح میدهم اولی آنها: «لا اله الا الله وحده لا شریک له باقیا». دومی: «محمد رسول الله مخلصا» سومی: «ما خانواده پیامبریم» چهارمی: «شیعیان ما از ما محسوب می‌شوند ما نیز از رسول خدا هستیم و رسول خدا با خدا پیوستگی دارد».

راهب گفت: گواهی میدهم بوحدانیت خدای یکتا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که هر چه او آورده حق و واقعیت است و شما برگزیدگان خلق هستید و شیعیان شما پاکیزگانی هستند که خداوند آنها را امتیاز بخشیده و وارث زمین خواهند بود در آخر الزمان. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام لباسی از خز و پیراهنی قهستانی (۱) با یک رداء و کفش و کلاهی آنها را باو بخشید نماز ظهر را خواند باو فرمود: خود را ختنه کن. گفت: مرا در روز هفتم تولد ختنه کردند. (۲) بررسی در مشارق الانوار می‌نویسد: صفوان بن مهران گفت: روزی حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود: شتر سواریش را ببرم درب خانه. شتر را بردم. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با عجله آمد در آن موقع شش ساله بود سوار شتر شده او را راند و از نظرم ناپدید شد، با خود گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. جواب مولایم را چه بدهم وقتی بیاید و شتر را بخواند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

یک ساعت از روز بر آمد دیدم شتر چون شهابی رسید عرق از پیکرش میریزد موسی بن جعفر پیاده شد و داخل خانه گردید. غلام آمده گفت: شتر را ببر بجای خودش، بیا خدمت مولا با تو کار دارد.

دستور را اجراء کردم خدمت امام رسیدم، فرمود: من بتو گفتم: شتر را بیاوری تا مولایت موسی بن جعفر سوار شود تو در دل با خود آن خیالها را کردی میدانی در این مدت بکجاها رفت؟ بجائی که ذو القرنین رسید دو برابر از آنجا نیز گذشت، سلام مرا بتمام مردان و زنان مؤمن برسان.

بخش پنجم عبادت و رفتار و اخلاق و دانش فراوان امام علیه السلام

(۲) قرب الاسناد - ص ۱۷۴ - ابراهیم بن عبد الحمید گفت: وارد خانه موسی بن جعفر علیه السلام شدم همان طاقی که در آن نماز میخواند در خانه جز حصیر و شمشیری آویزان و قرآنی ندیدم. (۳) قرب الاسناد: علی بن جعفر گفت: با برادرم موسی بن جعفر علیه السلام در چهار عمره بمکه مشرف شدیم با خانواده‌اش یک مرتبه در بیست و شش روز راه را پیمودیم مرتبه دوم بیست و پنج روز و سومین مرتبه بیست و چهار روز و در مرتبه دیگر به بیست و یک روز راه را طی کردیم. (۴) قرب الاسناد: علی بن ابی حمزه گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم سی نفر غلام حبشی برایش خریده بودند آنها را آوردند با یکی از آنها که زیبا بود صحبت کرد سخنانی باو نزدیک یک ساعت گفت و مقداری پول در اختیارش گذاشت. فرمود: بهر یک از دوستان خود در هر ماه سی درهم بده آنها رفتند.

عرض کردم: فدایت شوم با آن غلام بزبان حبشی صحبت کردی چه دستور باو دادی؟

فرمود گفتم: همراهان خود را وادار بکار نیک کند و هر ماه بهر کدام سی درهم بدهد، وقتی چشمم باو افتاد فهمیدم پسر زیرک و از فرزندان رؤسای آنها است. هر چه لازم بود باو سفارش کردم سخنان را پذیرفت غلام درستی است.

فرمود: شاید تو تعجب کردی که من با او بزبان حبشی صحبت کردم؟

تعجب نکن آنچه از کار امام بر تو پوشیده و مخفی است بیشتر از اینها است، این کار در مقابل علم امام مانند آن است که مرغی از دریائی با منقار خود یک قطره آب بردارد آیا با برداشتن آن یک قطره آب دریا نقصان می پذیرد. امام چون دریا است که کمالات او تمام شدنی نیست و کردار عجیبش بیش از اینهاست. وقتی مرغ با منقار از دریا آب بردارد چیزی کم نمیشود همین طور از علم امام چیزی کم و کاست نمی شود و عجائب او پایان پذیر نیست. (۱) اعلام الوری - ص ۲۹۶ - مینویسد: حضرت موسی بن جعفر عابدترین فرد زمان خود بود، فقیه ترین و سخاوتمندترین و بزرگواریترین اشخاص بشمار میرفت.

روایت شده نافله‌های شبانه را همیشه میخواند و آن را وصل بنماز صبح می کرد بعد تعقیب میکرد تا آفتاب طلوع کند آنگاه سر بسجده میگذاشت تا هنگام زوال ظهر سر از سجده برنمیداشت پیوسته چنین دعا میکرد:

«اللهم انی اسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب»

این دعا را تکرار می نمود.

یک جمله از دعایش این بود: «عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک» بطوری از خوف خدا گریه میکرد که محاسنش از اشک چشم تر می شد از همه مردم بیشتر بخانواده و خویشاوندانش رسیدگی میکرد. شبها بسر وقت فقراء مدینه میرفت و زنیلهائی که محتوی پول از طلا و نقره و آرد و خرما بود برای آنها میبرد و بایشان میداد نمی فهمیدند چه کسی این کمک را بآنها میکند. (۲) ارشاد مفید- ص ۳۱۷- محمد بن عبد الله بکری گفت: وارد مدینه شدم تا پولی بقرض بگیرم خسته شدم، گفتم: خوب است بروم خدمت موسی بن جعفر علیه السلام و شکایت حال خود را بآن جناب بنمایم. رفتم به نقمی همان جا که امام باغ داشت.

امام علیه السلام با غلام خود از باغ خارج شد در دست غربالی داشت که در آن قطعه گوشت‌های سرخ کرده بود، دیگر چیزی در آن نبود آن جناب شروع بخوردن کرد من نیز با ایشان خوردم.

آنگاه از من پرسید چکار داشتی جریان را شرح دادم، داخل باغ شد، مختصری توقف نمود، سپس خارج گردید بغلام فرمود برو، دست بجانب من دراز کرد کیسه‌ای که محتوی سیصد دینار طلا بود بمن داد از جای حرکت کرده رفت من نیز سوار بر مرکب خود شده برگشتم. (۱) ارشاد و اعلام الوری: یکی از بازماندگان عمر بن خطاب در مدینه موسی بن جعفر علیه السلام را اذیت میکرد هر وقت ایشان را میدید دشنام میداد و ناسزا به علی علیه السلام میگفت. روزی یکی از اطرافیان امام علیه السلام عرض کرد: اجازه میدهی این تبهکار را بکشم. امام علیه السلام او را بشدت از این کار بازداشت.

از کار آن مرد جويا شد گفتند: در اطراف مدینه زراعت میکند بجانب او رفت و او را در مزرعه‌اش یافت با الاغ خود وارد زراعت او شد، مرد عمری فریاد زد زراعت مرا لگد مال مکن ولی امام همان طور سواره روی زراعت میرفت تا باو رسید از مرکب پیاده شده نشست با صورتی گشاده و خنده باو فرمود: چقدر خرج این زراعت کرده‌ای؟ گفت: صد دینار.

فرمود: چقدر امید داری حاصل برداری. گفت: خبر از غیب ندارم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: از تو پرسیدم چقدر امیدواری حاصل بدهد. گفت: امیدوارم دویست دینار حاصل بردارم. امام علیه السلام کیسه‌ای که محتوی سیصد دینار طلا بود در اختیار او گذاشت. فرمود: زراعت تو نیز بجای خود هست خداوند آنچه امیدواری حاصل بتو خواهد داد.

عمری از جای حرکت کرده سر امام را بوسید خواهش کرد از خطایش چشم پيوشد. امام علیه السلام لبخندی زده برگشت.

وقتی امام بمسجد رهسپار شد در آنجا دید عمری نشسته همین که چشم او بموسی بن جعفر علیه السلام افتاد گفت: خدا میداند مقام امامت را بکه بسپارد. اصحاب امام دور او جمع شده گفتند: تو قبلاً بر خلاف این رفتار میکردی. گفت اکنون شنیدید چه گفتم، شروع بدعا برای موسی بن جعفر نمود با او دعوا کردند او نیز با آنها نزاع کرد.

وقتی موسی بن جعفر علیه السلام بمنزل برگشت باطرافیان خود فرمود: کدام کار بهتر بود آنچه شما تصمیم داشتید یا آنچه من انجام دادم؟ من او را براه آوردم با همان مبلغی که میدانید و جلو شرّ او را گرفتم (شما میخواستید او را بکشید). (۱) گروهی از اهل علم گفته‌اند که موسی بن جعفر از دویست تا سیصد دینار بمردم کمک میکرد کیسه‌های دینار موسی بن جعفر مثل زده میشد. (۲) ابن عماره و دیگر راویان نقل کرده‌اند که وقتی هارون الرشید بحج رفت به نزدیک مدینه که رسید بزرگان مدینه از او استقبال کردند از همه جلوتر موسی ابن جعفر علیه السلام قرار داشت که سوار قاطری بود ربیع گفت: آقا این چه مرکب سواری است که با آن بدیدار امیر المؤمنین آمده‌ای اگر با چنین مرکبی بجستجوی چیزی بروی باو نخواهی رسید اگر از چیزی بخواهی فرار کنی فوری بشما میرسند.

فرمود این مرکب موجب کبر و خودپسندی که معمولاً در اسب هست نخواهد بود در ضمن از ذلت و خواری که در الاغ سواری وجود دارد دور است (و خیر الامور اوسطها) بهترین کارها میانه‌روی است. (۳) گفته‌اند وقتی هارون الرشید وارد مدینه شد بزیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفت با او گروهی بودند هارون جلو ایستاد از روی افتخار گفت: (السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم) سلام بر تو یا رسول الله پسر عمو.

موسی بن جعفر علیه السلام پیش آمده گفت: (السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابتاه) سلام بر تو یا رسول الله بابا جان، رنگ صورت هارون تغییر کرد و آثار خشم در چهره‌اش آشکارا دیده میشد. (۴) روایات زیادی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده فقیه‌ترین فرد زمان خود بود چنانچه قبلاً ذکر

شد و از همه بهتر قرآن کریم را حفظ داشت و از تمام مردم در خواندن قرآن خوش صدا تر بود وقتی قرآن میخواند محزون میگردید و شنوندگان از شنیدن صدای آن جناب که قرآن تلاوت میکرد بگریه می افتادند. مردم مدینه ایشان را زین المجتهدین مینامیدند، بواسطه کظم غیظ و حلمی که داشت کاظم لقب داشت مدتها بر نابکاری ظالمین صبر کرد تا بالاخره در زندان آنها با غل و زنجیر از دنیا رفت صلی الله علیه. (۱) ابو الفرج در مقاتل الطالبیین از احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن نقل میکند: هر وقت موسی بن جعفر علیه السلام از کسی چیزی میشنید که آزرده میشد کیسه پر از دینار طلا برای او میفرستاد. کیسه های دینار موسی بن جعفر بین سیصد تا دویست دینار بود و کیسه های دینار آن جناب مثل قرار گرفته بود. (۲) مناقب: هشام بن حکم گفت: موسی بن جعفر علیه السلام با برهه نصرانی فرمود:

بکتاب خود انجیل چقدر اطلاع داری. جوابداد من عالم بآن کتاب و تأویلش هستم موسی بن جعفر علیه السلام شروع بخواندن انجیل بود.

ابرهه گفت: عیسی مسیح همین طور تلاوت میکرد جز عیسی کسی چنین نخوانده انجیل را من مدت پنجاه سال است که در جستجوی چون تو بوده ام بدست موسی بن جعفر علیه السلام مسلمان شد «۱». (۳) موسی بن جعفر علیه السلام بطور ناشناس وارد یکی از دهات شام شد از حکومت وقت گریزان بود رسید بدر غاری که در آنجا راهی بود هر سال یک روز پیروان خود را موعظه میکرد. همین که چشم راهب بموسی بن جعفر علیه السلام افتاد هیبتی از آن آقا بر دل او وارد شد عرض کرد: شما غریب هستید فرمود: آری.

عرضکرد: از ملت ما هستید یا از غیر ما فرمود از شما نیستم پرسید تو از امت مرحومه (امت محمد) هستی فرمود: بلی. عرض کرد از نادانان آنهایی یا از دانشمندانشان فرمود: از نادانان نیستم؟

گفت: چطور می شود که درخت طوبی ریشه اش در خانه علی است و بعقیده شما در خانه حضرت محمد است و شاخه های آن در تمام خانه ها هست. فرمود: مانند خورشید است که نورش همه جا هست و تمام مکانها را فرا میگیرد با اینکه خودش در آسمان است. گفت: چطور می شود که میوه ها و غذاهای بهشتی هر چه بخورند نه تمام می شود و نه کم می گردد؟

فرمود: مانند چراغ است که هر چه از آن چراغ های دیگر را روشن کنند نور آن کم نمی شود. عرضکرد: در بهشت سایه ای گسترده هست؟ فرمود: قبل از طلوع آفتاب تمام بهشت در سایه ای گسترده است این آیه قرآن اشاره بآن است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ.

گفت: چه میخورند در بهشت که نه ادرار میکنند و نه غائط مینمایند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه علیکم یا اهل البیت و النبوه

فرمود: بچه در رحم مادر چگونه تغذیه می شود که نه بول میکند و نه غائط.

عرضکرد: اهل بهشت خدمتکارانی دارند که برای آنها هر چه میل داشته باشند می آورند بدون اینکه بایشان دستوری بدهد؟ فرمود: هر وقت انسان احتیاج بجیزی پیدا کند اعضاء او متوجه میشوند و طبق خواسته او عمل می کنند بدون اینکه به آنها امری کند. عرضکرد کلید بهشت از طلا است یا نقره فرمود:

کلید بهشت زبان انسان است که میگوید: «لا اله الا الله» گفت: صحیح میفرمائید مسلمان شد با تمام همراهانش. (۱) ابو حنیفه گفت: موسی بن جعفر علیه السلام را در کودکی در راهرو منزل پدرش دیدم از او پرسیدم آدم غریب کجا باید قضای حاجت کند هر وقت احتیاج بچنین کاری داشت. فرمود: میرود پشت دیوار در جایی که کسی او را نبیند و کنار نهر آب نباشد و نه زیر درخت میوه و نه اطراف خانه مردم و نه میان راه و معبر و مساجد نه رو بقبله و نه پشت به قبله وقتی این شرایط را جمع کرد هر جا خواست قضای حاجت می کند.

گفت: این جواب را که از او شنیدم خیلی بنظم بزرگ و با شخصیت جلوه نمود. عرضکردم: فدایت شوم معصیت از که سر میزند. نگاهی بمن نموده فرمود: بنشین تا برایت توضیح دهم. نشستم.

فرمود: گناه یا باید از بنده سر بزند یا از خدا یا از هر دو. اگر از خدا باشد او عادلتر و با انصافتر از اینست که بنده اش را کیفر کند بواسطه کاری که انجام نداده اگر از هر دو سر زده باشد پس خدا با او شریک است، قوی شایسته تر است که انصاف دهد بنده ی ضعیفش را، اگر از بنده تنها سر بزند بهمین جهت خدا امر و نهی میکند و میتواند ثواب دهد یا عقاب فرماید و شایسته بهشت برین یا آتش جهنم گردد.

گفتم: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (۱) نژادی هستند که عظمت و بزرگواری را از یک دیگر بارث میبرند. (۱) ثعلبی در کشف و بیان مینویسد: با اینکه احمد بن حنبل از اهل بیت پیامبر کناره می گرفت هر وقت از امام هفتم علیه السلام روایت میکرد میگفت: حدیث کرد مرا موسی بن جعفر فرمود، حدیث کرد مرا پدرم حضرت صادق همین طور تا پیامبر اکرم. احمد گفت: این سلسله سند را اگر بر دیوانه بخوانند دیوانگی او برطرف می شود. (۲) ابو نواس در یک ملاقات در مدح موسی بن جعفر این شعر را سرود:

إذا ابصرتك العين من غير ريبه و عارض فيك الشك اثبتك القلب

و لو ان ركبا امموك لقادهم نسيمك حتى يستدل بك الركب

جعلتك حسبي في اموري كلها و ما خاب من اضحي و انت له حسب

(۳) مناقب: صفوان جمال گفت: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم امام بعد از شما کیست؟ فرمود: امام اهل بازی و شوخی نیست، در این موقع موسی بن جعفر علیه السلام آمد چند بزغاله نتاج مکه به همراهش بود

بآنها میفرمود برای پروردگار خود سجده کنید. امام صادق علیه السلام او را در بغل گرفت و بسینه چسبانید فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که اهل بازی و شوخی نیست. (۱) احمد بن عبد الله از پدر خود نقل کرد که گفت: رفتم پیش فضل بن ربیع آن وقت روی پشت بامی نشسته بود. بمن گفت: از این پنجره داخل خانه را نگاه کن بین چه می بینی. نگاه کرده گفتم: جامه ای روی زمین افتاده.

گفت: خوب دقت کن با دقت نگاه کردم گفتم: شخصی در سجده است. گفت: او را میشناسی؟ آن آقا موسی بن جعفر علیه السلام است که در تمام شبانه روز من متوجه ایشان هستم، پیوسته در همین حالت است. نماز صبح را که میخواند تعقیب میکند تا آفتاب طلوع کند بعد بسجده میرود در سجده هست تا زوال ظهر. یکنفر مأمور است که وقت نماز را بااطلاع ایشان برساند وقتی اطلاع میدهد از جای حرکت میکند بدون اینکه وضو را تجدید کند بنماز میایستد. این عادت اوست پس از نماز مغرب افطار میکند بعد وضوی خود را تجدید مینماید سپس بسجده میرود در دل شب پیوسته نماز میخواند تا سپیده دم.

یکی از نگهبانان میگفت: من زیاد شنیده ام که این دعا را میخواند: «

اللهم انت تعلم انی کنت اسألك ان تفرغنی لعبادتک، اللهم و قد فعلت فلک الحمد».

در سجده میفرمود: «قیح الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک».

یک قسمت از دعای آن جناب این بود: «اللهم انی اسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب».

(۲) حکایت شده که منصور دوانیقی از موسی بن جعفر علیه السلام درخواست کرد که در عید نوروز جلوس نماید برای تبریک و تهنیت و گرفتن پیشکشی هائی که می آورند فرمود: «انی قد فتشت الاخبار عن جدی رسول الله فلم اجد لهذا العید خبرا و انه سنة للفرس و محایا الاسلام»

من تمام اخبار جدم پیامبر را جستجو کردم خبری راجع باین عید نیافتم این سنت ایرانی است که اسلام آن را از بین برده هرگز چیزی را که اسلام از بین برده باشد من دو مرتبه آن را زنده نمیکنم.

منصور پیغام داد که ما این کار را از نظر سیاست لشکری میکنیم شما را بخدای بزرگ قسم میدهم که جلوس نفرمائید. امام هشتم نشست امراء و وزراء و فرمانروایان و سپهداران برای عرض تبریک می آمدند و هر کدام هدیه و تحفه ای پیشکش میکردند.

خادم منصور بالای سر موسی بن جعفر علیه السلام بود هر چه می آوردند او صورت بر میداشت از همه آخرتر پیرمرد کهنسالی وارد شد عرضکرد: من مرد فقیری هستم که وضع مالی ام خوب نبود تا برای شما هدیه بیاورم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اما سه شعر جد من در باره جد شما حسین بن علی علیه السلام سروده که همان‌ها را بعنوان هدیه بشما تقدیم میکنم، اشعار باین کیفیت خواند:

عجبت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج و قد علاک غبار
و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزار
الا تغضضت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار

«۱» فرمود: هدیه ترا پذیرفتم بنشین خدا ترا بخیر و برکت رهنمون گردد.

در این موقع توجه بخادم نموده فرمود: برو پیش امیر المؤمنین و صورت هدیه‌ها را باو نشان ده پیرس آنها را چه باید کرد.

خادم رفت پس از مختصر زمانی برگشته گفت: امیر المؤمنین همه آنها را بشما بخشیده و گفته است هر چه می‌خواهد بکند. امام علیه السلام به پیرمرد فرمود: تمام این مال را من بتو می‌بخشم جمع کن و ببر. (۱) مناقب: موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: روزی از مکتب آمدم و لوح مشقم همراه بود پدرم مرا مقابل خود نشاند فرمود: پسر جان بنویس «تنح عن القبیح و لا ترده»

آنگاه فرمود: مصرع دوم این شعر را خودت تکمیل کن گفتم: «و من اولیته حسنا فرده» پس از آن فرمود: بنویس: «ستلقى من عدوک کل کید».

باز من در تکمیل مصرع دوم چنین گفتم: «اذا کاد العدو فلا تکده»

پدرم فرمود: «ذُرِّیَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ». (۲) رجال کشی - ص ۳۱۱ - محمد بن سالم گفت: وقتی موسی بن جعفر علیه السلام را آوردند پیش هارون هشام بن ابراهیم عباسی خدمت آن جناب رسیده عرضکرد حواله دارم که باید بفضل بن یونس پردازد تقاضا دارم از او بخواهید پرداخت کند که کارم گیر است.

امام علیه السلام سوار بر مرکب شد و بطرف فضل بن یونس رفت دربان فضل باو اطلاع داد که موسی بن جعفر درب خانه است. فضل گفت: اگر راست بگوئی تو در راه خدا آزادی. فضل بن یونس با پای برهنه درب خانه دوید همین که چشمش بامام افتاد خود را بقدام‌های او انداخته شروع ببوسیدن کرد. تقاضا کرد وارد خانه شود. امام علیه السلام وارد شد باو فرمود: درخواست هشام بن ابراهیم را بپذیر. فضل پول او را پرداخت.

عرضکرد: آقا اگر منتی بر من گذارید هنگام صبحانه است و غذا حاضر است بفرمائید در خدمت شما صبحانه بخوریم. فرمود: بیاور. فضل غذای سرد آورد امام علیه السلام دست داخل غذا نموده میل کرد فرمود: می‌توان دست داخل غذای سرد کرد وقتی غذای سرد را برداشت و غذای گرم آورد فرمود: غذای

گرم مانع است از اینکه دست در آن فرو بری. (۳) کافی - ج ۶ ص ۲۸۱ - حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در ولیمه یکی از فرزندان خود سه روز اهل مدینه را غذا داد در دیگهای بزرگ حلوا میداد در مساجد و بازارها، یکی از اهل مدینه بر این کار امام خرده گرفت. سخن او را امام علیه السلام شنید.

فرمود: خداوند هر چه به پیامبران پیشین داده بحضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز مانند آن را عنایت کرده و اضافی نیز داده است. سلیمان فرموده: هَذَا عَطَاؤُنَا قَائِمُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۱» و بحضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده است: فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا «۲» (۱) کافی: موسی بن بکر گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیشتر اوقات هنگام خواب شکر میل میکرد. (۲) کافی: یونس بن یعقوب گفت: کسی که باو اطمینان دارم بمن گفت: که کنیزان موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم لباس رنگارنگ داشتند. (۳) کافی: حسین بن موسی گفت: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام هر وقت تصمیم می گرفت بحمام برود دستور میداد سه مرتبه حمام را آتش کنند بطوری گرم میشد که نمی توانست وارد شود تا سیاه‌های حبشی میرفتند برای پدرم فرش میگسترند وقتی وارد می شد گاهی می نشست و گاهی می ایستاد. روزی از حمام خارج شد مردی از اولاد زبیر باو برخورد بنام کیند که در دست اثر حنا داشت.

فرمود: این نشانه چیست روی دستت، عرضکرد: حنا. فرمود: پدرم که دانشمندترین فرد زمان خود بود از پدر خود از جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: هر کس داخل حمام شود ابتدا نوره بکشد و سپس از فرق سر تا کف پا حنا بخود بمالد برایش امان است از جنون و جذام و برص و مرض خارش پوست تا مرتبه دوم که باز نوره میکشید. (۱) کافی: حسن بن عاصم گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم با شانه عاج مشغول شانه زدن بود. عرضکردم: فدایت شوم بعضی از عراقیها معتقدند که با شانه عاج حلال نیست شانه کردن، فرمود بچه جهت؟ پدرم یک یا دو شانه عاج داشت فرمود: با شانه عاج بزنی که موجب از بین رفتن وبا می شود. (۲) کافی: موسی بن بکر گفت: حضرت موسی بن جعفر را دیدم با شانه عاج شانه میکرد، برایش خودم خریدم. (۳) کافی: حفص گفت: کسی را ندیدم بر خود بیشتر بترسد از موسی بن جعفر علیه السلام و نه کسی بیشتر از او برای مردم امیدوارتر بود از روی حزن و اندوه، قرائت قرآن میکرد، وقتی قرآن میخواند مثل اینکه با کسی صحبت میکند. (۴) کافی: مرازم گفت: با حضرت موسی بن جعفر وارد حمام شدم وقتی خارج شد و بسر حمام آمد دستور داد بخور بیاورند و خود را بخور داد. فرمود: برای مرازم هم بخور ببرید. عرضکرد: هر کس بخواد از بخور استفاده می کند، فرمود: بسیار خوب. (۵) کافی: احمد بن ابی خلف غلام موسی بن جعفر که او و پدر و مادر و برادرش را حضرت موسی بن جعفر خرید و آزاد کرد خود احمد را مکاتبه نمود «۱» و او را مامور خرید بازار و امین دخل و خرج کرد.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

احمد گفت: زنان موسی بن جعفر دانه خرما صیحانی که روی آن پوست و خرما نداشت و پاک بود روی آتش می گذاشتند قبل از بخور دادن همین که دانه خرما شروع به بخور میکرد بقیه دانه ها را می ریختند و خود را از دور بخور میدادند این طور خوشبو تر و بهتر است و امر میکردند همین طور بخور دهید. (۶) کافی: خلف بن حماد کوفی گفت: یکی از اصحاب با دختری که هنوز حیض نشده بود ازدواج کرد، وقتی با او نزدیکی کرد خون جاری شد که تا حدود ده روز قطع نشد، گفت او را بقباله ها و زنانی که وارد هستند نشان بدهید زنها اختلاف کردند، بعضی گفتند خون حیض و بعضی معتقد بودند خون بکارت است.

این مسأله را از فقهای خود مثل ابو حنیفه و دیگران سؤال کردند. در جواب گفتند پیش آمد مشکلی است نماز هم واجب است باید وضو بگیرد و نمازش را بخواند و شوهرش از نزدیکی با او خودداری کند تا پاک شود اگر خون حیض باشد نماز خواندنش ضرر ندارد اگر خون بکارت باشد که باید نماز بخواند دخترک همین کار را کرد.

خلف بن حماد گفت: همان سال من بحج رفتم وقتی بمنی رسیدیم پیغام بموسی بن جعفر علیه السلام دادم و بایشان عرض کردم مسأله ایست که برای ما خیلی مشکل شده اگر اجازه میدهی از شما سؤال کنم. جواب داد وقتی مردم از رفت و آمد افتادند و خلوت شد بیا پیش من ان شاء الله.

ایستادم تا شب شد و مردم از رفت و آمد افتادند رفتم بخیمه موسی بن جعفر علیه السلام، همین که نزدیک خیمه رسیدم غلام سیاهی را دیدم سر راه نشسته گفت:

کیستی؟ گفتم: یکی از حاجیانم. پرسید اسمت چیست؟ گفتم: خلف بن حماد گفت: بدون اجازه وارد شو مرا دستور داده است اینجا بنشینم هر وقت آمدی بتو اجازه بدهم، داخل خیمه شده سلام کردم. جواب سلام مرا داد تنها روی تشک نشسته بودم در خیمه هیچ کس جز امام نبود همین که نشستم از حالم جویا شد من نیز از حال امام پرسیدم.

عرض کردم یکی از دوستان شما با دختری که هنوز حائض نشده بود ازدواج کرد پس از همبستر شدن خون از دختر می آمد در حدود ده روز این خون طول کشید. زنهای قابله اختلاف داشتند بعضی میگفتند خون حیض است و گروهی معتقد بودند خون بکارت است این زن چه باید بکند.

فرمود از خدا بپرهیز و اگر خون حیض است نماز نخواند تا پاک شود و همسرش از نزدیکی با او خودداری کند اگر خون بکارت باشد باز باید از خدا بترسد وضو بگیرد و نمازش را بخواند شوهرش میتواند با او همبستر شود در صورتی که میل داشت، عرض کردم آقا از کجا تشخیص دهند که چه خونی است که بعد باین دستور عمل کنند.

در این موقع امام بجانب چپ و راست خیمه نگاهی کرد مبدا کسی سخن او را بشنود آنگاه از جای حرکت نموده و نزدیک من آمد فرمود خلف! مواظب باش این از اسرار خداست مبدا فاش کنی و باین مردم اصول دین خدا را نیاموزی سپس با دست چپ اشاره کرد که چنین پنبه را داخل فرج میگذارد و کمی صبر می کند بعد آرام خارج مینماید اگر خون دور پنبه را فرا گرفته بود از بکارت است چنانچه خون داخل پنبه رفته بود از حیض است.

چنان از توضیح این جواب شاد شدم که اشکهایم جاری شد وقتی از گریه آرام گرفتم فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض کردم یا ابن رسول الله چه کسی میتواند جز شما چنین جوابی بدهد؟ فرمود بخدا قسم این توضیح از جانب پیامبر اکرم از جبرئیل از طرف خدا بود. (۱) کافی: حضرت موسی بن جعفر هر وقت ناراحت و غمگین بود نافله را ترک میکرد. کافی: معتب گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باغ مشغول قطع کردن شاخه های درختان بود چشم بغلامش افتاد که خوشه ی خرمائی را برداشت و پشت دیوار باغ انداخت پیش غلام آدمم و او را با خوشه خرما خدمت امام برده گفتم این غلام را با این خوشه خرما دیدم بغلام فرمود: فلانی گرسنه میشوی عرضکرد: نه. فرمود: برهنه هستی عرض کرد نه. فرمود پس چرا این خرما را برداشتی. گفت خواستم چنین کنم فرمود: برو این مال تو باشد فرمود: آزادش بگذارید. (۲) کافی: علی بن ابی حمزه از پدر خود نقل کرده گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم در زمین خود مشغول کار بود و پاهایش در عرق فرو رفته بود عرض کردم: آقا کارگرها کجا هستند فرمود: علی! با دست خود کسانی کار کرده اند که از من و پدرم بهتر بوده اند، عرضکردم: کیانند آنها.

فرمود: پیغمبر اکرم و امیر المؤمنین علیهما السلام اجداد من همه با دست خود کار میکردند، کار کردن شیوه پیامبران و مرسلین و اوصیاء و صالحین است. (۱) کافی: ابو بصیر گفت: در سالی که حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفته بود خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم عرضکردم آقا چه شد که شما یک قوچ قربانی کردی فلان کس شتر کشت.

فرمود: نوح در کشتی بود با آنچه در کشتی قرار داشت کشتی مأوریت داشت اطراف خانه کعبه طواف کرد که همین طواف نساء است بعد مهار کشتی را رها کرد خداوند بکوهها خطاب کرد که من کشتی نوح را روی یکی از شما قرار خواهم داد کوهها بر خود بالیدند و کبر نمودند اما کوه جودی تواضع و فروتنی کرد که یکی از کوههای شهر شما است. سینه کشتی در روی آن کوه قرار گرفت.

نوح در این موقع گفت: «یا ماوی اتقن» بزبان سریانی یعنی خدایا اصلاح کن، ابو بصیر گفت گمان کردم امام علیه السلام کنایه بنفس خود داشت. (۲) کافی: هشام بن احمر گفت: با حضرت موسی بن جعفر علیه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

السلام میرفتم در اطراف مدینه ناگهان امام از مرکب خود فرود آمد و سر بسجده گذاشته سجده‌ای طولانی کرد آنگاه سر برداشت و سوار شد. (۳) عرض کردم: فدایت شوم سجده‌ای طولانی کردی؟ فرمود: بیاد یکی از نعمت‌های خدا بر خود افتادم خواستم شکر خدایم را کنم.

کافی: عیسی شلقان گفت: من نشسته بودم موسی بن جعفر علیه السلام رد شد با او چارپائی بود گفتم: غلام نمی‌بینی پدرت چه میکند بما کاری را دستور میدهد بعد ما را از آن نهی میکند بما دستور داد نسبت به ابو الخطاب مهر بورزیم، اینک دستور میدهد او را لعنت کنیم و از او متنفر باشیم.

حضرت موسی بن جعفر که در آن وقت کودکی بود فرمود: خداوند گروهی را برای ایمان آفریده که ثابت هستند و گروهی را نیز برای کفر که آنها نیز ثابت هستند و گروهی را بین این دو دسته قرار داده که ایمان را عاریه بآنها داده هر وقت بخواهد از آنها بگیرد ابو الخطاب از کسانی است که ایمان او عاریه است. گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و آنچه بموسی بن جعفر علیه السلام گفته بودم و جواب ایشان را برایش عرض کردم فرمود: او از نژاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. (۱) کافی: موسی بن بکر گفت: بیش از شماره شنیدم حضرت موسی بن جعفر این شعر را میخواند:

فان یک یا امیم علیّ دین فعمران بن موسی یستدین

(۲) کافی: عبد الحمید بن سعید گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام غلامی را فرستاد تا تخم مرغ بخرد غلام با یک یا دو تخم قماربازی کرد وقتی آنها را آورد موسی بن جعفر علیه السلام خورد غلام دیگری عرض کرد آقا در میان این تخم مرغ، تخم مرغی بوده که با او قماربازی کرده بودند، امام علیه السلام طشتی خواست آنچه خورده بود است فراغ کرد. (۳) کافی: معتب گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دستور میداد وقتی میوه میرسید بچینیم و در بازار بفروشیم احتیاج خود را روز بروز با سایر مردم از بازار بخریم. (۴) مکارم الاخلاق - ص ۱۶۵ - محمد بن جعفر عاصمی از پدر خود از جدش نقل کرد که گفت: بمکه رفتم با گروهی از اصحاب و دوستان وارد مدینه شدم در جستجوی محلی بودیم که آنجا فرود آئیم در بین راه روبرو با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدیم که سوار الاغ سبز رنگی بود از پی آن جناب غذا حمل میکردند.

ما بین نخلستانها فرود آمدیم امام علیه السلام نیز همان جا فرود آمد دستور داد طشت آوردند با آب و چوبک ابتدا دستهای خود را شست از طرف راست طشت گردانند تا تمام ما شستیم، بعد از طرف چپ شروع کردند تا همه دستهای خود را شستند غذا آوردند ابتدا به نمک نمود. سپس فرمود: بخورید بنام

خداوند بخشنده مهربان بعد از سرکه میل کرد سپس شانه گوسفندی را که بریان کرده بودند آوردند فرمود: بخورید، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*. این غذائی است که پیغمبر اکرم از آن خوشش می آمد.

بعد سرکه و روغن زیتون آوردند فرمود: بخورید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* این غذائی است که حضرت فاطمه علیها السلام آن را دوست میداشت پس از آن سکباج «۱» آوردند فرمود: میل کنید بنام خداوند بخشنده مهربان باین غذا امیر المؤمنین علیه السلام علاقه داشت.

سپس گوشت و بادنجان آوردند فرمود: بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان باین غذا حسن بن علی علیه السلام علاقه داشت، آنگاه شیر ترش آوردند که در آن نان ترید شده بود فرمود: بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان از این غذا حسین بن علی علیه السلام خوشش می آمد سپس پنیری که با ادویه معطر شده بود آوردند فرمود: بخورید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*. این غذا را محمد بن علی علیه السلام دوست میداشت بعد قدحی آوردند که در آن تخم مرغ را با آرد و روغن درست کرده بودند فرمود بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان این غذا را پدرم حضرت صادق دوست داشت بعد حلوا آوردند فرمود: بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان از این غذا من خوشم می آید. سفره را برچیدند یکی از ما حرکت کرد تا آنچه زیر سفره بود بیرون بریزد فرمود این کار را در اطاقها میکنند که زیر سقف است ولی در چنین جایی، باشد برای پرندگان و چهارپایان.

بعد خلال آوردند فرمود: قبل از خلال باید زبان را بدور دهان بگردانی هر چه از غذاهای بن دندان و اطراف لته بیرون آمد آن را فرو ببری هر چه ماند بوسیله خلال خارج میکنی و بیرون میاندازی. سپس طشت و آب آوردند ابتداء از طرف چپ شروع کرد تا رسید بایشان دست خود را شست سپس دست کسانی که طرف راست بودند شستند تا تمام شد.

آنگاه فرمود: عاصم چگونه بهم رسیدگی میکنید و بدرد هم میخورید؟

عرضکرد: بهترین وجهی که مردم ممکن است بهم برسند. فرمود: اگر یکی از شما تنگدست شد می آید بخانه برادرش و میگوید کیسه پول او را بیاورند و مهر از سر کیسه برداشته آنگاه هر چه لازم داشت بر میدارد و کسی باو اعتراض نمیکند؟

عرضکرد: نه این طور نیست. فرمود: پس آن طور که من دوستدارم، شما بهم رسیدگی و کمک ندارید هنگام تنگدستی و فقر.

ابراهیم بن ابی البلاد گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بمن فرمود: که هر روز پنج هزار مرتبه استغفار میکنم. (۱) قرب الاسناد - ص ۱۷۳ - حسین بن ابی الفرندس گفت: حضرت موسی بن جعفر را در

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

منی دیدم که شبیه شلوار چیزی بر پا داشت و ردائی بر دوش، تکیه کرده بود بچند جوان سیاه روی دست راست خود. غلام سیاهی قدحی خرما آورد شروع کرد به خوردن با دست چپ و بروی دست راست خود تکیه نموده بود.

این جریان را یکی از دوستانم نقل کردم گفتم: تو دیدی با دست چپ میل کند گفتم: بلی. گفتم: به خدا سوگند سلیمان بن خالد گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: امام هر دو دستش راست است. (۲) قرب الاسناد: حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام از مادر خود نقل کرد که گفت: موسی بن جعفر علیه السلام رو بقبله روی پشت بام خوابیده بود من پایش را می خاراندم ناگهان از جای جست و لباس خود را روی زمین میکشید سرعت رفت.

من از پی ایشان رفتم دیدم دو غلام با دو کنیز مشغول صحبت هستند ولی دیوار بین آنها فاصله است بیکدیگر نمیرسند حرفهای آنها را گوش میدهد در این موقع متوجه من شد فرمود از چه وقت اینجا آمده‌ای؟ گفتم: از وقتی با عجله از خواب حرکت کردی ترسیدم از پی شما آمدم. فرمود: صحبت را نشنیدی؟ گفتم: چرا.

فردا صبح آن دو غلام را بیک شهر و دو کنیز را بشهر دیگری فرستاد و آنها را فروخت. (۱) خراج - ص ۲۵۳ - روایت شده که مهدی خلیفه عباسی دستور داد چاهی نزدیک قبر عبادی بکنند که حجاج از آب آن استفاده نمایند بیش از صد قامت حفر کردند در بین حفر کردن ناگهان روزنه بزرگی باز شد که از داخل آن هوا خارج میشد بسیار گود و تاریک، بادی که خارج میشد صدائی داشت.

دو نفر را داخل آن کردند وقتی خارج شدند رنگشان پریده بود گفتند در آنجا هوا بود و منزهائی که در آنها مردان و زنانی قرار داشتند و چهارپایانی از قبیل شتر و گاو و گوسفند نیز بود بهر کدام دست میزدیم از هم میپاشیدند، از علما پرسیدند هیچ کدام نتوانستند جواب بدهند.

روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پیش مهدی رفت از آن جناب سؤال کرد فرمود: آنها اصحاب احقاف باقیمانده قوم عاد هستند که زمین آنها را با خانه‌هایشان فرو برد و آنچه آن دو مرد دیده بودند امام نیز توضیح داد.

بخش ششم مناظره‌های امام علیه السلام با خلفاء و جریانهای که بین آنها اتفاق افتاد و پاره‌ای از

احوال علی بن یقظین

(۲) اختصاص - ص ۵۴ - محمد بن زبرقان دامغانی گفت: موسی بن جعفر فرمود:

وقتی مرا پیش هارون الرشید بردند سلام کردم جواب نداد بسیار خشمگین بود.

نامه‌ای پیش من انداخته گفت: بخوان، نامه را خواندم خدا میداندست که من در آن مورد هیچ تقصیری نداشتم، در آن نامه نوشته بود که برای موسی بن جعفر از اطراف عالم پیروان گزاف گوی و غالی کسانی که بامامت او اعتقاد دارند خراج می‌آورند این کار را یک وظیفه دینی میدانند و بر خود واجب می‌شمارند تا وقتی که خداوند زمین و کسانی که بر روی زمین هستند برهبران واقعی بسپارد، معتقدند که هر کس یکدهم مال خود را بآنها ندهد و تصدیق بامامت آنها نداشته باشد و باجازه ایشان مکه نرود و بامرشان جنگ نکند و غنیمت را بآنها نسپارد و آنها را بر جمیع مردم فضیلت ندهد و اطاعت ایشان را واجب نداند مانند اطاعت خدا و پیامبر، کافر است، خون و مالش حلال است.

در آن نامه نسبت‌های ناروایی بود مثل ازدواج بدون شاهد و حلال شدن زنان مردم باجازه امام اگر چه با یکدرهم باشد و بیزاری از خلفای پیشین که در نماز بآنها لعنت میکنند و معتقدند هر کس از آنها متنفر نباشد زنش باو حلال نیست هر کس نماز را بتأخیر اندازد نمازش درست نیست بواسطه این آیه قرآن:

أُضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا (۱) چنین می‌پندارند که (غی) یک دره‌ای است در جهنم. نامه طولانی بود من همان طور ایستاده میخواندم و او ساکت بود پس از تمام شدن نامه سر بلند کرده گفت: کافی است خواندن این نامه اکنون خود را از آنچه در این نامه است با دلیل تبرئه کن. (۱) گفتم: یا امیر المؤمنین قسم بخدائی که محمد را به پیامبری برانگیخته هیچ کس یک درهم یا دینار بعنوان خراج برای من نیاورده ولی ما خاندان ابو طالب هدیه و پیشکشی را که خداوند برای پیامبرش حلال نموده می‌پذیریم. فرموده است:

اگر برای من پاچه گوسفندی هدیه بیاورند می‌پذیرم و اگر دعوت بخوردن دست گوسفندی نمایند اجابت میکنم امیر المؤمنین خود اطلاع دارد که ما در تنگدستی قرار گرفته‌ایم و دشمن زیاد داریم از گرفتن خمس که قرآن شاهد آن است ما را منع نکرده‌اند در تنگدستی قرار گرفته‌ایم صدقه بر ما حرام است که خداوند بجای آن خمس را برای ما قرار داده و مجبور از قبول هدیه هستیم تمام این‌ها را امیر المؤمنین خود اطلاع دارد صحبت من که تمام شد سکوت کرد.

بعد گفتم اگر امیر المؤمنین اجازه دهد به پسر عمویش حدیثی از آباء کرام خود از پیامبر اکرم نقل کنم مثل اینکه از پیشنهاد من خوشش آمد گفت: اجازه داری بگو. گفتم: پدرم نقل کرد از جدم از پیامبر اکرم که فرمود: هر گاه دو خویشاوند نزدیک یک دیگر آیند و هم را در آغوش گیرند خویشاوندی بهیجان می‌آید اگر صلاح بدانید دست خود را بمن بدهید دست بسوی من دراز کرد، سپس گفت نزدیک بیا جلو رفتم با من مصافحه کرد و مدتی مرا در آغوش گرفت دیدم چشمهایش پر از اشک شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت بنشین موسی! ناراحت نباش راست گفתי جدت نیز درست فرمود:

همچنین پیامبر اکرم، چنان خون من بجوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که فهمیدم تو با من هم نژاد و هم خونی و آنچه گفתי صحیح است. من مایلم سؤالی از تو بکنم اگر جواب دهی و بدانم راست گفته‌ای رهایت میکنم و بتو کمک خواهم کرد و حرف دیگران قبول نمیکنم گفتم: هر چه را بدانم جواب خواهم داد. گفت: چرا شما شیعیان خود را باز نمیدارید از اینکه بشما میگویند یا ابن رسول الله با اینکه شما فرزندان علی هستید و فاطمه زهرا چون ظرفی است، فرزند پیدر نسبت دارد نه مادر. (۱) گفتم اگر امیر المؤمنین صلاح بدانند مرا از جواب این سؤال معذور دارد گفت: امکان ندارد باید جواب دهی گفتم پس امان میدهی که مرا کیفر نکنی گفت در امان هستی گفتم: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَیَعْقُوبَ کُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آيُوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ کَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ یَحْيَى وَ عِيسَى گفتم پدر عیسی کیست؟

گفت: عیسی پدر نداشت باراده خدا و روح القدس خلق شد گفتم: همان - طوری که عیسی از طرف مادر جزء فرزندان انبیاء است ما نیز جزء فرزندان انبیاء هستیم بواسطه مادرمان نه از طرف پدرمان علی. گفت احسن احسن باز بیشتر برایم مانند این دلیل را بیاور.

گفتم: تمام امت اجتماع دارند از خوب و بد که داستان بجز اینان که پیامبر را دعوت بمباهله کردند در زیر کساء جز پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین نبودند، خداوند میفرماید: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ تَأْوِيلِ ابْنَاءِ حَسَن وَ حَسِين هستند و زنان فاطمه زهرا علیها السلام و نفس علی بن ابی طالب علیه السلام گفت احسن.

سپس گفت: توضیح بده برای چه شما میگوئید عمو با بودن فرزند صلبی ارث نمی‌برد: باز گفتم: ترا قسم میدهم بحق خدا و پیغمبرش مرا از تأویل این آیه و توضیح آن معاف داری این موضوع پیش علماء مخفی است گفت: تو ضمانت کردی هر چه پرسم جواب دهی تو را معاف نمی‌کنم، گفتم: پس امان خود را تجدید کن. گفت: امان دادم. (۱) گفتم: پیامبر اکرم بکسی که قدرت مهاجرت داشت ولی هجرت نکرد ارث نداده، عمویم عباس میتواندست هجرت کند ولی نکرد، جزء اسیران بود، امتناع داشت از اینکه خونهای خود را بدهد تا خداوند پیامبر اکرم را مطلع نمود که طلائی را در محلی پنهان کرده حضرت علی را فرستاد آن طلا را از پیش ام الفضل بیرون آورده و به عباس فرمود: که جبرئیل برایم خبر آورد از جانب خدا اجازه داد به علی علیه السلام و نشانه دفینه را نیز داد در این موقع عباس گفت: پسر برادر آنچه بواسطه ایمان نیاوردن بتو از دست دادم بیشتر است گواهی میدهم که تو رسول خدای جهانیانی.

علی علیه السلام وقتی طلا را آورد، عباس گفت: پسر برادر مرا فقیر کردی خداوند این آیه را نازل کرد: إِنَّ يَعْلَمُ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ «۱» و آیه وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا بعد میفرماید: وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ «۲» متوجه شدم هارون غمگین شد.

سپس گفت: بگو ببینم بچه دلیل شما میگوئید انسان دچار فساد از طرف زنان می شود بواسطه ندادن خمس را باهش. گفتم: برایت توضیح میدهم مشروط بر اینکه تا زنده هستم این موضوع را بکسی نگوئی بزودی خداوند فاصله میاندازد بین ما و کسانی که ستم روا میدارند و این مسأله ای است که تاکنون احدی از سلاطین جز امیر المؤمنین سؤال نکرده. (۱) گفت: نه تیم و نه عدی و نه بنی امیه و نه اجداد از بنی عباس. گفتم: نه از من پرسیده شده و نه از حضرت صادق پدرم، هارون گفت: اگر برایم کشف شود که از جانب تو یا یکی از بستگانت این مسأله بازگو شده امانی که بتو دادم از بین خواهد رفت. فرمود: این شرط را میپذیرم. «۱» هارون گفت: مایلم چند جمله ای کوتاه که دارای اصول و فروعی باشد و تفسیر آن فهمیده شود بنویسی بشرط اینکه آن را از حضرت صادق شنیده باشی گفتم بچشم یا امیر المؤمنین. گفت: وقتی نوشته ات تمام شد حوائج خود را بگو تا برآورم از جای حرکت کرده رفت کسی را گماشت که از من نگهبانی کند هر روز برایم غذای خوبی میفرستاد این جملات را برایش نوشتم:

بنام خداوند بخشنده مهربان. امور دنیا دو نوع است: ۱- امری که در آن اختلافی نیست و آن اجماع امت است بر چیزهای ضروری که چاره ای جز آن ندارند و اخباری که همه قبول دارند و آنچه شک دارند باین اخبار عرضه میدارند و حکم هر پیش آمدی را از آن اخبار استنباط میکنند.

۲- امری است شک بردار و قابل تردید در چنین امری باید دلیلی قانع کننده اقامه شود برای ثابت کردن آن اگر جویندگان دلیل محکمی از کتاب خدا که بر تأویل آن اجماع دارند یا از سنت پیامبر چیزی که اختلافی نباشد و یا قیاسی که صحت آن را عقل بپذیرد داشتند دیگر کسی نمیتواند آن را رد کند و باید قبول نموده اقرار کرد و بآن معتقد شد و آنچه دلیلی از کتاب یا سنت پیامبر و یا قیاس صحیح برایش پیدا نشد اشخاص عادی و دانشمندان همه می توانند در آن شک نمایند و قبول نکنند.

این دو امر میخواهد مربوط بتوحید باشد یا مسائل دیگر مذهبی حتی جریمه یک خدشه وارد کردن و از آن کمتر و آن موضوعی که امر دینی را بر آن عرضه میدارند اگر دلیلی محکم داشت میپذیری چنانچه برایت روشن نبود آن را رد میکنی «لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ». (۱) بغلامی که نگهبان من بود اطلاع دادم که من خواسته خلیفه را انجام دادم باو اطلاع بده، غلام خبر داد هارون خارج شد من نوشته را باو نشان

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دادم گفت: احسن جملات کوتاه و جامعی است اکنون حاجات خود را بگو گفتم: یا امیر المؤمنین اولین حاجتم اینست که اجازه دهی برگردم پیش خانواده‌ام که آنها را در حال ناامیدی از دیدار خود با گریه و زاری گذاشته‌ام. گفت: این اجازه را بتو دادم حاجت دیگر بخواه گفتم: خدا امیر المؤمنین را برای پسر عموهایش سلامت بدارد گفت: باز بگو چه حاجت داری گفتم: من مردی عیالوارم بعد از خدا چشم بلطف امیر المؤمنین دارم.

دستور داد صد هزار درهم بمن بدهند و با احترام مرا برگرداند پیش خانواده‌ام. (۲) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۸۱- موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: وقتی مرا پیش هارون بردند، سلام کردم جواب داده گفت: موسی بن جعفر! دو خلیفه در یک مملکت برای هر دو خراج ببرند «۱».

گفتم: ترا بخدا میسپارم از اینکه من و خود را گناهکار کنی و سخن بیهوده دشمنان ما را در مورد ما بپذیری تو خود میدانی از وقتی که پیامبر از دنیا رفت خیلی دروغ بر ما بستند. اگر صلاح بدانی با این خویشاوندی که نسبت به پیامبر اکرم داری اجازه بدهی حدیثی که پدرم از آباء خود از جدم پیامبر اکرم نقل کرده برایت نقل کنم، گفت اجازه دادم.

گفتم: پدرم از آباء کرام خود از جدم پیامبر اکرم نقل کرد که خویشاوند وقتی بخویشاوند برسد و دست در دست یک دیگر گذارند علاقه خویشاوندی بهیجان در می‌آید اکنون دست خود را بمن بده فدایت شوم، هارون گفت جلو بیا. (۱) من نزدیک رفتم دست مرا گرفت و مرا پیش کشید و مدتی در آغوش داشت بعد رها کرد گفت: موسی بنشین دیگر ناراحت نباش بتو کاری ندارم، دیدم اشک از چشمانش میریزد سر بزیر انداختم.

گفت: راست گفتمی و جدت نیز راست گفته است خونم بجوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که دلم شکست و اشکم جاری گردید حالا میخواهم از تو چند سؤال بکنم که مدتها است در دلم بوده از هیچ کس نپرسیده‌ام، اگر جواب دادی رهایت می‌کنم و سخن دیگری را در باره‌ات نمی‌پذیرم، شنیده‌ام تو هرگز دروغ نگفته‌ای پس آنچه سؤال می‌کنم واقع مطلب را برایم توضیح بده گفتم هر چه را بدانم توضیح میدهم اگر بمن امان بدهی.

گفت: بتو امان دادم در صورتی که راست بگوئی و آن تقیه‌ای که بین شما فرزندان فاطمه معمول است روا نداری. گفتم: هر چه مایل است امیر المؤمنین سؤال کند.

گفت: بگو بینم چرا شما خود را از ما برتر میدانید با اینکه هر دو از یک درخت هستیم، همه‌ی ما فرزندان عبد المطلب هستیم ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابو طالب هر دوی آنها عموی پیامبرند و بیک نسبت مساوی با پیغمبر خویشاوندی دارند.

گفتم: ما نزدیک‌تر به پیغمبریم گفت: چطور گفتم زیرا عبد الله و ابو طالب از یک پدر و مادرند و جد شما عباس از مادر عبد الله و ابو طالب نبود- گفت پس چرا شما ادعا میکنید از پیامبر اکرم ارث میبرید با اینکه عمو مانع ارث بردن پسر عمو است. وقتی پیامبر از دنیا رفت ابو طالب قبل از او مرده بود ولی عمویش عباس حیات داشت. گفتم: اگر امیر المؤمنین مرا از جواب این سؤال معذور دارد خوب است هر سؤال دیگری دارد بفرماید گفت غیر ممکن است باید جواب بدهی. گفتم: مرا امان بده. گفت: من قبلاً بتو امان دادم.

گفتم: علی بن ابی طالب میفرماید: با بودن فرزند بهیچ کس ارث نمی‌رسد جز پدر و مادر و زن و شوهر، با بودن فرزند برای عمو ارثی ثابت نشده و قرآن گواه چنین ارثی نیست جز اینکه ابا بکر و عمر و بنی امیه از پیش خود گفته‌اند عمو بمنزله پدر است این گفته آنها دلیلی ندارد و از پیامبر نیز حدیثی نرسیده. (۱) کسانی که از علماء معتقد بقول حضرت علی هستند حکومت آنها بر خلاف حکومت سایر علمای عامه است، اکنون نوح بن دراج هست که در این مسأله بقول علی علیه السلام عمل میکند و فتوی نیز داده که امیر المؤمنین او را فرماندار دو شهر کوفه و بصره نموده دستور داد نوح بن دراج و سایر علماء که بر خلاف نظر او فتوی میدهند از قبیل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض را حاضر کنند همه آنها گفتند: این نظر حضرت علی است در این مسأله.

بآنها گفت بطوری که شنیده‌ام شما چرا در این مسأله مطابق دستور حضرت علی فتوی نمیدهید! گفتند نوح بن دراج جرات نموده ولی ما ترسیدیم با اینکه فتوای حضرت علی پیغمبر را امضاء نموده بدلیل گفتار علمای گذشته که از پیامبر اکرم نقل کرده‌اند در باره علی بن ابی طالب فرموده است از همه شما واردتر بعلم قضاوت علی است عمر نیز تصدیق کرده که علی از همه ما بهتر بقضاوت وارد است و این لفظ قضاوت لفظ جامعی است که هر چه پیامبر اصحاب خود را مدح نموده در مورد قرائت و فرائض و علم همه را این لفظ قضاوت شامل می‌شود.

هارون گفت: بیش از این توضیح بده موسی! گفتم محافل و مجالس بامانت باشخاص سپرده می‌شود مخصوصاً مجلس شما گفت: هیچ باک نداشته باش گفتم پیامبر اکرم کسی را که مهاجرت نکرده ارث نمیداد و برای او

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دوستی قائل نبود مگر بعد از مهاجرت گفت: چه دلیل بر این مطلب داری؟ گفتم: این آیه: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا عمرویم عباس مهاجرت نکرد. هارون گفت: از تو تقاضا دارم بگوئی که در این مورد هیچ با کسی از دشمنان ما صحبت کرده‌ای، یا یکی از فقهاء در این مورد اطلاعی داده‌ای؟ گفتم: خدا شاهد است نه، جز امیر المؤمنین کسی از من نپرسیده. (۱) گفت: چرا بهمه مردم اجازه می‌دهید شما را نسبت به پیغمبر بدهند و بشما بگویند: یا ابن رسول الله با اینکه فرزند علی هستید، شخص را پیدرش نسبت می‌دهند فاطمه چون ظرفی است و پیامبر جد مادری شما است. گفتم: یا امیر المؤمنین اگر پیامبر زنده شود و دختر ترا خواستگاری کند باو می‌دهی گفت: سبحان الله چرا ندهم؟ افتخار بر عرب و عجم و قریش می‌کنم با این کار گفتم: ولی او از من خواستگاری نمی‌کند و نه من دخترم را بازدواج او در می‌آورم گفت: چرا؟ گفتم: چون او پدر بزرگ من است ولی پدر بزرگ تو نیست گفت: احسن! موسی! سپس گفت: چگونه خود را فرزند پیامبر میدانید با اینکه پیغمبر فرزند پسر نداشت؟ و نسل از پسر است نه از دختر، شما فرزند دختر هستید که فرزندان دختر نسل حساب نمی‌شوند. گفتم: ترا بحق خویشاوندی و قبر پیامبر و کسی که در آن مدفون است، قسم می‌دهم مرا از جواب این سؤال معذور داری گفت: غیر ممکن است باید دلیل خود را در مورد شما فرزندان علی بیاورید اکنون تو رهبر آنها و امام زمان ایشان بطوری که من شنیده‌ام، ترا معذور نمی‌دارم در مورد هر چه سؤال کنم تا دلیلی از قرآن بیاوری شما فرزندان علی ادعا می‌کنید هیچ مطلبی از قرآن برایتان پوشیده نیست نه الف و نه واوی، تأویل تمام آن را میدانید و باین آیه استدلال می‌کنید:

مَا قَرَرْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ بِهِمِنْ دَلِيلٍ خُودِ رَا بِي نِيَا زِ از نظر علماء و دلیلهای آنها میدانید.

گفتم: اجازه می‌دهی جواب این سؤال را بدهم؟ گفت بگو. گفتم: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ اَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰى وَ عِيسٰى پُرسیدم پدر عیسی کیست؟

گفت: عیسی پدر نداشت گفتم: در این آیه خداوند او را ملحق بفرزندان پیامبران می‌کند از طرف مادرش مریم، همین طور ما ملحق بفرزندان پیغمبر اکرم هستیم از طرف مادرمان فاطمه علیها السلام. (۱) گفتم: بیش از این دلیل بیاورم؟ گفت: بیاور گفتم: این آیه: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ «۱». کسی ادعا نکرده که پیغمبر اکرم موقع مباہله با نصاری جز علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین را داخل کساء نموده باشد تأویل فرزندان حسن و حسین است و زنان فاطمه و انفس علی بن ابی طالب.

علماء اتفاق دارند بر اینکه جبرئیل در جنگ احد گفت: یا محمد این برابری واقعی است از علی فرمود: چون او از من و من از او هستم جبرئیل گفت من نیز از شما دو نفرم یا رسول الله! سپس جبرئیل گفت: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی»

شبیه مدح و ستایشی شد که خداوند در این آیه از ابراهیم خلیل مینماید قَتَّى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِيمُ ما پسر عموهای شما افتخار میکنیم بسخن جبرئیل که او از ما است.

گفت: احسن موسی حاجات خود را بگو گفتم: اولین حاجتم اینست که به پسر عمویت اجازه دهی برگردد بمدینه جدش پیش زن و فرزند خود، گفت: در این مورد تصمیم خواهیم گرفت ان شاء الله.

روایت شده که او را بزندان سندی بن شاهک تحویل داد و در آنجا از دنیا رفت (و الله اعلم). (۲) عیون اخبار الرضا: سفیان بن نزار گفت: روزی بالای سر مأمون بودم گفت میدانید من تشیع را از که آموختم؟ کسانی که حضور داشتند گفتند: نه بخدا نمیدانیم گفت: از هارون الرشید. گفتند: چگونه از هارون الرشید آموختی با اینکه او پیوسته این خانواده را میکشت. گفت صحیح است آنها را در راه حفظ سلطنت خود میکشت زیرا سلطنت نازا است.

سالی من با او بحج رفتم همین که بمدینه رسید بدربانان خود دستور داد که هر کس از اهالی مکه و مدینه از فرزندان مهاجر و انصار که بدیدن من می آید باید نسب و نژاد خود را بگوید و خویش را معرفی کند. هر یک که وارد میشد میگفت من فلانی پسر فلان کس هستم تا جد خویش نام میبرد که بالاخره منتهی یکی از بنی هاشم یا قریش و یا مهاجر و یا انصار میشد بهر کدام جایزه ای از پانصد هزار درهم تا دویست دینار بمقدار مقام و شرافت نسبی و هجرت اجدادش میداد. (۱) روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع وارد شده گفت: درب خانه مردی است که میگوید: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام روی بما نمود که ایستاده بودیم من و امین و مؤتمن و سایر سپهداران گفت مواظب خود باشید، سپس بدربان گفت اجازه بده وارد شود ولی مواظب باش از مرکب نباید پیاده شود مگر روی فرش من.

در این موقع دیدم پیرمردی لاغر اندام که عبادت پیکرش را ضعیف کرده بود وارد شد چون پوست و مشکی کهنه مینمود که سجده بر صورت و بینی او اثر گذاشته بود. همین که چشمش بهارون الرشید افتاد خود را از الاغی که سوار بود خواست بزیر اندازد، هارون فریاد زد: نه بخدا باید روی فرش من پیاده شوید دربانان مانع از پیاده شدن آن جناب گردیدند تمام با دیده احترام و عظمت باو نگاه میکردیم همین طور آمد تا رسید روی فرش دربانان و سپهداران اطرافش را گرفته بودند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

هارون از تخت پائین آمده او را استقبال کرد صورت و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفته بالای مجلس آورد و در آنجا با او نشست شروع کرد با او بصحبت و کاملاً با تمام چهره متوجه آن جناب بود از حالش می پرسید.

پرسید چقدر زن و فرزند داری فرمود: بیش از پانصد نفرند گفت همه اینها فرزندان شمايند فرمود: نه بیشتر آنها غلام و کنیزند اما فرزندان، سی و چند نفر دارم که این قدر پسر و این قدر دخترند، گفت: چرا دخترها را بازدواج پسر عموهایشان در نمی آوری؟ فرمود: تهیدستی مانع این کار است. گفت: باغستان در چه حال است فرمود: گاهی محصول میدهد و گاهی نمیدهد. گفت: قرض هم داری فرمود: آری پرسید چقدر؟ گفت: در حدود ده هزار دینار. (۱) رشید گفت: پسر عمو! آنقدر پول در اختیارت بگذارم که پسرها و دخترها را بازدواج در آوری و باغستانها را آباد کنی، فرمود: شرط خویشاوندی را بجای آورده ای؟ خداوند ترا بر این نیت پسندیده پاداش عنایت کند، با هم خویشاوندی نزدیک داریم و قرابت بهم پیوسته است و از یک نژاد هستیم با این نژاد و اصالت خانوادگی که داری و نعمتی که خدا در اختیارت گذاشته چنین کاری انجامش از شما بعید نیست؟ گفت: حتماً انجام خواهم داد منت هم دارم.

فرمود: یا امیر المؤمنین خداوند بر فرمانروایان واجب نموده که بداد فقیران امت برسند و قرض قرض داران را بپردازند و بار سنگین از روی دوش بیچارگان بردارند و با اسیر خوش رفتاری کنند تو شایسته ترین فرد بانجام این کارها هستی باز گفت انجام خواهم داد یا ابا الحسن!.

در این موقع از جای حرکت کرد هارون نیز با احترام او حرکت نمود صورت و چشمانش را بوسید آنگاه روی بجانب من و برادرانم امین و مؤتمن نموده گفت:

عبد الله، محمد، ابراهیم در خدمت پسر عمو و سرورتان باشید رکابش را بگیرید و لباسهایش را مرتب کنید و او را تا منزلش مشایعت نمائید در بین راه موسی بن جعفر علیه السلام پنهانی بمن توجه نموده بشارت خلافت را داد فرمود: وقتی بمقام خلافت رسیدی با فرزند من خوش رفتاری کن بعد ما برگشتیم من از همه برادرانم بیشتر جرات داشتم پیش پدرم.

همین که مجلس خلوت شد گفتم یا امیر المؤمنین این آقا که امروز این قدر احترام و تعظیم با او روا داشتی از تخت بزیر آمدی و باستقبالش شتافتی و او را در صدر مجلس جای دادی و پائین تر از او نشستی بما دستور دادی رکابش را بگیریم که بود؟

فرمود: او امام و رهبر مردم و حجت خدا است و خلیفه او میان مردم است.

گفتم یا امیر المؤمنین مگر این امتیازها همه مخصوص شما نیست. (۱) گفت: من پیشوای مردم هستم بزور و جبر در ظاهر ولی موسی بن جعفر امام واقعی است بخدا قسم پسرم! او بمقام پیغمبر از من و تمام مردم شایسته تر است اگر تو که فرزندم هستی در مقام خلافت با من سر نزاع داشته باشی سر از پیکرت برمیدارم سلطنت نازا است (و ملاحظه خویشاوندی را ندارد).

هنگام حرکت از مدینه بمکه دستور داد کیسه‌ای سیاه که در آن دویست دینار بود آوردند بفضل بن ربیع گفت این کیسه را برای موسی بن جعفر ببر باو بگو امیر المؤمنین میگوید فعلا وضع مالی ما خوب نیست بزودی جبران خواهیم کرد در آینده، من از جای حرکت کرده گفتم یا امیر المؤمنین بفرزندان مهاجر و انصار و سائر قریش و بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آنها را نمی‌شناسی پنج هزار دینار و کمتر از آن میدهی بموسی بن جعفر با آن احترام که روا داشتی دویست دینار میدهی کمترین بخششی که تاکنون به اشخاص نموده‌ای گفت: ساکت باش بی‌مادر اگر آنچه تعهد کردم باو بپردازم از او در امان نخواهم بود که فردا با صد هزار شمشیرزن از پیروان و شیعیانش بر سر من نتازد تنگدستی او و فامیلش برای من و شما بهتر است از اینکه دست ایشان باز باشد.

مخارق نوازنده که این وضع را مشاهده کرد خیلی ناراحت شد از جای حرکت کرده گفت یا امیر المؤمنین اکنون که من وارد مدینه شده‌ام بیشتر اهالی مدینه از من درخواست کمک دارند اگر خارج شوم و بآنها چیزی ندهم نخواهند فهمید که امیر المؤمنین چقدر بمن عنایت دارد و مقام مرا نزد شما متوجه نمیشوند دستور داد باو ده هزار دینار بدهند گفت: این مبلغ را بین اهل مدینه تقسیم میکنم قرضی نیز دارم که باید بپردازم ده هزار دینار هم برای قرضش پرداخت.

گفت: یا امیر المؤمنین دخترانم را میخواهم عروسی کنم برای آنها باید جهیزیه تهیه نمایم، دستور داد ده هزار دینار دیگر باو بدهند. (۱) گفت: یا امیر المؤمنین بناچار باید وسیله نان و خورشی داشته باشم که خود و فرزندان و همسران آنها از آن راه تغذیه نمایند، دستور داد آنقدر باغ و مزرعه باو بدهند که محصول آن در سال برابر ده هزار دینار میشد دستور داد در تحویل این مزرعه عجله کنند در همان ساعت.

مخارق همان دم از جای حرکت کرد و خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رفت عرضکرد: آقا من متوجه شدم این ملعون نسبت بشما چه کرد و چقدر برایتان فرستاد من برای شما حيله‌ای بکار بردم و سی هزار دینار و مزرعه‌ای را که محصول آن معادل ده هزار دینار می‌شود گرفتم بخدا من احتیاج بهیچ کدام آنها ندارم فقط برای شما گرفتم من سند آنها را برای شما امضا میکنم پولها را برایتان آورده‌ام. فرمود خدا بتو برکت دهد و جزای خیر عنایت کند یک درهم آن را نمیگیرم و نه مزرعه و باغ را میخواهم این لطف و محبت ترا قبول

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کردم برو سلامت در این مورد دیگر پیش من نیا مخارق دست موسی بن جعفر را بوسیده برگشت. (۲)
 قرب الاسناد: محمد بن عیسی از شخصی نقل کرد که حضرت موسی بن جعفر برای خیزران مادر خلیفه
 عباسی موسی نوشت و او را تسلیت و تعزیت گفت نسبت بفرزندش موسی و تهنیت گفت نسبت به خلافت
 فرزند دیگرش هارون بدین شرح:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - نامه ایست برای خیزران مادر امیر المؤمنین از طرف موسی بن جعفر بن محمد بن
 علی بن الحسین، خداوند ترا آسایش و آرامش عنایت کند و از همت و جودت بهره مند گرداند و گرامی
 بدارد و حفظ فرماید و نعمت و رحمت خویش را در دنیا و آخرت برای تو تکمیل فرماید. باید توجه داشته
 باشی که تمام کارها بدست خداست که اجرا می کند و مقدر بقدرت و نیروی خویش ضمانت نموده که
 گذشته را حفظ کند و آینده را تکمیل فرماید، آنچه مقدم داشت کسی نمیتواند بتأخیر اندازد و آنچه بتأخیر
 انداخت هیچ کس او را نمیتواند مقدم دارد پایداری و جاودانی بودن را برای خود اختصاص داد و
 موجودات جهان را فناپذیر آفرید. آنها را در دنیای زودگذر ساکن کرد ولی بازگشت ایشان را بجهانی پایدار
 منتهی فرمود. (۱) مرگ را برای همه تعیین کرد و همه را باین گرفتاری مبتلا نمود تا عدالت برقرار شود در
 ضمن قدرت و عزت خویش را بر آنها داشته باشد هیچ کس را وسیله جلوگیری از مرگ یا راه فرار از آن
 نیست تا خداوند تمام جهانیان را در سرای جاوید جمع نماید و خود حاکم مطلق و وارث زمین و آنچه در
 اوست شود تمام بسوی او برمیگردند خدا عمر ترا طولانی کند شنیدم امیر المؤمنین موسی طبق مشیت و
 خواست خداوند دار فانی را وداع گفته درود خدا بر روان او باد و مشمول رحمت و مغفرت و رضای
 پروردگار گردد. إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ میگویم مصیبت بزرگی روی داد و گرفتاری شدیدی پیش آمد یا
 رفتن او إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ میگویم و شکیبایم بر مقدرات خدا و تسلیم در مقابل قضا و فرمانش هستیم
 باز إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ میگویم چه مصیبت سختی بر تو وارد شد مخصوصاً نسبت بما و آتشی که در دل
 ما از این مصیبت شعله ور گردید و زندگی را بر کام ما تلخ کرد از خدا میخواهم که درود خویش را بر امیر
 المؤمنین فرستد و او را رحمت کند و او را ملحق به پیامبر اکرم و آباء و اجداد شایسته اش بکند و زندگی
 آینده را برای او بهتر از دنیای از دست رفته اش قرار دهد.

از خدا خواهانم که بتو اجر زیاد و طول عمر عنایت کند و عاقبت بخیر فرماید و پیاداش از دست دادن امیر
 المؤمنین بهترین پاداشی که مقرر کرده برای شکیبایان از درود و رحمت و هدایت خویش عنایت کند، از
 خدا میخواهم بتو صبر عنایت کند و تسلیت نیکو و خلفی بهتر عنایت کند در آینده دیگر ناراحتی در باره
 خود و نعمتهائی که خداوند بتو ارزانی داشته نبینی.

از خدا خواستارم خلافت امیر المؤمنین هارون را بر تو مبارک کند و از وجودش بهره‌مند گردی و عمرش را طولانی و از بهترین نعمت و کرامت بهرمنش گرداند و او را حفظ فرماید شما و مخصوصا ما و تمام مسلمانان را از وجودش بهره‌مند گرداند بطوری که بهترین آرزوهای خود در مورد او و شما برسیم خدا زندگی پایدار باو عنایت کند و ما نیز خدمتگزار او باشیم.

هیچ کدام از بستگان من و خویشاوندان و نزدیکان و خانواده شما بیشتر از من نسبت بمصیبت شما ناراحت نشده و بیشتر دعا برای اجر و پاداش شما و ادامه نعمت فرمانروائی و طول عمر و بقای نعمت و رفع ناراحتی از امیر المؤمنین نمی‌کند.

خدا را سپاسگزارم که مرا متوجه مقام تو و نعمتی که بشما ارزانی داشته و شکرگزار در گرفتاریهای شما و امیدوار نسبت بآینده‌تان قرار داده. خدا از نعمت وجود شما ما را بهره‌مند گرداند و بشما بهترین پاداش عنایت کند.

اگر صلاح بدانی از حال خود مخصوصا و کیفیت برگزار کردن این مصیبت و ناراحتی را برایم بنویسی من خیلی مشتاق و آرزومندم و پیوسته انتظار دارم که از حال شما مطلع باشم خداوند نعمت خویش را که بر تو ارزانی داشته تکمیل فرماید و کرامت و لطف خود را مستدام دارد درود و رحمت خدا و برکتش بر تو باد. تاریخ پنجشنبه هفت شب از ماه ربیع الآخر گذشته سال صد و هفتاد نوشته شد.

توضیح: خوانندگان ارجمند توجه نمایند بشدت تقیه‌ای که در زمان موسی ابن جعفر علیه السلام میشده که برای درگذشت یک کافر مطرود و شخص نابکاری که ایمان بخدا و قیامت ندارد امام علیه السلام چنین نامه‌ای مینویسد این خود شاهد اهمیت تقیه است. (۱) کامل الزیارات - باب ۳ ص ۱۸ - حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و هارون - الرشید و علی بن جعفر و جعفر بن یحیی در مدینه برای زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحرم پیغمبر آمدند هارون بحضرت موسی بن جعفر گفت: شما جلو بروید، امام از رفتن امتناع ورزید هارون جلو رفت و سلام داد در کناری ایستاد.

عیسی بن جعفر نیز از موسی بن جعفر تقاضا کرد جلو برود باز امام امتناع ورزید، عیسی رفت سلام داد و کنار هارون ایستاد جعفر بن یحیی نیز از موسی بن جعفر خواست که وارد شود امتناع فرمود او وارد شد سلام داده کنار آنها ایستاد.

موسی بن جعفر علیه السلام وارد شده گفت: «السلام علیک یا ابه اسأل الله الذی اصطفاک و اجتباک و هداک و هدی بک ان یصلی علیک» سلام بر تو پدر جان از خداوندی که ترا برگزید و انتخاب نمود و راهنمایی کرد و بوسیله تو مردم را رهبری نمود درخواست میکنم که درود بر تو فرستد.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

هارون بعیسی گفت: شنیدی چه گفت جواب داد: آری. هارون گفت: گواهی میدهم که واقعا پیغمبر پدر اوست. (۱) از کتاب حقوق المؤمنین که نوشته ابو علی بن طاهر است نقل شده که علی بن یقطین از موسی بن جعفر علیه السلام اجازه خواست که از وزارت هارون استعفا دهد.

امام علیه السلام فرمود: «لا تفعل فان لنا بک انسا، و لاخوانک بک عزا و عسی ان یجبر اللہ بک کسرا و یکسر بک نائره المخالفین عن اولیائه یا علی کفاره اعمالکم الاحسان الی اخوانکم» این کار را نکن ما بتو انس و علاقه داریم و شغل تو در دربار هارون سبب عزت و سربلندی برادران دینی تو است شاید خداوند بوسیله تو یک ناراحتی را رفع کند و یا آتش کینه مخالفین را نسبت بدوستان خود بوسیله تو خاموش کند. علی! کفاره خدمت تو در دربار سلطان همان نیکی بر برادران دینی است. تو یک چیز را برای من ضمانت کن، من سه چیز را برای تو ضامن میشوم. ضمانت کن که هر یک از دوستان ما را دیدی احترام کنی و حاجتش را برآوری، من ضامن میشوم که هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیافکند و تیزی شمشیر پیکرت را فرا نگیرد و فقر و تنگدستی بخانه تو راه نیابد. علی! هر کس مؤمنی را شاد کند ابتدا خدا را خرسند و در مرتبه دوم پیامبر را و در مرتبه سوم ما را خرسند نموده. (۲) خراج - ص ۲۰۳ - روایت شده که علی بن یقطین نامه‌ای برای موسی بن جعفر علیه السلام نوشت بدین مضمون: اصحاب در مسح دو پا اختلاف دارند اگر صلاح بدانید در مورد وضو و مسح دستوری را بنویسید که طبق آن عمل نمایم.

موسی بن جعفر علیه السلام در جواب او نوشت: آنچه من دستور میدهم که انجام دهی اینست: ابتدا سه مرتبه مضمضه مینمائی (آب را در دهان گرداندن و بیرون ریختن) و سه مرتبه استنشاق میکنی (آب در بینی کردن و ریختن) صورت را سه مرتبه میشوئی و زیر ریش و محاسن خود را آب میرسانی هر دو دست را نیز سه مرتبه میشوئی روی گوشها و داخل آنها را مسح میکنی و سه مرتبه دو پایت را میشوئی مبادا نوع دیگری وضو بگیری.

علی بن یقطین طبق دستور موسی بن جعفر علیه السلام عمل کرد. هارون الرشید باطرافیان خود گفت: مایلیم علی بن یقطین را آزمایش کنم میگویند شیعه است.

تشریفات وضوی رافضی‌ها کمتر است او را بکار مأمور کرد که ادامه پیدا کرد تا وقت نماز داخل شد. هارون پشت دیوار خانه ایستاد بطوری که شاهد اعمال علی بن یقطین باشد ولی علی او را نبیند. آب برای وضویش فرستاد همان طوری که موسی بن جعفر علیه السلام دستور داده بود وضو گرفت هارون از پشت دیوار بلند شده گفت دروغ گفته هر که میگفت تو رافضی هستی.

پس از این جریان نامه‌ای از طرف موسی بن جعفر علیه السلام برای علی بن یقطین رسید که نوشته بود از حالا بدستوری که خداوند داده وضو بگیر صورتت را یک بار واجب است بشوئی بار دوم مستحب است دو دست را نیز از آرنج مانند صورت بشوی، جلو سرت را مسح کن و روی دو پا را نیز مسح نما بوسیله اضافه رطوبت آبی که از وضو در دستهایت مانده آنچه موجب بیم و ترس بر تو بود از میان رفت. (۱) اعلام الوری - ص ۲۹۳ - روزی هارون الرشید مقداری لباس که ضمن آن یک لباده خز سیاه از لباسهای پادشاهان که طلاکاری شده بود قرار داشت از نظر تشویق به علی بن یقطین بخشید.

علی بن یقطین تمام آن لباسها و همان لباده و مقداری پول که قبلاً تهیه دیده بود و طبق معمول خمس مال خود را بامام میداد برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد امام علیه السلام پول و لباسها را پذیرفت اما لباده را توسط همان آورنده برگرداند، نامه‌ای برای علی بن یقطین نوشت که این لباده را نگهدار مبادا از دست بدهی بزودی بآن احتیاج پیدا خواهی کرد. علی بن یقطین مشکوک شد و علت برگرداندن لباده را نمیدانست بالاخره آن را محفوظ نگه داشت.

پس از چند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشم گرفت و او را از کار برکنار نمود آن غلام میدانست که علی بن یقطین هوادار موسی بن جعفر علیه السلام است و از فرستادن هدیه‌ها اطلاع داشت از او پیش هارون الرشید سعایت کرد گفت: علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام میداند و خمس مال خود را هر سال برای او میفرستد از آن جمله همان لباده «۱» که امیر المؤمنین در فلان تاریخ باو لطف نمود برای موسی بن جعفر فرستاده.

هارون بسیار بر آشفت و خشمگین شد گفت: باید این جریان را تحقیق کنم اگر صحت داشته باشد علی را خواهم کشت. همان ساعت از پی علی بن یقطین فرستاد همین که آمد گفت: آن لباده‌ای که بتو دادم چه کردی؟ گفت: دارم در جامه دانی سر بمهر گذاشته‌ام، آن را عطرآلود کرده‌ام و محفوظ نگهداشته‌ام هر صبح و شام سر جامه‌دان را باز میکنم از نظر تبرک آن را میبوسم و باز بجای اولش میگذارم.

هارون گفت: هم اکنون آن را بیاور. گفت: بسیار خوب یکی از غلامان خود را خواست باو گفت: بفلان اطاق میروی و کلید آن را از کنیزی که کلید دار است میگیری، اطاق را که باز کردی فلان صندوق را میگشائی آن جامه‌دانی که رویش مهر زده‌ام می‌آوری، طولی نکشید که غلام جامه‌دان را مهر زده آورد و در مقابل هارون گذاشت دستور داد مهر بردارند و باز کنند.

وقتی جامه‌دان باز شد هارون لباده را بهمان حال درون آن مشاهده کرد که عطرآلود است خشم او فرو نشست به علی بن یقطین گفت: لباسها را برگردان بمحل اولش بسلامت برو، دیگر حرف سخن چنان را در

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بارہ تو نمی پذیرم. دستور داد باو جایزه‌ی گرانی بدهند، امر کرد به سخن چین هزار تازیانه بزنند در حدود پانصد تازیانه زده بودند که از دنیا رفت. (۱) تفسیر عیاشی: ج ۲ ص ۲۹- از جمله سخنانی که هارون بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام گفت: وقتی او را آوردند. پرسید این خانه چیست؟ امام فرمود: خانه تبہکاران است. این آیه را خواند: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا. «۱» هارون گفت: پس خانه کیست؟ فرمود: اصل این خانه متعلق بشیعیان ما است ولی از نظر آزمایش فعلاً در اختیار دیگران است. هارون گفت: پس چرا صاحب خانه منزل خود را نمی گیرد. فرمود: آباد از او گرفته‌اند هرگز نمی‌گیرد مگر موقعی که بتواند آن را آباد کند که اکنون آن وقت نیست. (۲) مناقب شهر آشوب- ج ۳ ص ۱۱۴- ابن عبد ربہ در عقد الفرید مینویسد:

مهدی عباسی در خواب شریک قاضی را دید که صورت خود را از او برگردانید وقتی بیدار شد خواب خود را برای ربیع نقل کرد. ربیع گفت: شریک مخالف تو است چون او فاطمی خالص است. مهدی دستور داد شریک را حاضر کنند همین که وارد شد باو گفت: شنیده‌ام تو طرفدار فاطمه هستی! گفت: من تو را بخدا می‌سپارم اگر فاطمی نباشی مگر منظورت از این فاطمه دختر کسری پادشاه ایران باشد. مهدی گفت: نه. منظورم فاطمه دختر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است شریک گفت: تو خودت فاطمه زهرا علیہ السلام را لعنت میکنی؟ مهدی جواب داد هرگز، بخدا پناه می‌برم از این کار شریک گفت: کسی که او را لعنت کند در بارہ اش چه عقیده داری؟ مهدی گفت: خدا او را لعنت کند که بفاطمه توهین نماید. شریک گفت: پس ربیع را لعنت کن ربیع گفت: نه بخدا من هم فاطمه زهرا را لعنت نمی‌کنم. شریک رو برربیع نموده گفت: یاوه‌سرا پس چرا نام بهترین زنان جهان و دختر خاتم الانبیاء را در مجلس مردها می‌بری. مهدی گفت: تعبیر خواب چه می‌شود؟ شریک پاسخ داد که خواب تو خواب یوسف که نیست و نمیتوان خون مردم را با یک خواب دیدن بریزی. مردی را آوردند پیش فضل بن ربیع که فاطمه زهرا را دشنام داده بود باین غانم گفت: در بارہ این شخص چه نظر میدهی؟

گفت: باید بر او حد جاری کرد. فضل گفت: این کیفری که برایش گفتی در صورتی است که بمثل مادر تو ناسزا بگوید. دستور داد او را هزار تازیانه بزنند و در خیابان بدار آویزند. (۱) مناقب: وقتی با محمد مهدی خلیفه عباسی بیعت کردند نیمه شب از پی حمید ابن قحطبه فرستاد باو گفت: اخلاص و هواداری پدر و برادرت در بارہ ما کاملاً آشکار است، اما تو بما چگونه هستی.

حمید جواب داد، مال و جان خود را در راه شما فدا میکنم. مهدی گفت:

این کار را برای سایر مردم هم میکنند. گفت: مال و جان، زن و فرزندم را فدا میکنم، باز مهدی نپذیرفت گفت: مال و جان، زن و فرزند و دینم را فدا می‌کنم.

مهدی گفت: احسن بارک الله. با او بهمین شرط پیمان بست و دستور داد که موسی ابن جعفر علیه السلام را مخفیانه و ناگهانی بکشد.

مهدی آن شب در خواب حضرت علی علیه السلام را دید که باو اشاره میکند و این آیه را میخواند: قَهْلُ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ «۱» با وحشت و ترس از خواب بیدار شد. به حمید بن قحطبه گفت: از کاری که دستور داده‌ام در مورد موسی بن جعفر علیه السلام خودداری کن و نسبت بموسی بن جعفر علیه السلام احترام کرد و باو جایزه بخشید. (۲) مناقب: علی بن ابی حمزه گفت: هارون الرشید بدربانان و خدمتگزاران خود دستور میداد که هر وقت موسی بن جعفر علیه السلام از پیش او خارج شد آن جناب را بکشند هر وقت غلامان چنین تصمیمی میگرفتند چنان ترس و وحشت آنها را فرا میگرفت که جرات جسارت نداشتند چون این کار چندین مرتبه تکرار شد هارون دستور داد مجسمه‌ای بسازند و برای او صورتی شبیه موسی بن جعفر علیه السلام قرار دهند وقتی غلامان مست باده ذاب میشدند بآنها دستور میداد این مجسمه را با کارد تکه تکه کنند این کار را نیز پیوسته میکردند. یک روز همه آنها را در محلی جمع کرد همه مست بودند، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را نزد آنها فرستاد چشم آنها که بموسی بن جعفر علیه السلام افتاد مانند همان مجسمه باو حمله کردند.

امام علیه السلام که تصمیم آنها را دید شروع کرد با ایشان بزبان محلی خودشان با زبان خزری و ترکی صحبت کردن کاردها را از دست خود انداختند و به قدم‌های موسی بن جعفر علیه السلام افتاده شروع بپوسیدن و عذرخواهی نمودند و تا منزل موسی بن جعفر او را مشایعت کردند.

وقتی مترجم از آنها جریان را پرسید گفتند: هر سال این مرد پیش ما می‌آید کارهای ما را روبراه میکند و از یک دیگر ما را راضی میکند ما بوسیله او از خدا طلب باران میکنیم در قحطسالی، هر گاه پیش‌آمدی برای ما بشود باو پناهنده میشویم. با آنها قرار بست که دیگر چنین دستوری بایشان ندهد، برگشتند. (۱) مناقب: حکایت شده که یکی از خلفاء مریض شد بختیشوع نصرانی از معالجه او عاجز گردید مقداری از باران خشک شده در زمین را گرفت و با دوائی آن را آب کرد، بعد مقداری آب در دوائی ریخت و گفت: این نهایت قدرت طب و پزشکی است دیگر چاره‌ای ندارد جز اینکه شخصی را پیدا کنی که دعایش مستجاب باشد برایت دعا کند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خلیفه موسی بن جعفر علیه السلام را خواست آن جناب را آوردند در بین راه صدای زمزمه دعای ایشان را شنید، دعا کرد خداوند او را شفا داد. خلیفه گفت: تو را بحق جدت محمد مصطفی بگو چه دعا کردی. فرمود: گفتیم: «اللهم كما أريته ذل معصیتی فاره عز طاعتی»

خدایا همان طور که خواری گناهکاری او را نشان دادی عزت و شرافت بندگی و اطاعت مرا نیز باو نشان ده. همان ساعت خداوند او را شفا داد. (۱) مناقب: فضل بن ربیع و مرد دیگری گفتند: هارون الرشید برای حج بمکه رفت وقتی شروع بطواف نمود مردم را از طواف باز داشتند تا هارون تنها طواف کند در همین موقع شخص عربی آمد و با هارون شروع بطواف کرد.

نگهبان گفت: دور شو از جلو خلیفه اعرابی نگهبان راند و گفت خداوند در این محل بین تمام مردم مساوات را برقرار نموده و فرموده است سَوَاءَ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ هَارُونَ به نگهبان گفت باو کاری نداشته باش. همیشه مرد عرب جلو هارون طواف میکرد. هارون تصمیم گرفت حجر الاسود را ببوسد مرد عرب بر او سبقت جست و جلوتر از او حجر الاسود را بوسید هارون خواست در مقام نماز بخواند مرد عرب جلو او بنماز ایستاد.

وقتی نماز هارون تمام شد مرد عرب را خواست. نگهبانان باو گفتند امیر المؤمنین ترا میخواهد. گفت من با او کاری ندارم اگر او با من کار دارد باید پیش من بیاید. هارون گفت: راست میگوید از جا حرکت کرده پیش مرد عرب رفت سلام نمود. جواب سلامش را داد هارون گفت: اجازه میدهی بنشینم.

اعرابی گفت این محل متعلق بمن نیست که اجازه نشستن از من میخواهی این خانه خدا است که برای بندگان خود ترتیب داده اگر میخواهی بنشین و در صورتی که مایل نیستی برو.

هارون روی زمین نشست رو بآن مرد کرده گفت: چرا چون توئی باید مزاحم پادشاهان شود؟ گفت: بلی باید در مقابل علم کوچکی کنی و گوش فرا دهی هارون گفت: از تو چند سؤال میکنم اگر جواب ندادی ترا آزار مینمایم مرد عرب گفت سؤال میکنی که چیزی بیاموزی یا سؤال تو از روی لجبازی است.

هارون گفت: نه سؤال برای یاد گرفتن میکنم عرب گفت: طوری بنشین که شاگردی پیش استاد مینشیند در ضمن بدان که از تو نیز سؤال خواهد شد. (۱) هارون پرسید بگو چه بر تو واجب است. عرب گفت: واجب یکی، پنج و هفده، و سی و چهار و نود و چهار و صد و پنجاه و سه بر هفده عدد و از دوازده یکی و از چهل، یکی و از دویست پنج عدد و از تمام عمر یکی و یکی یکی.

هارون خندیده گفت: میپرسم چه بر تو واجب است تو برایم عدد شماری میکنی؟! گفت مگر نمیدانی دین تمامش حساب است اگر در دین حساب نبود خداوند برای مردم حساب را قرار نمیداد این آیه را خواند: وَ إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَاسٍ حَاسِبِينَ.

هارون گفت: توضیح بده منظورت از این اعداد چه بود و گر نه دستور میدهم ترا بین صفا و مروه بکشند. نگهبان از هارون تقاضا کرده التماس نمود که او را نکش بخدا و این مقام بزرگ او را ببخش. مرد عرب از گفتار نگهبان خنده‌اش گرفت. هارون گفت: چرا خندیدی گفت از شما دو نفر خنده‌ام گرفت زیرا نمیدانم کدامیک نادان ترید، آن کسی تقاضای بخشش میکند مرگی را که رسیده یا کسی که عجله برای کشتن مینماید نسبت بشخصی که اجلش نرسیده.

هارون الرشید گفت بالاخره سخن خود را توضیح بده، مرد عرب گفت آنکه گفتم یکی است دین اسلام است که یکی است و بر آن دین پنج نماز واجب شده که آن نمازها هفده رکعت است و سی و چهار سجده دارد و نود و چهار تکبیر و صد و پنجاه و سه تسبیح دارد، اما آنچه گفتم از دوازده عدد یکی منظورم ماه رمضان است که از دوازده ماه یک ماه واجب است و آنچه گفتم از چهل یکی هر کس چهل دینار طلا داشته باشد یک دینار واجب است زکات بدهد و گفتم از دویست، پنج هر کس دویست درهم نقره داشته باشد باید پنج درهم زکات بدهد.

آنچه گفتم از تمام عمر یکی حج واجب است و اینکه گفتم یکی یکی هر کس خون کسی را بنا حق بریزد باید کشته شود خداوند میفرماید: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ هارون الرشید گفت به به خدا خیرت دهد یک بدره زر باو داد مرد عرب گفت: بچه جهت این کیسه زر را بمن میدهی بواسطه سخن گفتن یا سؤال نمودن گفت بواسطه توضیح دادن و سخن. (۱) عرب گفت: من نیز یک مسأله از تو می‌پرسم اگر جواب دادی این کیسه زر مال خودت باشد در این مکان شریف آن را صدقه بده اگر جواب ندادی یک بدره دیگر بآن اضافه میکنی تا بین تنگدستان قبیله خود تقسیم کنم امر کرد بدره دیگری بیاورند آنگاه بگفت هر چه میخواهی بپرس.

مرد عرب گفت: بگو بینم خنفساء «۱» به بچه‌اش دانه میدهد یا شیر! هارون خشمناک شده گفت: باید از مثل من چنین سؤالی بکنی؟ مرد عرب گفت: شنیدم از کسی که از پیامبر اکرم شنیده بود که فرمود: هر کس رهبر مردم شود باو آنقدر عقل میدهند باندازه‌ی تمام مردم، تو پیشوای این مردم هستی لازم است که هر سؤالی از امور دینی و واجبات از تو بپرسند جواب بدهی، اکنون جواب این سؤال را میدانی یا نه؟

هارون گفت: نه، توضیح بده آنچه از من سؤال کردی و دو کیسه زر را بگیر فرمود: خداوند تبارک و تعالی وقتی زمین را آفرید جنبنده‌هایی در زمین بوجود آورد که معده و خون ندارند آنها را از خاک آفرید و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خوراک آنها نیز از همان خاک است وقتی جنبیده از مادر بوجود آمد نه او را شیر می دهد و نه دانه، زندگی او از خاک است.

هارون گفت: بخدا قسم کسی دچار چنین سؤالی تاکنون نشده مرد عرب دو بدره را گرفت و خارج شد چند نفر از پی او رفتند و از اسمش سؤال کردند متوجه شدند موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام است. بهارون اطلاع دادند گفت: بخدا قسم باید درخت نبوت دارای چنین شاخ و برگ باشد. (۲) شریف مرتضی در غرر مینویسد: که ایوب هاشمی گفت: شخصی بنام نفع انصاری بدر خانه هارون الرشید آمد، در همین موقع موسی بن جعفر علیه السلام که سوار الاغ بود رسید دربان احترام شایسته ای بامام کرد و با عجله برای او اجازه ورود خواست.

نفع از عبد العزیز بن عمر پرسید این پیرمرد کیست؟ گفت: این بزرگترین اولاد ابی طالب و بزرگتر از اولاد محمد است موسی بن جعفر، گفت: من از این بنی عباس عاجزتر ندیده ام این قدر احترام میکنند نسبت بشخصی که قدرت دارد آنها را از سریر سلطنت بزیر آورد وقتی از پیش هارون خارج شود باو توهین خواهم کرد.

عبد العزیز گفت: این کار را نکن اینها خانواده ای هستند که کمتر کسی متعرض آنها شده که ننگی برای خود تا ابد بجای نگذاشته باشد. حضرت موسی بن جعفر خارج شد، نفع لجام الاغش را گرفت و گفت: تو که هستی آهای؟

فرمود: اگر منظورت نژاد است من پسر محمد حبیب الله و پسر اسماعیل ذبیح الله و پسر ابراهیم خلیل الله هستم و اگر منظورت وطن من است، همان محلی است که بر مسلمانان و تو اگر مسلمان باشی لازم است زیارت و حج در آن محل، اگر منظورت اینست که بر من فخر کنی بخدا قسم بی دینهای قوم من راضی نشدند همطراز باشند با مسلمانان قوم تو که گفتند: یا محمد برای مبارزه با همطرازان خودمان را از قریش بفرست، اگر منظورت آوازه و شهرت است ما کسانی هستیم که خداوند واجب کرده بر ما صلوات بفرستند در نمازها میگوئی: اللهم صل علی محمد، و آل محمد، ما همان آل محمد هستیم الاغ را رها کن.

نفع لجام مرکب را رها کرد دستش برعشه افتاده بود با کمال خواری براه خود ادامه داد عبد العزیز باو گفت: بتو نگفتم؟! (۱) مناقب: در کتاب خلفاء است که هارون الرشید بموسی علیه السلام بن جعفر پیشنهاد کرد که فدک را پس بگیرد. امام علیه السلام امتناع میورزید تا اصرار زیاد کرده فرمود:

من فدک را نمی گیرم مگر تمام آن را با مرزی که معین میکنم بدهی. گفت: حدود فدک کجا است. فرمود: اگر حدود آن را معین کنم نخواهی داد.

گفت: ترا قسم میدهم بحق جدت که حدود آن را معین کنی. فرمود: حد اول آن عدن، چهره رشید درهم کشیده شد گفت بگو فرمود: حد دوم سمرقند رنگ صورت رشید برگشت فرمود حد سوم افریقا است چهره رشید سیاه شد باز گفت: حد دیگر را بگو فرمود: حد چهارم سیف البحر است که هم مرز با جزائر و ارمنیه است.

هارون گفت: دیگر برای ما چیزی باقی نماند پس بیا جای من بنشین. حضرت موسی بن جعفر فرمود: من گفتم اگر مرز آن را تعیین کنم نخواهی داد. از آن موقع تصمیم کشتن موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت. (۱) در روایت پسر اسباط چنین است که فرمود: حد اول عریش مصر و دوم دومه - الجندل و سوم احد و چهارم سیف البحر است هارون گفت: این تمام دنیا است.

فرمود: این سرزمینها در اختیار یهودان بود که خداوند بدون جنگ و جدال و لشکر کشی بتصرف پیامبر اکرم در آورد دستور دادند که بفاطمه زهرا علیها السلام واگذارند. (۲) نقل از کتاب نزهة الکرام که: هارون الرشید از پی موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد وقتی حاضر شد گفت: مردم شما فرزندان فاطمه را دارای علم نجوم میدانند و میگویند از این علم اطلاع کافی دارید. علمای اهل سنت میگویند پیغمبر اکرم فرموده: هر وقت اصحاب نام مرا بردند بآنها اعتماد کنید وقتی از قدر صحبت کردند ساکت باشید و هر وقت از نجوم حرف زدند چیزی نگوئید.

امیر المؤمنین از همه مردم بهتر بعلم نجوم وارد بوده فرزندان بستگانش آنهایی که شیعه و معتقد بامامت آنها هستند وارد باین علم هستند.

حضرت موسی بن جعفر فرمود: این حدیث ضعیف است و سند آن قابل اعتبار نیست خداوند نجوم را ستایش کرده اگر علم نجوم صحیح نبود خدا آن را ستایش نمیکرد انبیاء نیز بآن عالم بوده اند خداوند در باره ابراهیم خلیل میفرماید: وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ در جای دیگر میفرماید: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ اگر عالم بعلم نجوم نبود نگاه بستاره نمی کرد و نمی گفت من مریض هستم.

ادریس از همه اهل زمان خود بعلم نجوم واردتر بود خداوند در قرآن بمواقع نجوم قسم یاد کرده میفرماید: وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ. در جای دیگر میفرماید: وَالنَّازِعَاتِ غَرْفًا تا این آیه فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا منظورش دوازده برج و هفت سیاره است و آنچه در شب و روز بامر خدا آشکار می شود. (۱) بعد از علم قرآن علمی با ارزشتر از علم نجوم نیست که علم انبیاء و اوصیاء و جانشینان پیمبران است که خداوند در باره آنها میفرماید: وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ما از این علم اطلاع داریم و آن را بازگو نمی کنیم.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

هارون گفت: ترا بخدا قسم میدهم: مبدا این علم را برای نادانان و عوام مردم اظهار کنی مبدا بر تو عیبجوئی کنند حیف است بمردم عوام بیاموزی آن را مخفی بدار و بحرم جد خود بازگرد.

سپس هارون گفت: یک سؤال دیگر باقیمانده که ترا بخدا قسم میدهم برایم توضیح دهی فرمود: پیرس. گفت ترا قسم میدهم بحق قبر پیامبر و منبرش و بحق خویشاوندی که با پیغمبر داری بگو بینم تو زودتر میمیری یا من؟ چون تو از روی علم نجوم این مطلب را میدانی. موسی بن جعفر علیه السلام فرمود بمن امان بده تا بگویم. گفت امان دادم فرمود: من قبل از تو میمیرم. دروغ بمن نگفته‌اند و دروغ نمی‌گویم وفات من نزدیک شده.

هارون گفت: سؤال دیگری باقیمانده که باید برایم توضیح دهی مبدا ناراحت شوی فرمود پیرس. گفت: شما چگونه میگوئید تمام مسلمانان غلام و کنیز مایند و میگوئید هر کس ما بر او حقی داشته باشیم آن را ادا نکند مسلمان نیست.

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: دروغ گفته‌اند کسانی که میگویند ما چنین سخنان را گفته‌ایم اگر این طور باشد چطور ما غلام و کنیز میخریم و میفروشیم باز آنها را پس از خریدن آزاد میکنیم و با ایشان نشست و برخاست داریم، غذا میخوریم بغلامان میگوئیم یا بنی (پسر جان) و بکنیزان دخترم بواسطه تقرب بخدا آنها را با خودمان در سر یک سفره مینشانیم، سبحان الله اگر آنها بنده و کنیز ما باشند خرید و فروش جایز نیست با اینکه پیامبر اکرم هنگام وفات فرمود: خدا خدا از نماز فراموش نکنید و مواظب غلام و کنیز خود باشید منظورش این بود که نماز پبای دارید و نسبت به بردگان خود احترام کنید و ما آنها را آزاد میکنیم آنچه شنیده‌ای اشتباه کرده گوینده آن. (۱) ما مدعی هستیم که اختیار تمام مردم در دست ما است این فرمانروائی و اختیار مربوط بامر دین است نادان مردم خیال میکنند مالک آنها هستیم این ادعای ما از جهت فرمایش پیامبر اکرم است که در غدیر خم فرموده: «من کنت مولاه فعلی مولاه» منظورش فقط اختیار امور دینی بود آنچه از زکات و صدقه بما بدهند حرام است برای ما مانند گوشت مرده و گوشت خوک.

اما غنائم و خمس پس از درگذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کردند که ما استفاده کنیم ما را محتاج دست مردم نمودند همان مردمی که ما اختیاردار دینی آنها هستیم نه مالک ایشان باشیم اگر کسی هدیه‌ای برای ما آورد بشرط اینکه نگوید صدقه است می‌پذیریم زیرا پیغمبر اکرم فرموده، اگر مرا دعوت بدست گوسفندی کنند می‌پذیرم اگر دست گوسفندی برایم هدیه آورند قبول میکنم این سنت است تا روز قیامت اگر برای ما زکات بیاورند و بدانیم زکات است رد میکنیم در صورتی که هدیه باشد می‌پذیریم.

سپس هارون اجازه بازگشت داد امام علیه السلام متوجه رقه شد باز در باره اش سخن چینی‌ها کردند دو مرتبه دستور داد آن جناب را برگردانند ایشان را مسموم کرد با همان سمّ شهید شد صلوات الله علیه. (۲) کشف الغمه: محمد بن طلحه گفت که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده وقتی مهدی خلیفه عباسی موسی، بن جعفر علیه السلام را زندانی کرده بود شبی در خواب علی بن ابی طالب علیه السلام را دید که باو میگوید محمد! «فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ» شبانه از پی من فرستاد خیلی ترسیدم با وحشت پیش او رفتم دیدم مشغول خواندن همان آیه است صدای خوبی داشت. گفت: فوری موسی بن جعفر را حاضر کن. موسی بن جعفر علیه السلام را آوردم او را در بغل گرفت و پهلوی خود نشاند گفت: یا ابا الحسن حضرت امیر المؤمنین را در خواب دیدم که بمن چنین گفت: اینک با من شرط میکنی که بر من یا یکی از فرزندانم خروج نکنی.

فرمود: بخدا قسم چنین کاری را نمیکنم و نه این کار در شأن من است.

گفت: راست میگوئی. ربیع! سه هزار دینار باو بده و زاد و توشه سفرش را آماده کن تا بمدینه برود، ربیع گفت: در همان شب کارهایش را کردم صبحگاه در بین راه بود بواسطه ترسی که داشت مبدا پشیمان شود. جنابذی جریان را نقل کرده ولی او نوشته ده هزار دینار داد. (۱) حافظ عبد العزیز گفت: احمد بن اسماعیل نقل کرده که موسی بن جعفر علیه السلام از زندان نامه‌ای برای هارون الرشید بدین مضمون فرستاد: هر روزی که بر من در زندان بسختی و شکنجه میگذرد، در مقابل تو با عیش و عشرت آن روز را سپری میکنی تا بالاخره هر دو بروزی برسیم بی پایان که در آن روز تبهکاران زیان خواهند کرد. (۲) کافی: حماد بن عیسی گفت: موسی بن عیسی در خانه خود مشرف بر محل سعی صفا و مروه نشسته بود ناگاه دید موسی بن جعفر علیه السلام سوار قاطری است از طرف مروه می آید باین هیاج که مردی از قبیله همدان بود و پیوسته با او بسر میبرد گفت برو لجام استر او را بگیر و ادعا کن از من است. ابن هیاج آمد لجام قاطر را گرفت و ادعا کرد که مال من است امام علیه السلام پای از رکاب خارج کرده پائین آمد بغلامان خود فرمود: زین استر را بردارید و قاطر را باو بسپارید.

ابن هیاج گفت: زین هم مال من است موسی بن جعفر فرمود: دروغ میگوئی ما شاهد داریم که این زین متعلق بمحمد بن علی است ولی قاطر را من تازگی خریده‌ام تو میدانی با ادعائی که میکنی. (۳) کافی: علی بن یقطین گفت: مهدی خلیفه عباسی از حضرت موسی بن جعفر پرسید آیا شراب در قرآن حرام شده مردم میگویند نهی شده ولی حرام نگردیده امام علیه السلام فرمود: نه شراب در کتاب خدا حرام است، مهدی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پرسید در کدام آیه حرام شده فرمود: این آیه، إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ.

اما کارهای ناشایست ظاهر عبارت است از زنا آشکارا که پرچم نصب کنند چنانچه زندهای بدکاره در جاهلیت پرچم میزدند. اما کارهای ناشایست باطنی منظور ازدواج با زن پدر است زیرا قبل از بعثت پیغمبر وقتی شخصی می‌مرد و زن از او باقی میماند پسرش با او ازدواج میکرد اگر آن زن مادر خودش نبود خداوند این کار را حرام کرد.

اما اثم (گناه) که در این آیه نام برده شده، همان شراب است که خداوند در آیه دیگر میفرماید: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ. «۱» اثم و گناه در قرآن همان شراب و قمار است که گناه آن دو بزرگ است چنانچه خداوند فرموده.

مهدی رو به علی بن یقطین کرده گفت: این فتوی مخصوص بنی هاشم است.

علی بن یقطین میگوید باو گفتم: صحیح میفرمائید یا امیر المؤمنین خدا را سپاس گزارم که این علم را از میان شما خانواده خارج نکرد. مهدی بلافاصله گفت:

راست میگوئی رافضی! (۱) مهج الدعوات: ابو الوضاح محمد بن عبد الله نهشلی از پدر خود نقل کرده که از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود: بازگو کردن نعمتهای خدا شکر آن نعمت است کسی این کار را ترک کند کفران نموده. نعمتهای خدا را بیکدیگر متصل کنید بوسیله شکرگزاری، اموال خود را حفظ نمائید با زکات و بلا را با دعا برطرف کنید دعا سپری است نجات بخش که بلا را برمیگرداند گرچه حتمی و قطعی شده باشد. (۲) ابو الوضاح گفت: پدرم نقل کرد وقتی حسین بن علی شهید فخر کشته شد و او حسین بن علی بن حسن بن حسن بود مردم پراکنده شدند سر او را با اسیران خانواده اش پیش موسی بن مهدی بردند همین که موسی بن مهدی چشمش به آنها افتاد این شعر را بعنوان مثل خواند:

بنی عمن لا تنطقوا الشعر بعد ما	دفتنم بصحراء الغمیم القوافیا
فلسنا کمن کنتم تصیبون نیله	فتقبل ضیما او نحکم قاضیا
و لکن حکم السیف فینا مسلط	فترضی اذا ما اصبح السیف راضیا
و قد ساعنی ما جرت الحرب بیننا	بنی عمن لو کان امرا مدانیا
فان قلت انا ظلمنا فلم نکن	ظلمنا و لکن قد أسأنا التقاضیا

«۱» (۱) بعد یکی از اسیران را مورد سرزنش قرار داده او را کشت همین کار را نسبت بگروهی از فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرد و شروع نمود بیدگوئی و نسبت‌های ناروا باولاد ابی طالب تا بموسی بن جعفر صلوات الله علیه رسید گفت:

بخدا قسم حسین بدستور او قیام کرد، علاقه بموسی بن جعفر او را بر این کار واداشت زیرا او رهبر و بزرگتر این خانواده است خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم.

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی که نسبت باو جرات داشت گفت: یا امیر المؤمنین حرف بزنم یا ساکت باشم. موسی گفت: خدا مرا بکشد اگر موسی بن جعفر را ببخشم اگر از مهدی نشنیده بودم که منصور برایش گفته بود جعفر از نظر فضیلت در دین و علم شخصیت برجسته‌ایست و شنیده‌ام که سفاح نیز از او خیلی تعریف و تمجید مینمود قبرش را نبش میکردم و پیکرش را به آتش می‌سوختم.

ابو یوسف گفت: زنانم طلاق یافته باشند و هر چه بنده دارم آزاد باشد و تمام ثروتم در راه خدا صدقه باشد و مواشی و چهارپایانم ضبط شوند و پیاده بزیارت خانه خدا بروم اگر موسی بن جعفر اهل خروج و قیام باشد نه او و نه هیچ یک از فرزندان چنین عقیده‌ای دارند از آنها نیز شایسته نیست.

بعد روش زیدیه را برایش توضیح داده گفت: از زیدیه‌ها فقط همین عده باقیمانده بودند که با حسین قیام کردند و تو آنها را نابود کردی پیوسته بر سر او خواند تا خشم و غضبش فرو نشست. (۱) علی بن یقطین برای موسی بن جعفر علیه السلام جریان را نوشت. آن جناب نیز زی و فرزند و خویشاوندان خود را جمع کرد خبری که رسیده بود بآنها گوشزد نمود فرمود: چه صلاح میدانید گفتند: ما صلاح میدانیم که خود را از دسترس این ستمگر دور کنی زیرا از ستم و بیدادگری او نمیتوان اطمینان داشت مخصوصا با این تهدیدها که شما و ما را نموده.

امام موسی بن جعفر علیه السلام لبخندی زده این شعر کعب بن مالک برادر بنی سلمه را بعنوان مثال خواند:

ز عمت سخینه ان ستغلب ربها فلیغلب مغالب الغلاب

«۱» امام علیه السلام روی بجانب حاضرین از غلامان و خویشاوندان نموده فرمود:

ناراحت نباشید و ترس بخود راه ندهید اولین نامه‌ای که از عراق برسد خبر مرگ موسی بن مهدی است که هلاک شده است و قسم یاد کرد بحرمت قبر پیغمبر که همین امروز مرده است بزودی خواهید فهمید.

بعد از نماز پس از تمام شدن دعایم نشسته بودم که چشمم بخواب رفت ناگهان جدم پیامبر اکرم را در خواب دیدم شکایت از موسی بن مهدی کردم و عرض کردم: چه بر سر اهل بیت او درآورده و گفتم: من از ستم او بیمناکم. فرمود: آسوده باش خداوند موسی را بر تو مسلط نمیکند در همان بین که صحبت میکردم دست مرا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گرفت و گفت بمن هم اکنون خداوند دشمنت را هلاک کرد شکر خدا را بجای آور در این موقع روی بقبله نمود و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده، شروع بدعا کرد ابو الوضاح گفت: پدرم نقل کرد که گروهی از خویشاوندان و اصحاب موسی بن جعفر پیوسته در مجلس آن جناب حضور داشتند و در آستینهای خود لوحهای آبنوس و میله‌هایی داشتند همین که امام علیه السلام سخنی میگفت و یا در موردی فتوی میداد آنها در این الواح ثبت میکردند. شنیدیم در دعای خود میگفت: شکرًا لله جلت عظمته. بعد دعا را ذکر کرد. پس از دعا فرمود: از پدرم حضرت صادق علیه السلام که از پدرش از جدش امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد که آن جناب از پیغمبر اکرم شنیده است که فرمود: اعتراف بنعمت پروردگارتان بکنید و توبه نمائید از تمام گناهانتان زیرا خداوند بندگان شکرگزار خود را دوست میدارد. بعد برای خواندن نماز حرکت کردیم مردم متفرق شدند دیگر گردهم جمع نشدند مگر برای خواندن نامه‌ای که خبر مرگ موسی ابن مهدی و بیعت برای هارون در آن بود. (۱) مهج الدعوات - ص ۲۴۸ - فضل بن ربیع گفت: صبحگاهی هارون الرشید حاجب خود را خواست باو گفت: برو پیش علی بن موسی علوی او را از زندان خارج کن او را در گودال حیوانات وحشی درنده ببند از هر چه من کوشش کردم که او را از خشم فرود آورم بیشتر خشمگین میشد. قسم خورد بخدا اگر او را پیش درنده‌ها نیاندازی خودت را بجای او میاندام.

گفت پیش علی بن موسی الرضا علیه السلام رفته گفتم امیر المؤمنین بمن دستور داده که چنین و چنان کنم گفت: هر چه دستور داده انجام ده من کمک از خدا میخواهم شروع کرد بخواندن دعائی. در همان بین راه که میرفتیم بطرف گودال حیوانات درنده درب آن را گشودم و آن جناب را درون جایگاه حیوانات وحشی انداختم، چهل حیوان درنده در آنجا بود بسیار غمگین و ناراحت شدم که شهادت آن آقا بدست من انجام شود برگشتم بمحل خود.

نیمه شب خادمی آمد بمن گفت: امیر المؤمنین تو را میخواهد پیش او رفتم گفتم: از من چه خطائی سر زده و چه کار زشتی انجام داده‌ام چون خوابی هولناک دیدم.

یک دسته مردم که در دستهای خود اسلحه داشتند آمدند در وسط آنها مردی بود چون ماه صورتش میدرخشید که از او بسیار وحشت داشتم، یکنفر گفت: این شخص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است جلو رفتم که قدمهایش را ببوسم.

مرا از خود دور کرد و این آیه را خواند: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ آنگاه صورت از من برگردانید و داخل خانه‌ای شد. (۱) با وحشت زیاد از خواب بیدار شدم. به هارون گفتم: بمن امر کردی علی بن موسی الرضا را پیش حیوانات درنده ببندازم. گفت: وای بر تو انداختی؟ گفتم: آری

بخدا قسم. با ناراحتی گفت: برو ببین چه شده، شمع‌ی برداشته رفتم درست دقت نمودم دیدم ایستاده مشغول نماز است، درندگان اطرافش را گرفته‌اند. برگشتم پیش هارون جریان را نقل کردم باور نکرد. خودش حرکت نمود و آن جناب را در حال نماز مشاهده کرد. گفت: سلام علیک پسر عمو جوابش را نداد تا نمازش تمام شد، پس از نماز گفت: علیک السلام پسر عمو. من امید داشتم که چنین جایی بمن سلام نکنی.

گفت: مرا ببخش معذرت می‌خواهم. فرمود خداوند بلطف و کرمش مرا نجات بخشید او را سپاسگزارم امر کرد آن جناب را خارج کنند. بخدا قسم درنده‌ای از ایشان تعقیب نکرد.

وقتی مقابل هارون آمد او را در بغل گرفت او را بمجلس خود برد و بالای تخت نشانده گفت: پسر عمو در صورتی علاقه داشته باشی پیش ما بسربری با کمال احترام و آسایش خواهی بود دستور دادیم برای شما و خانواده‌تان لباس و پول بیاورند.

امام علیه السلام فرمود: بمال و لباس احتیاجی ندارم ولی در میان قریش اشخاص تنگدستی هستند که بین آنها تقسیم خواهد شد گروهی را نام برد که برای هر کدام مقداری مال و لباس بخشید. آنگاه از هارون خواست که اجازه دهد سوار مرکب چاпарها شود و بمحلی که مایل است برسد. هارون قبول کرد بمن فرمود مرا مشایعت کن. از پی آن جناب تا مقداری رفتم. عرض کردم: آقای من اگر صلاح بدانی آن دعا را بمن لطف فرمائی. فرمود: بما اجازه نداده‌اند که دعا و تسبیح خود را در اختیار هر کس قرار دهیم ولی تو بر ما حق مصاحبت و خدمت داری دعا را نگهدار آن را در دفتری نوشتی و در پارچه‌ای پیچیده در آستین گذاشتی، همین که پیش هارون رسیدم خندید و حوائج مرا برآورد، هر وقت بمسافرت میرفتم این دعا نگهبان و امان بود برایم از هر وحشتی. هر پیش‌آمدی میشد همان دعا را میخواندم، خداوند آن ناراحتی را برطرف میکرد بعد دعا را ذکر کرد.

توضیح: صاحب مهج الدعوات مینویسد این جریان باید مربوط بموسی بن جعفر علیه السلام باشد چون در زندان هارون الرشید بود ولی من همان طور که دیدم ذکر نمودم. (۱) اختصاص: محمد بن سابق طلحه انصاری گفت: از سخنانی که هارون بموسی ابن جعفر علیه السلام گفت وقتی ایشان را پیش او آوردند این بود که پرسید این خانه مال کیست؟ فرمود: این خانه فاسقها است خداوند فرموده است: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا. هارون گفت: پس خانه کیست فرمود: در اصل متعلق بشیعیان ما است که در اختیار دیگران از روی آزمایش و امتحان قرار گرفته. گفت: پس چرا صاحب خانه منزل خود را پس نمیگیرد. فرمود: از دست او آباد گرفته‌اند نخواهد گرفت مگر آباد.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

هارون گفت: شیعیان تو کجایند. امام علیه السّلام این آیه را خواند: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ. هارون گفت: پس ما کافر نیستیم فرمود: ولی مشمول این آیه میشوید که خداوند فرموده الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. هارون خشمگین شده و بر آن جناب سخت گرفت.

حضرت موسی بن جعفر با هارون چنین خطاب نموده از او هراس نداشته است این بر خلاف نظر کسی است که گمان میکند بواسطه ترس از هارون فرار کرد. (۱) کافی: علی بن اسباط گفت: موسی بن جعفر علیه السّلام وارد بر مهدی خلیفه عباسی شد دید مشغول پرداخت حق مردم است گفت: یا امیر المؤمنین چرا حق ما را برنمیگردانی، گفت: کدام حق یا ابو الحسن!.

فرمود: وقتی خداوند فدک و اطرافش را بتصرف پیامبر اکرم درآورد بدون اینکه جنگ و جدالی پیش آید خداوند این آیه را بر پیغمبر اکرم نازل کرد:

وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ پیغمبر اکرم نفهمید این خویشاوند کیست. از جبرئیل در این مورد پرسید. جبرئیل از خداوند سؤال کرد. خداوند وحی نمود باو که فدک را بفاطمه زهرا بده.

پیغمبر اکرم دخترش زهرا را خواست باو فرمود: خداوند بمن دستور داده که فدک را در اختیار تو بگذارم، عرضکرد: پدر جان قبول کردم از خدا و شما در تمام مدت زندگی پیغمبر نمایندگان فاطمه علیها السّلام در فدک تصرف داشتند. وقتی ابو بکر خلافت را گرفت آنها را خارج کرد. فاطمه علیها السّلام از او خواست که فدک را برگرداند ابا بکر گفت: شاهد بیاور که برای تو شهادت دهند. فاطمه زهرا علیها السّلام امیر المؤمنین و ام ایمن را شاهد آورد، نامه‌ای نوشت که مانع او نشوند. فاطمه با همان نامه از پیش ابا بکر خارج شد. در بین راه با عمر مصادف گردید پرسید این چیست در دست تو؟ فرمود: نامه‌ایست که پسر ابی قحافه نوشته. گفت: بمن نشان بده. فاطمه زهرا نشان نداد. عمر از دستش بزور گرفت و نگاه کرد بعد آب دهان در آن انداخته نوشته را از بین برد و پاره کرد. گفت: این سرزمین را پدرت با سپاه و لشکر کشی نگرفته اگر بتو واگذاریم باید بعد از این بنده و غلام شما باشیم.

مهدی خلیفه عباسی گفت: حدود فدک کجا است؟ فرمود: یک حد کوه احد و حد دیگر آن عریش مصر، حد سوم سیف البحر و حد چهارم دومة الجندل.

مهدی گفت تمام اینها؟! فرمود: بلی یا امیر المؤمنین تمام این سرزمین از جاهائی است که بدون جنگ و جدال و ستیز برای پیغمبر اکرم فتح شد. گفت، خیلی زیاد است در این مورد فکری میکنم. (۱) کافی: علی بن یقطين از موسی بن جعفر علیه السّلام نقل کرد که گفتم بایشان من میترسم از نفرینی که حضرت صادق

علیه السلام برای یقطین و فرزندانش کرد. فرمود نه، ابو الحسن آن طور که تو خیال کرده‌ای نیست، مؤمن در صلب کافر مانند ریگ است در خشت خام که وقتی باران بیاید خشت را میشوید ولی ریگ باقی میماند. (۲) کافی: علی بن یقطین گفت: بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: در باره خدمت کردن برای هارون نظر شما چیست؟ فرمود: اگر بناچار باید این کار را بکنی مواظب باش نسبت باموال شیعه. علی بن یقطین گفت از شیعیان در آشکار می‌گرفتم ولی پنهانی به آنها برمیگرداندم. (۳) قرب الاسناد: علی بن یقطین نامه‌ای نوشت بحضرت موسی بن جعفر که من ناراحت‌م از کار کردن برای سلطان چون وزیر هارون بود، اگر اجازه میدهی از این کار فرار کنم جواب رسید. تو اجازه نداری دست از کار آنها بکشی از خدا بپرهیز. (۴) کتاب استدراک: تلعبکری از حضرت موسی کاظم نقل کرده که فرمود: هارون بمن گفت: شما می‌گوئید خمس مال شما است؟ گفتم: آری. گفت: خیلی زیاد است. گفتم: آن کسی که خمس را بما ارزانی داشته میدانسته که زیاد نیست.

بخش هفتم شرح زندگی اصحاب و اهل زمان امام و ستمی که بر خویشان‌دان آن جناب شده

(۲) قرب الاسناد: ابراهیم بن مفضل بن قیس گفت: از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که دیگر با محمد بن عبد الملک ارقط صحبت نکند هرگز «۱». با خود گفتم ایشان دستور به نیکی و صله رحم میدهند، باز قسم یاد میکند که با پسر عمویش چنان کند. فرمود: همین که با او صحبت نکنم نیکی است نسبت باو زیرا پشت سر از من بدگوئی میکند و عیبجوئی مینماید. وقتی مردم بدانند من با او صحبت نمیکنم (و رفت و آمد ندارم) حرفش را قبول نمیکنند دیگر حرف مرا نخواهد زد در نتیجه برایش بهتر است. (۳) تفسیر عیاشی: صفوان گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حضور محمد بن خلف از من پرسید یحیی بن قاسم حذاء مرد، گفتم: آری زرعہ نیز از دنیا رفت فرمود: حضرت صادق علیه السلام میفرمود: ایمان مستقر و ثابت و مستودع و امانت. ایمان مستقر بآنها که داده می‌شود در دلشان ثابت و پایدار است، بآنها که ایمان مستودع میدهند سپس از ایشان میگیرند. (۴) تفسیر عیاشی: احمد بن محمد گفت: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در محله بنی زریق ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: احمد! عرض کرد: بلی. فرمود:

وقتی پیغمبر از دنیا رفت مردم کوشش کردند که نور خدا را خاموش کنند ولی خداوند نور خود را بوسیله امیر المؤمنین تکمیل کرد، وقتی حضرت موسی بن جعفر از دنیا رفت پسر ابی حمزه و یارانش کوشش کردند در خاموش کردن نور خدا ولی خداوند نور خویش را تکمیل کند. (۱) قرب الاسناد: ظریف بن ناصح گفت: با حسین بن زید بودم پسرش علی نیز با او بود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمد سلام کرد بر او وارد شد، به حسین ابن زید گفتم: موسی قائم آل محمد را میشناسد. فرمود: اگر کسی بشناسد او خواهد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بود. سپس گفت: چگونه نمیشناسد با اینکه در نزد او نوشته علی بن ابی طالب است باملاء و فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

پسرش علی گفت: چرا آن نوشته ها نزد پدرم زید بن علی نبود فرمود: چون علی بن الحسین و محمد بن علی رهبر و امام مردم بودند پدرت زید ملازم خدمت برادر خود حضرت باقر بود از ادب و شخصیت او و دانش و فقهش استفاده کرد. گفت:

پدر جان اگر موسی بن جعفر برایش پیش آمدی شود بیکی از برادرانش وصیت خواهد کرد گفت: نه بخدا جز بفرزندش وصیت نخواهد کرد مگر نمی بینی پسر! که این خلفاء خلافت را بفرزندشان میسپارند. (۲) کافی: عبد الله بن مفضل غلام عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت: وقتی حسین ابن علی که در فتح «۱» شهید شد بر مدینه مسلط گردید موسی بن جعفر علیه السلام را دعوت به بیعت با خود کرد. موسی بن جعفر که آمد باو فرمود: پسر عمو مرا وادار به بیعت نکن چنانچه پسر عمویت حضرت صادق عمویت را اجبار کرد زیرا این کار تو موجب می شود که کاری کنم که مایل نیستم چنانچه حضرت صادق علیه السلام کاری کرد که نمیخواست. حسین گفت من بشما یک پیشنهاد میکنم اگر مایل بودی می پذیری در صورتی که میل نداشته باشی اجباری نیست خدا کمک میکند، با حضرت موسی بن جعفر خداحافظی نمود.

در این موقع موسی بن جعفر فرمود: پسر عمو ترا خواهند کشت نیکو جنگ کن اینها مردمانی فاسق هستند، بظاهر ادعای ایمان میکنند و در دل مشرک هستند إنا لله و إنا إليه راجعون من اجر مصیبت شما فامیل خود را از خداوند میخواهم.

پس از این جریان حسین قیام کرد همان طوری که فرموده بود همه کشته شدند.

توضیح: این حسین همان حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی است مادرش زینب دختر عبد الله بن حسن است که در زمان موسی هادی پسر محمد مهدی پسر منصور قیام کرد با گروهی از سادات علوی. (۱) ابو الفرج اصفهانی گفته است: سبب خروج حسین این بود که هادی خلیفه عباسی، اسحاق بن عیسی بن علی را بسمت فرمانداری مدینه منصوب کرد و مردی از اولاد عمر بن خطاب بنام عبد العزیز را جانشین او گردانید. آن نسبت باولاد ابی طالب خیلی سخت گرفت و سوء رفتار با آنها داشت، ایشان را مجبور میکرد که هر روز در ایوان مسجد جمع شوند تا آنها را ببینند.

ایام حج رسید از شیعیان در حدود هفتاد نفر آمدند و با حسین و دیگران ملاقات نمودند این خبر بعمری رسید، موضوع جمع شدن در مسجد را سخت تعقیب کرد تا آنها مجبور شدند قیام کنند. حسین یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبد الله ابن حسن را جمع کرد با عبد الله بن حسن مشهور بافطس و ابراهیم بن

اسماعیل طباطبا و عمر بن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی و عبد الله بن جعفر صادق. اینها از پی جوانان و غلامان خود فرستادند بیست و شش نفر از اولاد علی و ده نفر از حاجیان و گروهی از غلامان جمع شدند.

همین که مؤذن اذان صبح را شروع کرد وارد مسجد شده فریاد زدند (اجد اجد) افطس روی مناره رفت و مؤذن را مجبور بگفتن (حی علی خیر العمل) نمود همین که عمری جریان را متوجه شد احساس شر و ناراحتی کرد فرار کرد و در حال فرار از شدت ترس میگزید و بالاخره خود را نجات داد.

حسین نماز صبح را با مردم خواند هیچ کدام از فرزندان ابو طالب تخلف از آن نماز نداشتند جز حسن بن جعفر بن حسن بن حسن و موسی ابن جعفر علیه السلام پس از نماز خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار گفت من پسر پیغمبرم که روی منبر پیغمبر در حرم پیغمبر شما را دعوت به پیروی از پیغمبر میکنم مردم شما آثار پیامبر اکرم در سنگ و چوب میجوئید و بدن خود را بسنگ و چوب میمالید در حالی که پاره های تن و جگر گوشه های پیغمبر را می آزارید. (۱) حماد بربری که در مدینه از طرف سلطان مأمور حفظ انتظامات بود با همراهان خود غرق در سلاح آمد تا درب مسجد رسید. یحیی بن عبد الله با شمشیر باو حمله کرد. حماد خواست پیاده شود یحیی ضربتی بر سرش وارد کرد که خود و مغفر و کلاه او را قطع نمود و استخوان بالای سرش را پراند، حمله به همراهان او کرد همه فرار نمودند.

آن سال مبارک ترکی بحج رفت و از مدینه شروع نمود. جریان قیام حسین را که شنید شبانه باو پیغام داد که بخدا سوگند من مایل نیستم که دست تو بخون من آلوده شود یا دست من بخون تو. امشب اگر چه ده نفر شده از اصحاب خود را بفرست که شیخون بسپاه من بزنند تا ما فرار کنیم و عذر حمله شبانه را داشته باشیم. حسین همین کار را کرد ده نفر از یاران خود را فرستاد آنها شبانه بمبارک و همراهانش حمله کردند صبحگاه جای او را گرفتند و آنها بمکه فرار کردند.

در همان سال عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی بحج رفتند مبارک بآنها پیوست و عذر فرار خود را حمله شبانه آورد. حسین نیز با پیروان و خویشاوندان و غلامان خود که در حدود سیصد نفر میشدند بجانب مکه رفت شخصی را بجای خود در مدینه گذاشت وقتی رسیدند بفتح روبرو با سپاه بنی عباس شدند عباس امان داد بحسین و وعده جایزه و کمک و بخشش داد ولی حسین سخت امتناع ورزید، فرماندهان سپاه عباس و موسی و جعفر و محمد دو پسر سلیمان و مبارک ترکی و حسن حاجب و حسین بن یقطین بودند روز ترویبه موقع نماز صبح با هم مصاف دادند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

اولین کسی که شروع بجنگ کرد موسی بود باو حمله کردند مختصری با آنها جنگ و گریز کرد تا وارد دره شدند، در این موقع از پشت سر، محمد بن سلیمان بآنها حمله کرد چنان آنها را در هم کوبید که بیشتر یاران حسین کشته شدند، سپاه بنی عباس حسین را صدا میزدند و امان بر او عرضه میداشتند. او میگفت: من امان نمیخواهم حمله کرد تا کشته شد. سلیمان بن عبد الله بن حسن و عبد الله بن ابراهیم بن حسن نیز با او کشته شدند.

یک تیر بچشم حسن بن محمد خورد تیر را همان طور گذاشت و با کمال مردانگی به پیکار پرداخت بالاخره او را امان دادند ولی بعد کشتند. سپاه سرها را پیش موسی و عباس آوردند. گروهی از فرزندان امام حسن و امام حسین نیز حضور داشتند از هیچ کدام چیزی نپرسیدند مگر از موسی بن جعفر که موسی و عباس رو بموسی بن جعفر علیه السلام نموده گفتند این سر حسین است؟! فرمود: آری إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بخدا قسم مردی پاک نهاد و مسلمانی نیکوکار که پیوسته روزه دار بود و امر بمعروف و نهی از منکر میکرد از دنیا رفت، کسی در میان خویشاوندانش چون او یافت نمیشد. اما موسی و عباس در جواب موسی بن جعفر علیه السلام هیچ اعتراضی نکردند. اسیران را پیش هادی خلیفه عباسی بردند دستور داد آنها را بکشند و در همان روز خودش از دنیا رفت. (۱) روایت شده از گروهی که وقتی هنگام فوت محمد بن سلیمان شد شروع کردند او را تلقین بشهادت اسلام «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* و محمد رسول الله» دادن ولی او بجای گواهی دادن این شعر را بیعت میخواند:

الا یا لیت امی لم تلدنی و لم اکن لقیّت حسینا یوم فح و لا الحسن

«۱» پیوسته این شعر را تکرار کرد تا مرد. (۲) در عمده الطالب و معجم البلدان از ابو نصر بخاری از حضرت جواد نقل میکند که فرمود پس از جریان کربلا کشتاری ناگوارتر برای ما خانواده از وقایع فح نبود. (۳) کافی: ج ۱ ص ۳۶۶- عبد الله بن ابراهیم جعفری گفت: یحیی بن عبد الله نامه ای برای موسی بن جعفر علیه السلام باین مضمون نوشت: من خودم و ترا سفارش میکنم پرهیز از خدا که این سفارش خداوند است در مورد پیشینیان و آیندگان. بمن اطلاع داد کسی که سرباز راه دین و نشر احکام خداست که تو بمن اظهار علاقه و محبت میکردی با اینکه از همکاری و کمک بمن خودداری نمودی با تو مشورت شد در مورد قیام و دعوت کردن مردم را به بیعت با کسی که از آل محمد شایستگی دارد، از همکاری و راهنمایی خودداری کردی همان طوری که پدرت پیش از این کرده بود، شما از همان قدیم الایام ادعای مقامی را میکردید که شایسته آن نبودید و پیوسته آرزوی خلافتی که خداوند بشما نداده میکردید در این راه مردم را دستخوش هوای نفس خویش نمودند و گمراه کردید. من تو را میترسانم از آنچه خداوند مردم را ترسانده. (۱) موسی

بن جعفر علیه السلام در جواب او نوشت: نامه‌ای است از طرف موسی پسر جعفر و برادرش علی که هر دو خوار و ذلیل در راه بندگی و اطاعت خدا هستند بسوی یحیی بن عبد الله بن حسن. من خود و تو را از خدا میترسانم و بتو اطلاع میدهم کیفر بسیار سخت و عذاب شدید و انتقام دردناک خداوند را و خود و ترا سفارش بتقوی و پرهیزکاری میکنم که این بهترین سفارش است و باعث پایدار شدن نعمت می‌شود. نامه تو رسید که در آن نوشته بودی من و پدرم ادعای بیجا کرده‌ایم تو چنین سخنی را از من نشنیده‌ای این نوع گفتار را خداوند ثبت میکند و بازخواست خواهد نمود. اما حرص دنیا و زرق و برق برای طالبان دنیا موقعیتی نمیگذارد که بفکر آخرت خود باشند بطوری آنها را سرگرم میکند که آخرت در دنیا بیاد فنا می‌رود.

نوشته بودی که من مردم را از گرد تو پراکنده کردم چون خود خواستار مقام تو بوده‌ام ولی بدان که بی‌اطلاعی از سنت پیغمبر و نادانی مرا مانع نشده است از پی‌گیری نسبت بآنچه تو در راه بدست آوردن آن هستی. اما خداوند انسان‌ها را مختلف و دارای اعضاء و جوارح متفاوت قرار داده و در آنها چیزهای شگفت‌انگیز و غرائز حیرت‌آور آفریده، اگر تو خیلی واردی و ادعای علم و اطلاع میکنی دو عضو از بدنت را نام می‌برم بگو کدام عضوها هستند، عترف کجای بدن است و صهلج در انسان چیست بعد جواب این سؤال را برایم بنویس.

اکنون بتو گوشزد میکنم از مخالفت با خلیفه بترس و سعی کن فرمانبردار و مطیع او باشی و برای خود از او امان بگیری قبل از اینکه بچنگال او اسیر شوی و گردنت بدام بیافتد آن وقت از هر طرف که راه نفس کشیدن برای خود بجوئی نخواهی یافت، مگر اینکه خداوند بر تو بفضل و لطف خویش منت نهد و خلیفه بر تو رحم کند و امان دهد و بخشش نماید بواسطه حفظ احترام خویشاوندی که با پیغمبر داری. سلام بر پیروان حق. إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى «۱».

راوی خبر عبد الله بن ابراهیم جعفری گفت: نامه موسی بن جعفر بالاخره بدست هارون الرشید افتاد همین که خواند، باطرفیان خود گفت مرا وادار میکنند که موسی بن جعفر را شکنجه کنم و بیازارم با اینکه پاک است از آنچه باو نسبت میدهند. (۱) توضیح: ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از عنیزه قصبانی نقل میکند که گفت: حضرت موسی بن جعفر را پس از نماز مغرب دیدم که آمده بود پیش حسین شهید در فسخ، خود را چنان برای او خم کرده مانند رکوع کردن میگفت مایلم مرا آزاد گذاری که نمیتوانم با تو شرکت کنم در قیام کردن مدتی حسین سر بزیر داشت و چیزی نمیگفت بالاخره سر بلند نموده گفت: شما آزادی. (۲) با سند دیگری نقل میکند که حسین بموسی بن جعفر علیه السلام پیشنهاد قیام کرد امام علیه السلام

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: ترا خواهند کشت جنگی جوانمردانه بکن اینها مردمانی فاسق هستند که در ظاهر اظهار ایمان میکنند ولی در باطن منافق و مشکوک هستند. إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ پاداش مصیبت شما فامیلم را از خداوند میخواهم. (۳) سلیمان بن عباد گفت: وقتی حسین با سپاه بنی عباس روبرو گردید مردی را روی شتری نشاند که در دست شمشیری داشت و آن را میچرخانید: حسین یک کلمه باو میگفت، بگو، با صدای بلند فریاد میزد: مردم، ای طرفداران بنی عباس! این حسین پسر پیغمبر است و پسر عموی اوست شما را دعوت میکند به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۱) با سند خود از ارطاة نقل میکند: وقتی با حسین شهید فسخ بیعت کردند گفت: من با شما بیعت میکنم مشروط بعمل کردن بکتاب خدا و سنت پیامبر و اینکه فرمانبرداری از خدا شود و معصیت انجام نگیرد و قریش را دعوت میکنم که همدستان با شخصیتی شوید از آل محمد که مورد پسند باشد. شرط میکنم در میان از روی قرآن و سنت پیامبر رفتار کنم، بین مردم با عدالت عمل کنم و بیت - المال را مساوی تقسیم نمایم مشروط بر اینکه شما پایداری کنید و با دشمنان ما بجنگ پردازید اگر ما وفا کردیم شما نیز وفا کنید اگر ما وفا نکردیم بیعت ما از گردن شما برداشته است. (۲) ابو صالح فزاری گفت: در تمام آبهای غطفان در شب شهادت حسین شهید در فسخ مردم این اشعار را میشنیدند:

الا یا لقوم للسواد المصبح و مقتل اولاد النبی ببلدح
سیک حسنا کل کهل و امرد من الجن ان لم ییک من الانس نوح
و انی لجنی و ان معرسی لبا لبرقة السوداء من دون زحزح

این صدا را میشنیدند ولی نمیدانستند چه چیز شده تا خبر شهادت حسین به آنها رسید. (۳) با سند خود از محمد بن اسحاق از حضرت جواد نقل میکند که فرمود:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سرزمین فسخ میگذشت از مرکب پیاده شد یک رکعت نماز خواند در رکعت دوم شروع کرد بگریه کردن مردم که دیدند پیغمبر اکرم گریه میکند آنها نیز شروع بگریه کردند. از آنجا که گذشت بمردم فرمود برای چه گریه میکردید؟ عرضکردند چون شما را گریان دیدیم گریه کردیم.

فرمود: پس از رکعت اول جبرئیل بر من نازل شد گفت: یا محمد یکنفر از فرزندان در این سرزمین کشته خواهد شد که اجر شهید با او برابر دو شهید است. (۱) بسند خود از نصر بن قرواش نقل میکند: گفت مالهای سواری خود را بحضرت صادق از مدینه کرایه دادم وقتی از دره مرّ «۱» رد شدیم بمن فرمود: نصر وقتی رسیدیم به فسخ مرا مطلع کن. عرضکردم: مگر آن محل را نمیشناسی.

فرمود: چرا ولی میترسم خوابم ببرد. بفتح که رسیدیم نزدیک محمل امام شدم دیدم خواب است سرفه‌ای کردم بیدار نشد. محمل را تکان دادم حرکت کرده نشست. عرض کردم: بفتح رسیدیم.

فرمود: محمل مرا باز کن. سپس فرمود قطار را بهم وصل کن وصل کردم امام علیه السلام را از جاده بکناری بردم و شترش را خواباندم. فرمود: آب و آفتابه را بده. وضو گرفت و نماز خواند بعد سوار شد. عرض کردم فدایت شوم این عملی که انجام دادید جزء اعمال حج است؟ فرمود: نه ولی اینجا مردی از خویشاوندانم با گروهی شهید می‌شود که ارواح آنها جلوتر از بدنهایشان رهسپار بهشت می‌شود. (۲) کافی: محمد بن مسلم گفت: ابو حنیفه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید عرض کرد پسر موسی را دیدم مشغول نماز است مردم از مقابلش در رفت و آمد هستند آنها را نهی نمی‌کند با اینکه چنین کاری صحیح نیست.

حضرت صادق فرمود: موسی را صدا بزنید. حضرت موسی بن جعفر را صدا زدند باو فرمود: پسر جان ابو حنیفه می‌گوید: تو نماز میخوانده‌ای مردم از روبرویت در رفت و آمد بوده‌اند آنها را از این کار نهی نکردی. عرض کرد: بلی پدر جان برای آن کسی که نماز میخواندم بمن نزدیکتر از مردم بود. خداوند در قرآن کریم میفرماید: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ امام صادق علیه السلام او را در آغوش گرفت فرمود: پدر و مادرم فدایت ای گنجینه اسرار! (۳) کافی: بشیر بن اسماعیل گفت: سرّی را با تو در میان بگذارم ای پسر مثنی گفتم: بگو و نزدیک او رفتم. گفت: هم اکنون این فاسق وارد شد و خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نشست بعد رو بآن جناب کرده گفت: یا ابا الحسن در باره کسی که احرام بسته چه می‌گوئی میتواند زیر سایه محمل باشد. فرمود: نه. گفت: می‌تواند در سایه خیمه باشد. فرمود: آری.

دو مرتبه سؤال خود را شبیه کسی که مسخره کند تکرار کرد و میخندید. گفت: آقا چه فرقی هست بین این دو.

فرمود: ابا یوسف! دین را نمیتوان با قیاسهای تو حساب کرد، شما احکام دین را بازیچه خود قرار داده‌اید، ما هر کار که پیغمبر می‌کرد میکنیم و هر چه او فرموده باشد می‌گوئیم. پیغمبر اکرم در حال احرام که سوار مرکب خود میشد در سایه محمل نمی‌نشست با اینکه آفتاب او را اذیت می‌نمود بدن خود را بوسیله بعضی از اعضای بدن میپوشانید گاهی صورتش را بوسیله دست سایه میکرد ولی وقتی فرود می‌آمد در سایه خیمه می‌نشست همچنین در خانه یا دیوار. (۱) کافی - ج ۴ ص ۴۶۵ - علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت: عبد الله ابن جندب را در موقف حج دیدم کسی را ندیده بودم که چون او موقوفی داشته باشد پیوسته دست بسوی آسمان داشت و اشگهایش پیاپی روی صورتش میریخت بطوری که بزمین رسید، وقتی مردم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

متفرق شدند باو گفتیم: ابا محمد موقفی را نیکوتر از موقف تو ندیدم گفت: بخدا سوگند جز برای برادران دینی خود دعا نکردم زیرا از حضرت موسی بن جعفر شنیدم که فرمود: هر کس پشت سر برادر دینی خود برایش دعا کند از جانب عرش باو میگویند صد هزار برابر آنچه برای او خواستی بتو میدهیم از دلم نیامد که صد هزار برابری را که ضمانت شده رها کنم یک برابری که معلوم نیست مستجاب شود یا نشود بگیرم. (۲) کافی: یکی از این دو ابراهیم بن ابن البلاد یا عبد الله بن جندب گفت: در موقف بودم همین که اعمال عرفات را تمام کردم بابراهیم بن شعیب برخورددم. او یکی از چشمان خود را از دست داده بود چشم سالمش نیز سخت قرمز بود گوئی یک تکه خون است. گفتیم یک چشم خود را که از دست داده‌ای من بخدا بر چشم دیگری میترسم اگر کمی از گریه خودداری کنی بهتر است.

گفت: نه بخدا ابا محمد! امروز یکدعا برای خودم نکردم. گفتیم: برای چه کسی دعا کردی؟ گفت: برای برادران دینی زیرا از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: هر کس پشت سر برادرش دعا کند خداوند ملکی را مأمور می کند باو میگوید: برای تو دو برابر آنچه برای برادر خود خواستی خواهند داد خواستم من برای برادران دینی خود دعا کنم تا ملک برای من دعا کند، زیرا نمیدانم دعا بنفع خودم مستجاب می شود یا نه. اما یقین دارم که دعای فرشته برای من مستجاب است. (۱) کافی: زیاد بن ابی سلمه گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم فرمود: زیاد! تو برای سلطان کار میکنی؟ گفتیم: آری. فرمود: چرا؟ گفتیم:

من مردی پر خرج و عیالوارم و ثروتی ندارم که خرج خود را تأمین کنم.

فرمود: زیرا اگر مرا از بالای کوهی پرت کنند و قطعه قطعه شوم بنظرم بهتر است از اینکه برای یکی از اینها کاری را بعهده بگیرم یا قدم روی فرش آنها بگذارم مگر میدانی برای چه کار.

گفتم: فدایت شوم نمیدانم. فرمود: مگر غم از دل موسی بردارم یا ناراحتی او را برطرف کنم یا قرضش پرداخت گردد. زیاد! کمترین کاری که خدا نسبت به کسانی که برای آنها کار میکنند اینست که خیمه‌ای از آتش بر سر آنها میزنند تا خداوند از حساب خلاص فارغ شود.

زیاد! اگر متصدی کار آنها شدی مواظب باش برادران دینی خود خدمت کن یک کار بیک کار خدا حساب آنها را خواهد داشت، فرمود: زیاد! هر کدام از شما پیروان ائمه که متصدی کار آنها شود بعد بین شما و دیگران مساوی رفتار کند باو بگوئید دروغ میگوئی و دعای بیجا میکنی. زیاد! وقتی می بینی قدرت بر مردم داری بیاد آور، قدرت خدا را بر خود در فردای قیامت که دیگر کسانی که به آنها خدمت کرده‌ای قدرت کمک بتو ندارند، ولی اعمال تو به نفع آنها برایت وزر و وبالی بجا گذاشته. (۱) کافی: ابراهیم بن صالح از

مردی جعفری نقل کرد که گفت: در مدینه مردی بنام ابا القمقام بشغلی اشتغال داشت خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و از شغل خود شکایت کرد که مردم باو مراجعه ندارند. حضرت موسی بن جعفر فرمود: پس از ادای نماز صبح ده مرتبه بگوید:

«سبحان الله العظيم و بحمده استغفر الله و اتوب اليه و اسأله من فضله».

ابو القمقام گفت: این دعا را ادامه دادم چیزی نگذشت که چند نفر از ده آمدند خبر آوردند که یکی از بستگانم مرده است و وارثی جز من ندارد رفتم میراث او را تصرف نمودم اکنون ثروتمند و بی نیازم. (۲) از کتاب حقوق مؤمنین تألیف علی بن طاهر الصوری نقل میکند از مردی از اهل ری که گفت: یکی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار ری شد من مقداری مالیات بدهکار بودم میترسیدم که مرا مجبور بپرداخت کند در آن صورت هر چه داشتم از بین میرفت بمن گفتند: او شیعه و پیرو ائمه طاهرين عليهم السلام است ترسیدم باو مراجعه کنم ولی چنین نباشد بعد پپای خود گرفتار شوم.

بالاخره تصمیم گرفتم فرار کنم و بدر خانه خدا روم به حج رفتم و حضرت صابر موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت کردم جریان را بعرض ایشان رساندم نامه‌ای باین مضمون برای او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم - اعلم ان لله تحت عرشه ظلًا لا يسكنه الا من اسدى الى اخيه معروفًا او نفس عنه كربه او ادخل على قلبه سرورا و هذا اخوك و السلام.

خداوند را زیر عرش سایبانی است که در زیر آن سایبان قرار نمیگیرد مگر کسی که نسبت به برادر دینی خود متکی کند یا غم از دل او بردارد یا او را شادمان کند آورنده نامه برادر دینی تو است و السلام.

از حج بازگشتم وارد شهر خود شدم شبانه بدر منزل او رفتم از او اجازه خواستم. گفتم بگوئید پیکی از طرف صابر آمده دیدم پای برهنه بیرون شد درب را باز کرد مرا بوسید بعد آغوش گرفت و پیوسته پیشانی‌ام را میبوسید پیوسته این کار را تکرار میکرد و مرتب از من میپرسید خودت مولایم را دیده‌ای حالش چگونه است وقتی خبر از سلامتی و خوبی آن جناب میدادم شاد میشد و شکر خدا میکرد، مرا وارد خانه خود کرد و در بالای اطاق نشاند خودش در مقابل من نشست نامه را باو دادم همان طور بوسید و خواند بعد دستور داد لباسها و اندوخته مالی‌اش را بیاورند. تمام پولهایش را با من تقسیم کرد یک دینار من یکی خوددش، همین طور یک درهم برای خود یکی برای من و لباسهایش را نیز همین طور تقسیم نمود آنچه نمیشد قسمت کرد قیمتش را بمن میداد در تمام این تقسیم میگفت: برادر شادمانت کردم.

میگفتم: آری بخدا خیلی خوشحال شدم بعد دفتر بدهی مالیاتی را خواست هر چه بنام من نوشته بود حذف کرد و نوشته‌ای داد که بدهی ندارم از او وداع نموده بخانه برگشتم.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

با خود گفتم نمیتوانم جبران محبت و نیکی این شخص را بکنم مگر اینکه سال آینده بحج بروم و برایش دعا کنم و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت نمایم بایشان عرض کنم با من چه کرد. این کار را انجام دادم، وقتی خدمت موسی ابن جعفر علیه السلام رسیدم، جریان را بایشان عرض کردم دیدم پیوسته امام علیه السلام شاد می شود. عرض کردم: آقای من شما هم شاد شدید؟! فرمود: آری بخدا قسم مرا مسرور کرد امیر المؤمنین علیه السلام را مسرور نمود بخدا قسم جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مسرور نمود خدا را مسرور کرد. (۱) اختصاص: نامه ای از محمد بن موسی پسر متوکل بابی الحسن اسدی گفت:

سهل بن زیاد آدمی نقل کرد که وقتی عبد الله بن مغیره کتاب خود را نوشت، باصحاب خود وعده داد که آن را در گوشه ای از مسجد کوفه بایشان بخواند. برادری داشت مخالف او بود. وقتی اصحابش اجتماع کردند برای شنیدن کتاب، آن برادرش هم آمد و نشست عبد الله بن مغیره گفت: امروز بروید. برادرش گفت کجا بروند؟ منم آمده ام برای همان کاری که اینها آمده اند، پرسید برای چه آمده اند.

گفت در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آیند گفتم برای چه اینها بزمین میروند، یک نفر گفت میروند گوش کنند بکتابی که عبد الله بن مغیره نوشته. منم برای همین کار آمده ام و اکنون توبه مینمایم از مخالفت با تو.

عبد الله بن مغیره خوشحال شد از نقل این جریان. (۱) اعلام الدین دیلمی: از ابو حنیفه نقل میکند که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام برای پرسیدن چند مسأله رسیدم، گفتند آن جناب خوابیده است بانتظار نشستم تا بیدار شود پسر بچه ای پنج ساله یا شش ساله دیدم که بسیار خوش منظر و زیبا پرسیدم این پسر بچه کیست گفتند: موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم یا ابن رسول الله نظر تو در باره اعمال بندگان چیست؟ چهار زانو نشست و دست راست روی دست چپ گذاشت فرمود نعمان سؤال کردی جوابش را گوش کن، وقتی شنیدی و حفظ کردی عمل کن. اعمال بندگان از سه صورت خارج نیست، یا خداوند فقط این کارها انجام میدهد یا خدا و بنده هر دو شریکند. یا فقط بنده انجام میدهد.

اگر خداوند انجام دهد بتنهایی چرا پس بنده اش را عذاب کند بر کاری که انجام نداده با اینکه عادل و رحیم و حکیم است اگر خداوند و بنده هر دو شریک باشند چرا شریک قوی عذاب کند شریک ضعیف خود را در کاری که با او شرکت داشته و کمکش نموده فرمود: نعمان آن دو صورت که محال است ابو حنیفه گفت صحیح است.

فرمود فقط این صورت باقی ماند که بنده تنها فاعل آن افعال باشد سپس این شعر را خواند:

لم تخل افعالنا التي نذم بها احدي ثلاث خصال حين نبدیها

اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین تأنیها

زندگانی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، ص: ۱۵۶

أو كان یشرکنا فیها فیلحقه ما كان یلحقنا من لائم فیها

او لم یکن لایلهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها

(۱) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۱۰۸- عیید الله بزاز نیشابوری که مرد مسنی بود گفت: بین من و حمید بن قحطبه طائی طوسی رفت و آمد بود و معامله با هم داشتیم روزی بجانب او رفتم، همین که شنید من آمده‌ام مرا خواست هنوز لباسهای سفرم را تغییر نداده بودم هنگام نماز ظهر در ماه رمضان بود. وقتی وارد شدم در حوضخانه‌ای که آب از وسط آن رد میشد نشسته بود سلام کردم و نشستم دستور داد آفتابه لگن و حوله بیاورند دستهای خود را شست امر کرد من نیز دستهای خود را بشویم. امر او را اطاعت کردم غذا آوردند.

من فراموش کردم که ماه رمضان است و روزه دارم، در بین غذا خوردن بخاطرم آمد دست از خوردن کشیدم. حمید گفت چرا نمیخوری؟ گفتم: امیر ماه رمضان است من نه مریضم و نه علت دیگری وجود دارد که موجب روزه خوردنم شود، قطعاً شما یک ناراحتی دارید که نمیتوانید روزه بگیرید. حمید گفت: نه منهم هیچ گونه ناراحتی ندارم و کاملاً صحیح و سالم هستم در این موقع اشک از گوشه چشمهایش جاری شد. بعد از صرف غذا گفتم چرا گریه کردی؟ گفت نیمه شبی هارون الرشید موقعی که در طوس بود از پی من فرستاد وقتی پیش او رفتم دیدم شمعها روشن شمشیری آخته جلو اوست غلامی نیز ایستاده است. همین که چشمش بمن افتاد سر بلند کرده گفت: حمید تا چه اندازه از امیر المؤمنین اطاعت میکنی؟ گفتم: مال و جانم را فدای او میکنم سر بزیر انداخت و اجازه بازگشت بمن داد.

هنوز مختصر زمانی نگذشته بود که بمنزل رسیدم پیک برای دومین بار آمده گفت: امیر المؤمنین ترا میخواهد. با خود گفتم: انا لله میترسم تصمیم کشتنم را گرفته باشد آن مرتبه با دیدن من خجالت کشیده باشد. باز پیش او رفتم سر بلند کرده گفت: تا چه حد حاضری مطیع امیر المؤمنین باشی؟ گفتم: مال و جان و زن و فرزندم را فدایت میکنم لبخندی زده گفت: اجازه داری برگردی.

باز رفتم بمنزل که رسیدم طولی نکشید خادم او آمده گفت: امیر المؤمنین ترا میخواهد بازگشتم دیدم بهمان وضع اولی است سر بلند کرده، گفت: تا چه اندازه از امیر المؤمنین اطاعت میکنی؟ گفتم: مال و جان و زن و فرزند و دینم را فدایت میکنم جواب مرا که شنید خندیده گفت: این شمشیر را بگیر هر چه این غلام دستور داد انجام بده. (۱) شمشیر را غلام برداشت و بمن داد مرا برد بخانه‌ای که درش بسته بود. درب را گشود

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

وسط خانه چاهی بود سه اطاق دیگر نیز قرار داشت که دربهای آن بسته بود یکی از درها را باز کرد بیست نفر در میان اطاق بودند با مویهای پریشان و زلف ریخته بعضی پیرمرد و برخی نیز جوان در غل و زنجیر. غلام گفت: امیر المؤمنین دستور داده اینها را بکشی تمام آنها سید علوی و فرزند علی و فاطمه زهرا علیهما السلام بودند یکی یکی آنها را بیرون آورد من گردن زدم بدن و سرهای آنها را میان چاه میانداخت. باز درب دیگری را گشود بیست نفر دیگر از سادات علوی و فرزند فاطمه و علی علیهما السلام در آنجا بزنجیر بسته بودند گفت: امیر المؤمنین دستور داده اینها را نیز بکشی یکی یکی را بیرون آورد من گردن زدم و بدنشان را میان همان چاه انداخت این بیست نفر نیز تمام شد. درب اطاق سوم را گشود در آنجا بیست نفر از فرزندان فاطمه زهرا و علی علیهما السلام بودند با مویهای پریشان و زلفهای ریخته در غل و زنجیر. گفت امیر المؤمنین امر کرده که اینها را هم بکشی، شروع کرد یک یک آنها را بیرون آورد من گردن زدم بدنشان را در همان چاه انداخت نوزده نفر را کشتم. پیرمردی که موئی ژولیده داشت باقیماند. روی بمن کرده گفت:

مرگ بر تو باد ای بدبخت چه عذری خواهی آورد وقتی خدمت جد ما برسی با اینکه شصت نفر از اولادش را کشتی که پدر و مادر آنها علی و فاطمه بودند در این موقع دستهایم بلرزه افتاد و بدنم شروع بلرزیدن کرد غلام با چهرهای خشم آلود بمن نگاه کرد و تهدید نمود آن پیرمرد را هم کشتم بدنش را میان چاه انداخت در صورتی که من شصت نفر از اولاد پیامبر را کشته باشم دیگر روزه و نماز برایم چه سودی دارد من یقین دارم که در آتش جهنم مخلد خواهم بود. (۱) اختصاص: روزی ابو حنیفه بموسی بن جعفر علیه السلام گفت: بگو بینم کدام یک از این دو را پدرت بیشتر دوست داشت عود یا طنبور را فرمود: نه، عود را، بعد از موسی بن جعفر علیه السلام در این مورد سؤال کردند. فرمود: عودی که بخور میدهند دوست داشت ولی از طنبور بیزار بود. (۲) اختصاص: حماد بن عیسی جهنی بصری اهل کوفه بود ولی ساکن بصره در حدود نود و چند سال زندگی کرد و از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت کرده و در دره قبا در مدینه فوت شد، و آن دره ایست که سیل از شجره شروع می شود و بطرف مدینه جاری میگردد در سال دویست و نه از دنیا رفت، حماد بن عیسی گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیده عرض کردم: فدایت شوم از خدا بخواه بمن خانه و زن و فرزند و خادم و توفیق انجام حج در هر سال عنایت کند. امام علیه السلام دست بلند نموده گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسين سنة» خدایا باو خانه و زن و فرزند و خدمتکار عنایت کن و توفیق ده که پنجاه سال بحج برود.

حماد گفت: از اینکه شرط کرد پنجاه سال فهمیدم بیشتر از پنجاه مرتبه نمیتوانم بحج بروم گفت چهل و هشت حج گزارده‌ام اکنون این همان خانه است که بدعای موسی بن جعفر علیه السلام نصیب شده و این همسرم که پشت پرده است که سخن مرا میشنود و این پسر و این خدمتکارم که تمام بدعای آن آقا نصیب شده بعد از نقل این جریان دو مرتبه دیگر بحج رفتم و پنجاه مرتبه تمام شد.

حج پنجاه و یکم که خارج شد هم پایگی با ابو العباس نوفلی قد کوتاه گردید بمحل احرام که رسید داخل آب شد تا غسل کند آب او را برد و غرق شد خداوند او و پدرش را رحمت کند. هنوز حج پنجاه و یکم تمام نشده بود تا زمان حضرت رضا زندگی کرد و در سال دویست و نه از دنیا رفت اهل جهینه بود. (۱) عمده الطالب مینویسد: یحیی فرمانفرمای دیلم پسر عبد الله محض فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود از ترس حکومت زمان بطرف دیلم گریخت آنجا قیام کرد مردم آن سامان باو روی آوردند و بیعت کردند کارش بالا گرفت بطوری که هارون الرشید از او بسیار بیمناک بود و پیوسته از پیشرفت او چشم میزد نامه‌ای نوشت بفضل بن یحیی برمکی که یحیی بن عبد الله خار چشم من است هر چه میخواهد باو بده و شرش را از سر من رفع کن.

فضل بن یحیی با لشکری بس انبوه بجانب او رفت پیغامهایی که همراه باو رفیق و مدارا و در ضمن تهدید و ترس بود باو داد. یحیی علاقه بامان پیدا کرد. فضل امانی بس محکم برای او نوشت یحیی امان نامه را برداشت و بجانب رشید آمد.

بعضی گفتند او پناهنده شد بفرمانروای دیلم او یحیی را بفضل بن یحیی برمکی بصد هزار درهم فروخت یحیی بالاخره بمدینه آمد و در آنجا زندگی میکرد تا اینکه عبد الله بن زبیر از او سعایت و سخن چینی پیش رشید کرد. (۲) کتاب منتخب الاثر: ذی النون مصری گفت: در یکی از سفرهایم رسیدم به بیابان سماوه بالاخره گذارم به تدمر (شهری است در شمال شرقی دمشق) افتاد در نزدیکی آن شهر بناهای قدیمی عادی بچشم خورد جلو رفتم دیدم این خانه از سنگ کنده‌اند. اطاقها و درهایش نیز هم از سنگ کنده شده است بدون اینکه گل در آنها بکار رفته باشد زمین آن نیز سنگی بسیار سخت بود در همین بین که من مشغول تماشای این ساختمانهای سنگی بودم چشمم بنوشته‌ای افتاد که بر روی سنگها کنده‌اند خواندم چنین نوشته بود:

انا بن منی و المشعرین و زمزم	و مکة و البیت العتیق المعظم
و جدی النبی المصطفی و اُبی الذی	ولایتہ فرض علی کل مسلم
و امی البتول المستضاء بنورها	اذا ما عددناها عدیلة مریم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

و سبطا رسول الله عمی و والدی و اولاده الاطهار تسعة انجم

زندگانی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، ص: ۱۶۰

متی تتعلق منهم بحبل ولایة تفرز یوم یجزی الفائزون و تنعم

ائمة هذا الخلق بعد نبیهم فان كنت لم تعلم بذلك فاعلم

انا العلوی الفاطمی الذی ارتمی به الخوف و الايام بالمرء ترتمی

فضاقت بی الارض الفضاء برحبها و لم استطع نیل السماء بسلم

فالممت بالدار التی انا کاتب علیها بشعری فاقرأ ان شئت و المم

و سلم لأمر الله فی کل حالة فلیس اخو الاسلام من لم یسلم

ذو النون گفت: فهمیدم از این اشعار که نویسنده آن یکی از اولاد علی است که از ترس حکومت وقت فرار کرده بوده این جریان در زمان خلافت هارون الرشید بود بالاخره از ساکنین آن خانه‌ها که از نژاد قبط اول بودند پرسیدم نویسنده این اشعار را میشناسید؟ گفتند: نه بخدا فقط یک روز او میهمان ما بود بر ما وارد شد از او پذیرائی کردیم فردا صبح این اشعار را نوشت و رفت. گفتیم: چه قد و قامتی داشت. گفتند: مردی دارای لباس‌های کهنه بود اما آثار جلالت و بزرگواری از قیافه‌اش آشکارا دیده میشد از پیشانی او نوری شدید میدرخشید آن شب را تا بصبح در حال قیام و رکوع و سجود بود تا سپیده دم که این شعرها را نوشت و رفت.

توضیح: ممکن است حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بوده که از نظر اتمام حجت آن اشعار را نوشته و رفته است. (۱) مقاتل الطالبیین با سند خود نقل میکند از گروهی که گفتند: یحیی بن عبد الله ابن حسن پس از شهادت شهدای فخ که او نیز جزء آنها بود مدت زیادی در شهرها مخفی بود پیوسته در جستجو بود که پناه‌گاهی بیابد و به آنجا پناه برد.

فضل بن یحیی برمکی از محل او اطلاع یافت پیغام داد باو که از آن محل منتقل شود و بطرف دیلم برود برای او فرمانی نوشت که کسی متعرضش نشود بطور ناشناس رفت تا وارد دیلم شد.

هنوز بین راه بود که هارون الرشید از وضع او مطلع گردید. فضل بن یحیی برمکی را فرمانروای نواحی مشرق گردانید و باو دستور داد که کار یحیی را تمام کند. چون فضل مکان یحیی را میدانست نامه‌ای برای او نوشت که من می - خواهم سرّی را با تو در میان بگذارم، میترسم مبتلا بخون تو گردم یا تو گرفتار من شوی. نامه‌ای بفرمانروای دیلم بنویس من برایش نامه نوشته‌ام که وارد بلاد او شوی و از تو دفاع نماید. (۱) یحیی همین کار را کرد، با یحیی گروهی از اهل کوفه همراه بودند از آن جمله حسن بن صالح بن حی که

پیرو مذهب زیدیه بتری بود که آنها ابا بکر و عمر و عثمان را در شش سال اول حکومتش بر علی ترجیح میداده و در بقیه عمر او را تکفیر میکردند. او شراب میخورد و روی کفش مسح مینمود، مخالف با یحیی بود و پیوسته اصحابش را از او متنفر میکرد بهمین جهت بین آنها خوب نمود.

هارون الرشید فضل بن یحیی برمکی را استاندار استان مشرق و خراسان کرد و دستور داد کوشش خود را هر چه بیشتر در باره یحیی رفت بکار برد اگر امان و جایزه پذیرفت باو بدهد. فضل با سپاه فراوان بجانب یحیی رفت و با او مکاتبه نمود، یحیی امان را پذیرفت زیرا دید یارانش متفرق شدند و آنهایی که هستند عقیده‌های مختلف دارند و پیوسته با او مخالفت میکنند ولی شرایطی که در آن امان بود نپذیرفت و آن شاهدا را که گواهی کرده بودند نیز قبول نکرد تا نامه را برای فضل فرستاد او نیز برای هارون الرشید ارسال داشت.

هارون نوشت هر طور که او مایل است امان دادم و هر که را میخواهد شاهد بگیرد.

وقتی نامه هارون بفضل رسید امان نامه را طبق خواسته یحیی نوشته بود و همان شهودی که از قبل داشت گواهی کردند و آن امان نامه را در دو نسخه نوشت یکی همراه یحیی و دیگری در دست فضل بن یحیی برمکی بود، او را با خود به بغداد برد و در یکطرف عماری خود که بر روی قاطر قرار داشت نشانده بود.

وقتی یحیی وارد شد هارون باو جایزه‌ای گران داد که گفته‌اند بالغ دویست هزار دینار بود باضافه سایر خلعت‌ها و پیش‌کشی‌ها، مدتی در بغداد بود ولی هارون پیوسته در پی حيله‌ای می‌جست که یحیی را بدام اندازد و برای او و یارانش تقصیری بتراشد. (۱) چند نفر از حجازیها از قبیل، عبد الله بن مصعب زبیری و ابو البختری وهب بن وهب و مردی از بنی زهره و یک نفر از بنی مخزوم با هم قسم خوردند که از یحیی پیش هارون الرشید سعایت کنند، پیش هارون آمدند بالاخره حيله‌ها بکار بردند تا توانستند سخن از یحیی بمیان آورند. هارون پس از این سعایت یحیی را در اختیار مسرور کبیر گذاشت و پیش او در سردابی زندانی بود بیشتر روزها او را میخواست و با او بمنظره می‌پرداخت تا در زندان او از دنیا رفت.

اختلاف است که وفات یحیی بچه صورت بوده، بعضی گفته‌اند روزی او را خواست و بین او و عبد الله بن مصعب جمع کرد تا مناظره و گفتگو کند در مورد نسبت‌هایی که یحیی داده. در مقابل هارون الرشید پسر مصعب گفت این مرد مرا دعوت که با او بیعت کنم.

یحیی گفت: یا امیر المؤمنین سخن او را قبول میکنی و او را خیرخواه خود میدانی! با اینکه او فرزند عبد الله بن زبیر است که پدر بزرگ تو و فرزندانش را در دره کوهی زندانی کرد و آتش بر سر آنها ریخت تا بالاخره ابو عبد الله جدلی دوست حضرت علی آنها را نجات داد، او کسی است که چهل روز در خطبه خود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صلوات بر پیامبر اکرم نفرستاد تا بالاخره مردم بر او خورده گرفتند بر او ریختند در جواب آنها گفت: پیغمبر اکرم خانواده بدی دارد وقتی نام او را میبرم آنها بخود میبالند و خوشحال میشوند نمیخواهم بدین وسیله آنها را خوشحال کرده باشم.

او کسی است که نسبت بعبد الله بن عباس عملی را انجام داد که بر شما پوشیده نیست سخن آنها بطول انجامید تا اینکه یحیی گفت همین شخص با برادر من خروج کرد بر پدرت و در این مورد اشعاری سروده که یکی از آنها این شعر است:

قوموا بیعتکم نهض بطاعتنا ان الخلافة فی کم یا بنی حسن

هارون پس از شنیدن اشعار رنگش تغییر کرد. پسر مصعب شروع کرد به قسم خوردن، گفت قسم بخدائی که یکتا است این شعر مال من نیست. (۱) یحیی گفت: بخدا قسم یا امیر المؤمنین این شعر را فقط او سروده من براست و دروغ تاکنون قسم نخورده‌ام ولی وقتی در قسم خدا را ستایش کنی حیا میکند که قسم خورنده را کیفر نماید، اجازه بده من او را قسم بدهم بطوری که هر کس تاکنون قسم دروغ بآن طور خورده فوری بسزای خود رسیده. هارون گفت: قسم بده او را. گفت: بگو از نیرو و قدرت خدا بیزارم و چنگ به نیرو و قدرت خود دارم و از روی تکبر به نیرو و قدرت او بی‌اعتنایم و باو احتیاجی ندارم خود را برتر از او میدانم اگر این شعر را گفته باشم.

عبد الله بن مصعب از قسم خوردن امتناع ورزید، هارون بفضل بن ربیع گفت قطعا چیزی هست و گر نه چرا قسم نمیخورد اگر راست میگوید. فضل بن ربیع او را لگد زده گفت: بدبخت قسم بخور فضل باو علاقه‌ای داشت با رنگی پریده قسم خورد در حالی که می‌لرزید. یحیی بن عبد الله دست بر شانه او زده گفت: پسر مصعب عمرت بسر آمد بخدا قسم دیگر رستگاری نخواهی دید هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که مبتلا بجدام شد گوشت‌های صورتش قطعه قطعه گردید و در روز سوم از دنیا رفت. فضل بن ربیع در تشییع جنازه‌ی او حضور داشت مردم نیز شرکت کردند همین که او را در قبر خوابانند و لحدش را با خشت بستند قبر زیر و رو شد و گرد و غباری زیاد بلند گردید.

فضل فریاد زد: خاک بریزید خاک، شروع کرد خودش بخاک ریختن بدن او بزمین فرو میرفت دستور داد چند بار خار و خاشاک بیاورند آنها را درون قبر ریخت پر شد آنگاه دستور داد بالای قبر با چوب سقف بزنند و آن را درست کرد با ناراحتی برگشت.

هارون الرشید پس از این جریان بفضل می‌گفت دیدی چه زود یحیی از پسر مصعب انتقام گرفت؟! سپس هارون فقهاء را که از آن جمله محمد بن حسن شاگرد ابو یوسف و حسن ابن زیاد لؤلؤی و ابو البختری بود

جمع کرد مسرور کبیر پیش آنها آمد امان نامه یحیی را بدست محمد بن حسن داد او نگاه کرده گفت: این امان نامه ای تکمیل و محکم است که چاره ای از آن نیست، مسرور فریاد زد بده، آن را در اختیار حسن بن زیاد گذاشت او با صدای ضعیفی گفت این امان نامه است. در این موقع ابوالبختری از دست او چنگ زده گرفت و گفت این امان نامه باطل شده چون او اختلاف بین مسلمانان انداخته و باعث خونریزی شده او را بکش خونسش بگردن من. (۱) مسرور پیش رشید رفت و جریان را شرح داد گفت: برو باو بگو اگر باطل است آن را پاره کن. مسرور برگشت به ابوالبختری گفت: رو بمسرور کرده گفت: پاره کن. مسرور گفت اگر امان نامه باطل شده خودت پاره کن، ابوالبختری کاردی گرفت و با دست خود که میلرزید آن را پاره نمود بطوری که تکه تکه شد.

مسرور آن را پیش هارون برد از جای حرکت کرد و با شادی از دست او گرفت، در مقابل این کار ابوالبختری یک میلیون و ششصد هزار درهم داد و او را بسمت قاضی القضاء منصوب کرد بقیه را بیرون کرد و محمد بن حسن را از فتوی دادن منع کرد تصمیم گرفت که کار یحیی را تمام کند.

از مردی که با یحیی در سرداب زندانی بود نقل شده که گفت: من به یحیی خیلی نزدیک بودم در تاریک ترین زندانها و تنگترین آنها قرار داشت یک شب که ما همان طور زندانی بودیم صدای قفلها بلند شد مدتی از شب گذشته بود، دیدم هارون سوار مادیانی است ایستاد آنگاه پرسید کجا است؟ منظورش یحیی بود گفتند در این خانه. گفت او را بیاورید نزدیک او شد شروع کرد باو آرام صحبت کردن که من نفهمیدم آنگاه گفت او را بگیرید. یحیی را گرفتند با عصا صد ضربه باو زد یحیی او را بخویشاوندی و قرابت با پیغمبر اکرم قسم میداد و او را بخویشاوندی با خودش سوگند داد هارون میگفت: بین تو و من خویشاوندی نیست.

باز او را برداشتند و بمحل اولش بردند پرسید چقدر باو جیره میدهید گفتند چهار گرده نان و هشت رطل آب، گفت آن را نصف کنید هارون رفت چند شب گذشت باز شبی صدای قفلها را شنیدم در باز شد هارون وارد گردید همان جای اول ایستاد گفت او را بیاورید یحیی را خارج کردند همان کار چند شب قبل را تکرار کرد و صد ضربه عصا باو زد در حالی که یحیی او را سوگند میداد باز پرسید چقدر باو جیره میدهید؟ گفتند دو گرده نان و چهار رطل آب گفت نصف کنید خارج شد. (۱) برای مرتبه سوم آمد که دیگر یحیی مریض شده بود و حالش خوب نبود تا داخل شد گفت او را بیاورید گفتند مریض است، خیلی ناراحت است. پرسید چقدر باو جیره میدهید: گفتند: یک گرده نان و دو رطل آب، گفت نصف کنید خارج شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

طولی نکشید که یحیی از دنیا رفت از زندان بیرون آوردند و بدنش را دفن کردند.

ابراهیم بن ریحاق نقل کرد که او را در رافقه (شهریست کنار فرات) زنده میان دیوار گذاشتند و بر رویش پایه چیدند. علی بن محمد بن سلیمان گفت یکنفر را شبانه فرستادند یحیی را خفه کرد، گفت شنیدم او را مسموم نمودند.

محمد بن ابی الحسناء گفت: حیوانات درنده را گرسنه نگاه داشتند بعد یحیی را پیش آنها انداختند بدنش را پاره پاره کرده خوردند. (۲) عبد الله بن عمر عمری گفت ما را خواستند برای مناظره با یحیی بن عبد الله در حضور هارون الرشید، هارون باو می گفت: از خدا بترس و نام هفتاد نفر از یاران خود را ذکر کن تا امان تو از بین نرود. آنگاه روی بما نموده گفت: این شخص نام همدستان خود را نمیبرد هر کس میخواهیم بگیریم که میشنویم بر خلاف مصلحت مملکت کاری کرده میگوید این از همان هفتاد نفری است که به آنها امان داده‌ای.

یحیی گفت: یا امیر المؤمنین من خود نیز از همان هفتاد نفرم این امان برایم چه سودی دارد میخواهی گروهی را برای تو نام ببرم که آنها را با من بکشی چنین کاری برای من حلال نیست. آن روز ما خارج شدیم باز روز دیگری ما را خواستند. آن روز دیدیم یحیی رنگش زرد شده و حالش تغییر کرده هارون با او صحبت میکرد ولی جوابش را نمیداد. هارون گفت میبینید جواب مرا نمیدهد.

یحیی زبانش را بیرون آورد و بما نشان داد که مثل ذغال سیاه شده بود و با اشاره فهماند که نمیتواند صحبت کند، هارون خیلی عصبانی شده گفت: او میخواهد بشما بگوید من مسمومش کرده‌ام. بخدا قسم اگر او را شایسته کشتن بدانم گردنش را میزنم ما خارج شدیم هنوز بوسط حیاط نرسیده بودیم که یحیی روی زمین افتاد از ناراحتی که داشت. (۱) ادريس بن محمد بن یحیی گفت: جدم را بوسیله گرسنگی و تشنگی در زندان کشتند. (۲) زبیر بن بکار از عموی خود نقل کرد که وقتی یحیی از هارون دویست هزار دینار را گرفت بوسیله آن پول قرض حسین شهید در فخر را پرداخت زیرا حسین دویست هزار دینار مقروض بود. گفت: یحیی با عامر بن کثیر سراج و سهل بن عامر بجلی و یحیی بن عبد الله بن یحیی خروج کرد و از یارانش علی بن هاشم بن یزید و عبد الله ابن علقمه و مخول بن ابراهیم نه‌دی بود که هارون همه آنها را در سرداب زندانی کرد، دوازده سال در زندان بودند.

بخش هشتم مناظرات هشام بن حکم در باره امامت و ابتدای زندگی امام و انتهای حیات آن جناب تا شهادتش

(۲) رجال کشی: یونس بن عبد الرحمن گفت یحیی بن خالد برمکی از هشام بن حکم ناراحت بود زیرا شنیده بود او بر فلاسفه خورده میگیرد. مایل بود از او پیش هارون سعایت کند تا وادار شود بکشتن هشام و هارون حرفهائی که از هشام شنیده بود باو علاقه‌ای پیدا کرد.

زیرا روزی هشام سخنی در حضور یحیی بن خالد در باره ارث پیغمبر گفت:

که یحیی وقتی آن را برای هارون نقل کرد خوشش آمد و قبل از این یحیی نمی - گذاشت هارون عقیده هشام را متوجه شود و گاهی نیز اگر تصمیم بازار هشام داشت او را منصرف میکرد.

همین علاقه هارون بهشام یکی از جهاتی بود که یحیی بن خالد را برانگیخت تا از هشام برگردد بالاخره بهارون گفت: که هشام شیعه است. گفت یا امیر المؤمنین من چنین کشف کرده‌ام که هشام معتقد است خداوند در روی زمین حجت و امامی غیر از تو دارد که اطاعت او واجب است ما خیال می کردیم او مخالف قیام علیه خلافت است و اهل خروج نیست.

هارون به یحیی گفت دانشمندان را جمع کن در مجلسی من نیز پشت پرده هستم تا مرا نبینند تا ترس از من مانع نشود که هر کدام عقیده اصلی خود را بیان کند. یحیی از پی دانشمندان و متکلمین فرستاد مجلس پر شد از آنها، از آن جمله ضرار بن عمر «۱» و سلیمان بن جریر «۲» و عبد الله یزید اباضی «۳» و مؤبد بن مؤبد و رأس الجالوت اینها با یک دیگر به بحث پرداختند و مناظره کردند، گاهی به بن بست میرسیدند و در مسأله‌ای گیر میکردند که هر کدام بطرف مقابل خود میگفت از جواب عاجز شدمی و مدعی می شد که جواب دادم اینها حيله‌ای بود از طرف یحیی بن خالد که تا هشام متوجه نشود مجلس برای چه ترتیب داده شده شاید بدین وسیله او را باین مجلس دعوت کند. (۱) وقتی سخن ایشان باینجا منتهی شد یحیی بن خالد گفت راضی هستید که هشام بن حکم داور بین شما باشد همه گفتند راضی هستیم اما چطور میتوان هشام را حاضر کرد او مریض است یحیی گفت من از پی او میفرستم بیاید پیغام داد برای او که دانشمندان اجتماع کرده‌اند ولی در چند مسأله اختلاف دارند و در جواب آن فرو مانده‌اند حاضرند که شما داور بین آنها باشی اگر صلاح بدانی با ناراحتی که برای شما دارد اینجا تشریف آوری.

وقتی پیک یحیی پیش هشام آمد، هشام بمن گفت: یونس سخن یحیی را دل من قبول نمیکند من اطمینان ندارم از اینکه مخفیانه منظوری داشته باشد که من اطلاع از آن ندارم زیرا این ملعون (یحیی بن خالد) بواسطه جریانهای نسبت بمن بدبین شده، تصمیم گرفته‌ام اگر خداوند از این بیماری مرا شفا دهد به کوفه کوچ کنم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و بطور کلی دست از مناظره بکشم و ملازم مسجد باشم تا از دیدار این ملعون آسوده شوم. (۱) گفتم: جز خیر چیزی نیست، در ضمن تا جایی که امکان دارد مواظب خود باش گفت یونس امکان دارد انسان خودداری کند از موضوعی که خداوند میخواهد بر زبانش جاری شود چطور ممکن است؟ بالاخره حرکت کن برویم توکل به نیرو و قدرت پروردگار.

هشام سوار قاطری شد که پیک یحیی با خود آورده بود، من نیز سوار الاغ هشام شدم وارد مجلس شدیم دیدیم دانشمندان و متکلمین مجلس را پر کرده‌اند هشام بطرف یحیی بن خالد رفت سلام کرد بر او و تمام حاضرین و نزدیک او نشست من نیز در آخر مجلس نشستم.

بعد از ساعتی یحیی رو بهشام کرده گفت: این دانشمندان حاضر شدند من نیز مایل بودم شما هم باشی نه برای اینکه مناظره کنی علاقه داشتم از دیدارت بهره‌مند شوم در صورتی که بیماری مانع مناظره باشد میتوانی شرکت نکنی، با اینکه بحمد الله صحیح و سالم هستی و آنچنان مریض نیستی که مانع مناظره باشد اینها در بین خود ترا حکم و داور قرار داده‌اند.

هشام گفت: سخن آنها بکجا منتهی شده هر کدام بمحلی که گیر کرده بودند اطلاع دادند بالاخره استدلال و مطلب یکی را بر دیگری ترجیح میداد و حکومت کرد از کسانی که بر ضرر او حکومت نمود. سلیمان بن جریر بود این حکومت باعث کینه‌ای در دل سلیمان نسبت بهشام شد.

یحیی بن خالد بهشام گفت امروز از مناظره صرف نظر کردیم در صورتی که مایل باشی بیاناتی در مورد زیان امام انتخاب کردن مردم ایراد کنی و توضیح دهی که امامت باید در اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد نه دیگران. (۱) هشام گفت: وزیر بیماری مانع از ادامه سخن است شاید در بین سخن شخصی اعتراض نمود و مجبور بمناظره و بحث شدم. یحیی گفت: اگر کسی: ایراد و اعتراضی داشت نمیتواند اعتراض کند باید محلی را که ایراد داشته در نظر بگیرد موقعی که تو بیانات خود را تمام کردی آن وقت اعتراض خود را بگویند ولی در بین، سخن ترا قطع نکند.

هشام شروع بصحبت کرد و مطالبی طولانی در این مورد ذکر نمود که از جهت اختصار قسمت‌های مورد نیاز را ذکر کردیم وقتی سخن خویش را در مورد زیان امام انتخاب کردن مردم بپایان رسانید یحیی بن خالد رو بسلیمان بن جریر نموده گفت: از ابا محمد در این مورد سؤال بکن. سلیمان بهشام گفت بگو بیستم اطاعت از علی ابن ابی طالب کردن واجب است؟ هشام گفت: آری.

گفت: اگر کسی بعد از علی بمقام امامت میرسد بتو دستور دهد که با شمشیر قیام کنی و بهمراه او بجنگی اطاعت از او میکنی یا نه؟ هشام گفت بمن چنین دستوری نمیدهد. سلیمان گفت چرا ندهد با اینکه امرش را باید اطاعت کنی و اطاعت او واجب است. هشام گفت: از این سؤال در گذر جوابش داده شد.

سلیمان گفت: چگونه می شود که ترا بکاری امر کند یک وقت پذیری و یک وقت نپذیری. هشام گفت: بدبخت من نگفتم اطاعت از او نمیکنم که تو بگوئی اطاعت دستور امام بعقیده تو واجب است گفتم او مرا امر نمی کند بچنین کاری.

سلیمان گفت: سؤال مرا باید جوابی منطقی بدهی این صحیح نیست که میگوئی مرا بچنین کاری امر نمیکند. هشام گفت چقدر تو اطراف غرقگاه دور میزنی نظر تو جز اینست که میگویم اگر امر کرد انجام میدهم دیگر دهانت بسته شود و نتوانی یک کلمه حرف بزنی من متوجه هستم که سختم بکجا منتهی می شود و جواب من چه اشکالی بوجود می آورد.

در این موقع چهره هارون تغییر کرده گفت: بالاخره نظر خود را توضیح داد، مردم از جای حرکت کردند هشام موقعیت را مغتنم شمرد از جای حرکت نموده همان ساعت بطرف مدائن رهسپار شد. (۱) شنیدیم که هارون بیحیی بن خالد پس از این مجلس گفته بود که حساب هشام و پیروان او را باید بررسی از پی موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و آن جناب را زندانی کرد این نیز یکی از اسباب زندانی کردن امام بود با علت های دیگری که داشت. یحیی بن خالد نیز نظرش همین بود که هشام بن حکم فرار کند و تا وقتی هارون خلافت میکند او مخفی باشد و در همان مخفی گاه خود از دنیا برود بعد هشام بجانب کوفه رفت پیوسته از او تعقیب میکردند بالاخره در خانه ابن اشرف در کوفه از دنیا رفت رحمه الله علیه.

جریان مجلس بمحمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم رسید که هر دو در زندان هارون بسر می بردند. محمد بن سلیمان نوفلی بابن میثم گفت: خیال نمیکنم هشام بتواند عذر و بهانه ای بتراشد. ابن میثم گفت: چه بهانه ای میتواند داشته باشد پس از اینکه اعتراف کرد که اطاعت او از جانب خدا واجب است.

سلیمان گفت: میتواند این عذر را بیاورد که شرط من در امامت او اینست که کسی را دعوت بخروج نکند تا وقتی که منادی از آسمان ندا کند هر کس مرا دعوت بخروج کرد قبل از ندای آسمانی میفهمم که او امام نیست از اولاد پیامبر کسی را بامامت میگزینم که ادعای خروج نکند و چنین دستوری ندهد تا ندای آسمانی در چنین صورتی می پذیرم که او امام است.

ابن میثم گفت: این از بدترین خرافات است چه کس چنین شرطی را در باره امامت کرده این از صفات قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است هشام واردتر از اینست که چنین بهانه ای بیاورد با اینکه او این طور

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

که تو آشکارا میگوئی توضیح نداد گفت: اگر امام مفروض الطاعه پس از علی بن ابی طالب بمن دستوری بدهد اجرا میکنم نام نبرد آن امام کیست فلانی است نه فلان کس بطوری که تو میگوئی. اگر بمن بگویند در صورتی که امر کرد خروج کنم در پی امام دیگری میروم هارون باو بگویند امامی که اطاعت او واجب است بنظر تو کیست؟ جواب بدهد تو، میتواند اعتراض کند باو که اگر بتو دستور بدهم با شمشیر قیام کنی و با دشمنانم بجنگی از من دست میکشی و در جستجوی دیگری خواهی بود و منتظر ندای آسمانی میشوی چنین سخنی را چون هشام نمیگوید شاید تو این حرف را بزنی.

سپس علی بن اسماعیل میثمی گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اگر هشام کشته شود علم با او دفن می شود پشت و پناه و بزرگ ما بود در علم و دانش و چشم باو داشتیم. (۱) رجال کشی - ص ۱۶۶ - عمر بن یزید گفت: پسر برادرم هشام معتقد بمذهب جهمیه بود از آن طرفداران سخت گیر این مذهب بشمار میرفت از من خواهش کرد او را خدمت امام صادق علیه السلام ببرم تا با او مناظره کند باو گفتم تا امام اجازه ندهد چنین کاری را نمیکنم.

خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و جریان اجازه خواستن هشام را عرض کردم اجازه داد از خدمت امام مرخص شدم چند گامی که برداشتم یادم از پلیدی و عقیده زشت او آمد برگشتم خدمت امام صادق علیه السلام جریان را عرض کردم. امام صادق علیه السلام فرمود عمر! میترسی من از جواب او عاجز شوم؟ از طرف خودم خجالت کشیدم و فهمیدم اشتباه کرده ام با خجالت بجانب هشام رفتم و از تأخیر خود عذر خواسته گفتم اجازه داد که خدمتش برسی.

هشام با عجله حرکت کرد اجازه ورود خواست و داخل شد. من نیز با او رفتم همین که نشست حضرت صادق علیه السلام از او سؤالی کرد هشام فرو ماند تقاضا کرد برای جواب دادن فرصتی باو بدهد. امام علیه السلام باو فرصت داد هشام رفت. چند روز در جستجوی جواب سرگردان بود نتوانست پیدا کند خدمت امام علیه السلام رسید. حضرت صادق جواب را باو فرمود و چند سؤال دیگر کرد که از او که این سؤالات مذهب او را باطل میکرد و باعث فساد عقیده اش میشد. هشام با اندوه و تحیر از خدمت امام مرخص شد گفت: چند روز در حیرت و سرگردانی بودم.

عمر بن یزید گفت: برای مرتبه سوم هشام از من تقاضا کرد برایش اجازه بخواهم خدمت امام رسیده اجازه خواستم فرمود: در فلان محل حیره منتظر من باشد فردا صبح ان شاء الله یک دیگر را خواهیم دید وقتی بآن طرف رفت. پیش هشام آمدم و جریان را گفتم بسیار خوشحال شد قبل از امام بآن محل رفت بعد که هشام را ملاقات کردم پرسیدم بالاخره بین تو و امام چه گفتگو شد؟ گفت: من قبل از حضرت صادق بآن محل رفتم

یک وقت دیدم امام علیه السلام سوار قاطر است همین که چشمم باو افتاد از دیدارش هیبتی مرا فرا گرفت و بر خود لرزیدم بطوری که زبانم یارای تکلم و صحبت نداشت، نمیدانستم و نمیتوانستم حرفی بزنم. مدتی امام علیه السلام انتظار کشید که من سخنی بگویم، این توقف او بیشتر باعث عظمت او و ترس من میشد یقین کردم این هیبت و جلالت که از او در دل من وارد می شود فقط از جانب خدا است و مقامی است که او در نزد خدا دارد. (۱) عمر گفت: هشام پس از آن ملاقات، مذهب و عقیده خود را رها کرد و متدین بدین حق گردید و بر تمام اصحاب حضرت صادق علیه السلام برتری یافت.

گفت: هشام بن حکم در آن بیماری که از دنیا رفت. امتناع داشت از اینکه طبیب او را معالجه کند تقاضا کردند که برایش طبیب بیاورند بالاخره چند طبیب آوردند وقتی پزشکی معاینه میکرد و نسخه ای تجویز مینمود از او میپرسید: فهمیدی من چه درد دارم. بعضی میگفتند نه. بعضی جواب مثبت میدادند از آنها که درد را شناخته بودند درخواست میکرد توضیح بدهد که چه دردی دارد وقتی توضیح میداد میگفت: اشتباه کرده ای من درد دیگری دارم. میپرسیدند بیماری شما چیست؟ میگفت: من دل و قلبم بیمار است بواسطه شدت ترسی که بر من وارد شد.

زیرا هشام را نگه داشته بودند که گردش را بزنند از همین جریان ترسیده بود تا بالاخره از دنیا رفت. (۲) رجال کشی: یونس گفت: بهشام گفتم مردم خیال میکنند که حضرت موسی ابن جعفر بوسیله عبد الرحمن بن حجاج بتو پیغام داده که دست از مناظره بردار ولی تو پیغام او را نپذیرفته ای بگو بینم جریان چه بوده؟ آیا برای تو پیغامی فرستاده که از مناظره دست بکشی یا نه و آیا بعد از نهی نمودن آن آقا باز مناظره کرده ای؟! هشام گفت: در ایام مهدی خلیفه عباسی بر فرقه های مختلف اسلام سخت گیری شدیدی کردند. ابن مفضل کتابی برای مهدی نوشت و فرقه های مختلف اسلام را در آن کتاب یک یک شرح داد بعد همین کتاب را برای مردم نیز قرائت کرد.

یونس گفت: من خودم شنیدم آن را برای مردم در باب الذهب مدینه میخواند یک مرتبه دیگر هم در شهر وضاح. ابن مفضل برای مهدی هر فرقه ای را با خصوصیات اعتقادی آنها در آن کتاب توضیح داده بود. نوشته بود یک فرقه را زراریه مینامند و بیک فرقه عماریه میگویند که آنها اصحاب عمار ساباطی هستند بیک دسته یعفوریه میگویند از جمله فرقه ها یکی یاران سلیمان اقطع هستند بیک فرقه نیز جوالیقیه میگویند. یونس گفت: در آن موقع نام هشام بن حکم و اصحابش را نبرده بود. هشام بیونس گفت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بمن پیغام داد که در این ایام از مناظره خودداری کن زیرا زیاد سخت گرفته اند: هشام گفت: من نیز خودداری کردم تا مهدی از دنیا رفت و اوضاع آرامش یافت این امری بود که موسی ابن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جعفر علیه السلام کرد من نیز از ایشان اطاعت نمودم. (۱) با همین سند از یونس نقل شده که گفت: با هشام بن حکم هنگام نماز عشاء در مسجدش بودم مسلم صاحب بیت الحکم آمد گفت: یحیی بن خالد میگوید من دین رافضی‌ها را باطل کردم زیرا آنها معتقدند که دین پایدار نیست مگر بوسیله امامی حی و زنده اکنون نمیدانند امامشان زنده است یا مرده. هشام گفت: ما وظیفه داریم که اعتقاد بحیات و زنده بودن امام داشته باشیم یا او زنده و حاضر است پیش ما، یا متواری و پنهان است تا خبر مرگش نیامده یا او را زنده میدانیم مثالی نیز در این مورد زده گفت مردی اگر با زن خود همبستر شد بعد بمسافرت مکه رفت یا در اطراف سیاحت پرداخت ما باید بگوئیم او زنده است تا وقتی ثابت شود که از دنیا رفته است.

سالم پسر عموی یونس همین جواب را برای یحیی برد و باو نقل کرد یحیی گفت چه نظر میدهی مثل اینکه ما کاری از پیش نبردیم. یحیی پیش هارون رفت و جریان را گفت. فردا صبح از پی او فرستاد در منزلش جستجو کردند او را نیافتند این خبر باو رسید، بیش از دو ماه یا بیشتر زنده نبود در منزل محمد و حسین آسیابان از دنیا رفت. این بود عاقبت کار هشام. یونس مدعی است که وقتی هشام پیش یحیی ابن خالد و مناظره کردن او با سلیمان بن جریر پس از مدت زیادی از زندانی شدن موسی بن جعفر علیه السلام بود، زیرا موسی ابن جعفر را در زمان مهدی گرفتند و هشام پیش یحیی بن خالد در زمان هارون الرشید رفت. (۱) قرب الاسناد بزنتی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد گفت: شما از جریان موسی ابن جعفر علیه السلام باید پند بگیرید حال هشام را مشاهده نکردید که نسبت بموسی بن جعفر علیه السلام چه کرد بآنها گفت و برایشان توضیح داد خیال میکنی خدا او را میبخشد با این کاری که نسبت بما روا داشت. (۲) امالی شیخ طوسی - ص ۲۹ - ابو هاشم جعفری گفت بحضرت جواد عرض کردم در باره هشام بن حکم عقیده شما چیست؟ فرمود خدا او را رحمت کند چقدر از این ناحیه دفاع میکرد. (۳) عیون اخبار الرضا و کتاب توحید: صقر بن دلف گفت از حضرت رضا راجع بتوحید عرض کردم من در این مسأله اعتقاد هشام بن حکم را دارم امام علیه السلام خشمگین شده فرمود: شما را چه بعقیده هشام، او از ما خانواده نیست هر کس خیال کند که خداوند جسم است ما از او بیزاریم در دنیا و آخرت. (۴) کمال الدین - ج ۲ ص ۳۱ - علی اسواری گفت یحیی بن خالد مجلسی در منزل خود داشت که دانشمندان و متکلمین هر فرقه و ملتی در روز یک شنبه جمع میشدند و در باره اعتقاد خود بمناظره می پرداختند و دفاع از عقیده خود مینمودند.

این جریان بهارون الرشید به یحیی بن خالد گفت شنیده‌ام در منزل خود جلسه‌ای داری که دانشمندان در آنجا اجتماع میکنند. (۱) گفت: یا امیر المؤمنین! از مقام و موقعیت‌هایی که بلطف و عنایت شما نصیب من شده چیزی در نظر من محبوب تر از این مجلس نیست، زیرا دانشمندان مذاهب مختلف جمع می‌شوند و هر کدام

استدلال در مورد اعتقاد خود مینمایند، در نتیجه کسی که اعتقادش صحیح تشخیص داده می شود و مذاهب باطل را تمیز میدهیم، هارون گفت: من علاقمندم که در این مجلس حضور داشته باشم و مناظره آنها را بشنوم بطوری که آنها ندانند من حضور دارم در نتیجه از ترس عقیده اصلی خود را ابراز نکنند.

یحیی گفت: بسته بمیل شما است هر وقت بخواهید تشریف بیاورید هارون گفت: مایلم که بآنها اطلاع از بودن من ندهی، یحیی همین کار را کرد. این خبر بمعزله رسید با یک دیگر مشورت کردند و تصمیم گرفتند که با هشام جز در باره امامت صحبت نکنند زیرا از مذهب رشید اطلاع داشتند و می دانستند او مخالف کسانی است که قائل بامامت هستند.

گفت: دانشمندان اجتماع کردند، هشام نیز آمد عبد الله بن یزید اباضی که از همه بیشتر بهشام احترام می گذاشت نیز بود و در تجارت با او شریک بود وقتی هشام وارد شد از میان آن جمع بعد الله بن یزید سلام کرد، یحیی بن خالد روی بعد الله ابن یزید کرده گفت با هشام در مورد امامت که با هم اختلاف دارید مناظره کن.

هشام گفت: وزیر! آنها را در مورد اعتقادی ما سؤال و جوابی نیست زیرا اینها گروهی هستند که با ما در مورد امامت یکنفر اتفاق دارند و در مورد از آن پس بدون علم و اطلاع در مسأله امامت با ما مخالفند نه موقعی که با ما موافقند حق را تشخیص میدهند و نه در مورد افتراق دلیلی بر این مخالفت دارند بهمین جهت اعتقاد آنها قابل بحث و مذاکره نیست.

میان که مردی از حروریه بود گفت: من از تو سؤالی دارم بگو: اصحاب و یاران علی هنگامی که حکم قرار دادند مؤمن بودند یا کافر؟.

هشام گفت: سه دسته بودند: ۱- مؤمن. ۲- مشرک. ۳- گمراه. مؤمنین کسانی بودند که هم عقیده با مایند که معتقد بودند علی امام و پیشوای بر حق و از جانب خدا است و معاویه صلاحیت برای امامت ندارد، اینها ایمان آوردند به آنچه خداوند در باره علی فرموده بود و اقرار داشتند. (۱) مشرکین آنهایی بودند که میگفتند علی امام است ولی معاویه هم صلاحیت امامت را دارد، همین که معاویه را در خلافت با علی علیه السلام شریک کردند مشرک شدند.

گمراهان گروهی بودند بحماییت از فامیل و تعصب خانوادگی و خویشاوندی بجنگ پرداختند هیچ اطلاعی از حق و باطل نداشتند مردمانی نادان بودند.

گفت: یاران معاویه چطور بودند؟ هشام گفت: آنها نیز سه دسته میشدند: ۱- کافر. ۲- مشرک. ۳- گمراه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کافرهای آنهایی بودند که معتقد بودند معاویه امام است و علی علیه السلام صلاحیت امامت ندارد از دو جهت کافر شدند: ۱- امامی را که خدا تعیین کرده منکر شدند. ۲- امامی را که خدا تعیین نکرده بامامت منصوب نمودند. مشرکین گروهی بودند که میگفتند معاویه امام است. علی نیز صلاحیت امامت دارد معاویه را با علی بن ابی طالب در امامت شریک کردند، اما گمراهان مانند طرفداران علی کسانی بودند که بحمايت از قوم و خویش و تعصب قبیله‌ای بجنگ آمده بودند. بیان- دیگر نتوانست چیزی بگوید در اینجا فرو ماند.

ضرار گفت: من از تو سؤال دارم هشام! در جواب او هشام گفت: اشتباه کردی پرسید برای چه؟ گفت: زیرا شما اجتماع کرده‌اید که امامت امام مرا رد کنید این شخص در این مورد سؤالی از من کرد دیگر بشما نمیرسد که برای مرتبه دوم سؤال کنید باید من سؤال کنم در باره یکی از عقاید شما. ضرار گفت، پرس. هشام گفت: خدا را آنچنان عادل میدانی که ستم روا نمیدارد؟ گفت: بلی. او عادل است و هرگز ستم روا نمیدارد.

هشام گفت: اگر خداوند شخص زمین گیر را تکلیف کند که باید حتما به مسجد برود و جهاد کند و کسی که کور است تکلیف نماید که باید قرآن و کتاب‌های دینی را بخواند در این صورت او را عادل میدانی یا ستمگر؟ (۱) ضرار گفت: خداوند چنین تکلیفی نمیکند. هشام گفت: منم میدانم که چنین تکلیفی ننماید ولی از باب بحث و مناظره میپرسم اگر چنین تکلیفی کرد آیا ستم نکرده و او را بکاری که ساخته‌اش نیست و قدرت انجامش را ندارد وادار ننموده؟

گفت: چرا، اگر چنین تکلیفی کند ستمگر است. گفت: حالا بگو ببینم آیا خداوند مردم را دعوت به پیروی از یک مذهب و دین کرده که در آن اختلافی نیست و از آنها جز همان مذهب و دین را نمیپذیرد، اگر متدین بمذهب و دین دیگری شوند قبول نخواهد کرد؟

ضرار گفت: همین طور است هشام پرسید آیا دلیلی برای شناختن این دین قرار داده یا آنها را تکلیف بدین بدون دلیل کرده؟! که در این صورت مثل تکلیف کور است بقرائت کتاب و شخص زمینگیر را برفتن مسجد و جهاد در راه خدا.

ضرار مدتی سکوت کرد بعد گفت: نه حتما دلیل قرار داده ولی امام تو آن راهنما و دلیل نیست.

هشام خندیده گفت: نصف عقیده‌ات بطرف شیعه گرائیده و باجبار بجانب حق آمدی اکنون اختلاف بین من و تو در آن شخص و تعیین امام است.

ضرار گفت: من سخن تو را قبول میکنم و در این مورد از تو سؤال میکنم گفت: بفرما، پرسید امامت چگونه تعیین می‌شود؟ گفت: همان طور که نبوت تعیین میگردد. ضرار گفت: در این صورت آنکه تو میگوئی امام

نیست پیغمبر است. هشام گفت: نه زیرا نبوت در آسمان تعیین می شود ولی امامت را در زمین تعیین میکنند، قرار داد نبوت توسط ملائکه و قرار داد امامت بوسیله پیغمبر بسته می شود اما هر دو با اجازه و تعیین خدا است.

ضرار گفت: چه دلیلی بر این مطلب هست؟ هشام گفت: اینکه مردم احتیاج و اضطراب دارند بامام. ضرار گفت: بچه دلیل احتیاج دارند، هشام پاسخ داد مورد

(۱) بحث و سخن ما از سه صورت خارج نیست: ۱- یا خداوند تکلیف را برداشته از مردم، بعد از پیامبر اکرم دیگر امر و نهی برای آنها ندارد مانند بهائم و درندگان بدون تکلیف هستند آیا این وضع را معتقد می شوی که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکلیف از مردم برداشته شده باشد. ضرار گفت: نه چنین مطلبی را نمی پذیرم.

۲- یا مردم تکلیف دارند بعد از پیغمبر اکرم اما خودشان عالم شده اند از نظر علم و دانش مثل خود پیغمبرند بطوری که در مسائل مذهبی هیچ کدام بدیگری احتیاج ندارند هر کدام به تنهایی بی نیاز هستند و بواقعیت حقیقی رسیده اند آیا چنین چیزی را هم قبول می کنی که مردم بعد از پیامبر همه عالم شده باشند و باندازه پیغمبر علم داشته باشند، هیچ یک را بدیگری نیاز نباشد و واقعیت را همه کشف کرده باشند؟! ضرار گفت: این را نمی توانم بپذیرم اینها احتیاج بدیگری دارند.

گفت فقط وجه سوم باقی مانده که پیامبر اکرم برای خود جانشین تعیین کند که راهنمای آنها باشد اشتباه نکند و غلط از او سر نزنند و ستم روا ندارد و از گناه پاک باشد و خطا از او سر نزنند همه در مسائل دینی باو احتیاج داشته باشند، اما او بکسی محتاج نباشد.

ضرار گفت: چگونه می توان او را شناخت؟ هشام گفت: او دارای هشت امتیاز است که چهار امتیاز آن مربوط بنژاد اوست و چهار امتیاز در وجود خود او است.

آن چهار امتیاز که در نژاد او است: ۱- از همه نژادها معروفتر باشد.

۲- قبیله او معروفترین قبائل باشد. ۳- خانواده اش در شخصیت از همه برجسته تر باشد.

۴- صاحب شریعت و دین یعنی پیامبر اکرم او را تعیین کرده باشد، ما می بینیم از نژاد انسانها نژادی معروفتر از عرب نیست که صاحب دین و شریعت نیز از همین نژاد است که هر صبح و شام پنج مرتبه در بالای مأذنه نام او را میبرند «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» این صدا بهر نیکوکار و بد کرداری و دانا و نادان و مقرر بحق و منکر حق در شرق و غرب عالم میرسد. اگر حجت خدا بتواند از نژاد دیگری باشد آنکه در جستجوی امام است ممکن است سالهای سال بجوید و نیابد در صورتی بتواند امام را در نژادهای دیگر از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

قبیل پارسی و سایرین بجوید خداوند در راه راهنمایی او سبب گمراهی شده چنین چیزی در باره خداوند تصور نمی - شود که امام را تعیین نماید که نتوانند او را بیابند. (۱) چون چنین چیزی محال است پس باید از جنس عرب باشد که هم نژاد با صاحب شریعت است و امکان ندارد در عرب از غیر قبیل پیغمبر باشد چون پیامبر اکرم بهمین قبیل انتساب دارد و آن قبیل قریش است بهمان دلیل که نمی تواند از نژاد عرب در غیر قبیل قریش باشد نمی تواند از خانواده دیگر جز خانواده پیغمبر باشد بواسطه نزدیکی نسب آنها با پیغمبر که صاحب شریعت و دین است چون اهل بیت پیغمبر اکرم نیز زیاد هستند و امامت مسأله ایست که همگان اشتباهی احراز این مقام را دارند و بر سر آن اختلاف می شود زیرا هر کسی ممکن است ادعا کند لازم است که صاحب ملت و شریعت اشاره بشخص و اسم و نژاد امام بنماید تا دیگری باین مقام طمع نکند.

و اما چهار امتیاز که در شخص او است باید دانشمندترین مردم بحدود و فرائض و سنت و احکام خدا باشد بطوری که هیچ مسأله ای چه بزرگ و چه کوچک برای او مجهول نباشد. ۲- از تمام گناهان پاک باشد. ۳- شجاعترین مردم باشد.

۴- سخاوتمندترین جهانیان باشد.

ضرار گفت: بچه دلیل باید دانشمندترین مردم باشد؟ هشام گفت: بدلیل اینکه اگر عالم بتمام حدود و احکام و شریعت و سنت نباشد اطمینانی نیست که حدود خدا را تغییر دهد کسی را که باید دستش را قطع کنند بر او حد جاری نماید و آن کس که حد لازم دارد عضوش را قطع نماید در این صورت حدود خدا از بین می رود خداوند برای راهنمایی مردم وسیله ای قرار داده که بیشتر گمراه می شوند.

گفت: بچه دلیل میگوئی باید از تمام گناهان پاک باشد. گفت: زیرا در صورتی که معصوم نباشد خطا از او سر میزند اطمینانی بچنین شخصی نیست که کار خطای خود و خویشاوندان و بستگان نزدیک خویش را پرده پوشی کند، هرگز خداوند چنین شخصی را حجت خویش بین مردم قرار نمی دهد. (۱) گفت: بچه دلیل باید شجاعترین مردم باشد. گفت: زیرا او پناه مسلمانان است که در جنگها از او می آموزند و خداوند فرموده: وَمَنْ يُؤْلَمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحِيزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ اگر شجاع نباشد فرار می کند و در صورتی که فرار کند مشمول غضب خدا می شود امکان ندارد کسی که مشمول غضب خدا است حجت خدا باشد.

گفت: بچه دلیل باید سخاوتمندترین مردم باشد گفت: زیرا او نگهبان بیت - المال مسلمانان است، اگر سخاوتمند نباشد نفشش او را بجلب مال مردم دعوت میکند و خیانت در اموال مسلمانان خواهد کرد در این صورت خائن می شود هرگز خداوند خائنی را راهنمای مردم قرار نمی دهد.

ضرار در این موقع گفت: این صفتها و امتیازات که شمردی در این زمان در چه شخصی جمع است؟. هشام گفت: صاحب العصر امیر المؤمنین. هارون تمام سخنان را شنیده بود در این موقع که هشام گفت صاحب العصر امیر المؤمنین هارون رو بجعفر بن یحیی برمکی که با او پشت پرده بود کرده گفت: چند خیک پر از نوره و واجبی زیر بغل ما گذاشت منظورش از اینحرف کیست؟ جعفر گفت: منظور او موسی بن جعفر علیه السلام است. هارون گفت قطعاً هم او را در نظر دارد که شایسته این صفات است دندان روی لبهای خود گذاشت و فشرده. گفت: چنین شخصی زنده باشد و من بتوانم یک ساعت سلطنت کنم، بخدا زبان این مرد اثرش در دل مردم بیشتر از صد هزار شمشیر زن است.

یحیی بن خالد فهمید که کار هشام تمام است و کشته خواهد شد پشت پرده پیش هارون آمد. هارون باو گفت وای بر تو یحیی این کیست که آورده‌ای؟ گفت: یا امیر المؤمنین بحسابش میرسیم کشته خواهد شد. بعد یحیی پیش هشام بن حکم آمد، چشمک زد هشام فهمید که کارش ساخته است از جای حرکت کرد، چنین وانمود کرد که می‌خواهد ادرار یا قضای حاجت کند کفشهای خود را پوشید و با عجله فرار کرد. فرزندان خویش را ملاقات نمود به آنها گفت: مخفی شوید، بطرف کوفه فرار کرد و وارد خانه بشیر شد که او از راویان حدیث از اصحاب حضرت صادق بشمار میرفت جریان را برایش شرح داد. چیزی نگذشت که هشام سخت بیمار شد بشیر گفت: برایت طبیب بیاورم؟ گفت: نه. من مردنی هستم.

هنگام فوتش که رسید گفت: وقتی از کار تجهیز من فارغ شدی نیمه شب بدن مرا ببر و در میدان بگذار و نامه‌ای بنویس که این مرده هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در جستجوی او بود باجل خود از دنیا رفت. هارون برادران و یاران هشام را زندانی کرده بود و گروه کثیری بواسطه هشام زندانی شدند.

فردا صبح اهالی کوفه بدن هشام را دیدند قاضی و کفیل شهر و فرماندار و شاهدان عادل جمع شدند و جریان را برای هارون الرشید نوشتند، هارون، الحمد لله که از شرّ او راحت شدیم کسانی را که بواسطه هشام گرفته بود آزاد کرد. (۱) اعلام الوری - ص ۲۷۳ - یونس بن یعقوب گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی شامی وارد شده گفت: من مردی اهل بحث و مناظره هستم و اطلاع از علم فقه و دستورات دینی دارم آمده‌ام با اصحاب شما مناظره کنم.

حضرت صادق علیه السلام باو فرمود: کلام تو از پیغمبر است یا از خودت. گفت:

مقداری از پیغمبر است و مقداری از خودم.

حضرت صادق فرمود: پس تو با پیغمبر شریک هستی گفت: نه. فرمود:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

بتو از طرف خدا وحی شده گفت: نه. فرمود: اطاعت تو واجب است همان طوری که اطاعت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب است گفت: نه. در این موقع حضرت صادق علیه السلام روی بمن نموده فرمود: این مرد مخالف خود حرف میزند قبل از اینکه وارد مناظره شود. فرمود: یونس! اگر تو وارد بعلم کلام بودی با این شخص مناظره میکردی. یونس گفت: افسوس که وارد نیستم. عرض کردم: آقا فدایت شوم از شما شنیدم که از علم کلام نهی میکردی میفرمودی: وای بر کسانی که پیرو کلام هستند. میگویند: این امکان دارد و این ممکن نیست، این قابل قبول است و این قبول نمی شود، این را عقل ما درک میکند ولی آن را درک نمی کند. حضرت صادق علیه السلام فرمود: من گفتم: وای بر کسانی که مرا رها کنند و بروند پی آنچه می خواهند. (۱) سپس فرمود: برو بیرون بین از متکلمین کسی را می بینی بگو بیاید. یونس گفت:

خارج شدم حمران بن اعین را دیدم که بکلام وارد بود و محمد بن نعمان احوال او نیز از متکلمین بشمار میرفت و هشام بن سالم و قیس ماصر که هر دو وارد بعلم کلام بودند آنها را داخل نمودم.

همه که نشستند در خیمه حضرت صادق علیه السلام در دامنه کوه یکطرف حرم این پیش آمد چند روز قبل از اعمال حج بود در این موقع حضرت صادق علیه السلام سر از خیمه بیرون آورد چشمش بشتر سواری افتاد که می آید فرمود: «هشام و رب الکعبه»

بخدای کعبه قسم: هشام است. ما خیال کردیم هشام یکی از فرزندان عقیل است که بحضرت صادق خیلی علاقه داشت ناگاه دیدیم هشام بن حکم است. هنوز تازه ریش او درآمده بود از تمام ما سنش کمتر بود.

امام علیه السلام جا برای او باز کرده فرمود: (ناصرنا بقلبه و لسانه و یده)

یاور ما با قلب و زبان و دست. سپس بحمران گفت: با این مرد بحث کن. حمران مناظره را شروع کرد بر او غالب شد بعد بمؤمن طاق فرمود: تو بحث کن با او بحث کرد مؤمن طاق پیروز شد. امام علیه السلام بهشام بن سالم فرمود: مناظره کن آن دو با یک دیگر زور آزمائی کردند آنگاه بقیس ماصر فرمود: تو مناظره کن امام صادق علیه السلام از مناظره آن دو لبخند میزد، شامی در دست قیس کوچک شده بود آنگاه بشامی فرمود: با این پسر صحبت کن. منظورش هشام بن حکم بود گفت: بسیار خوب.

شامی گفت: بهشام که در باره امامت این مرد از من پیرس، منظورش حضرت صادق علیه السلام بود. چنان هشام خشمگین شد که لرزه بر اندامش افتاد رو بشامی کرده گفت: بگو ببینم خدا بهتر صلاح مردم را میداند، یا مردم خودشان بهتر میدانند؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شامی گفت: خدا بهتر میداند. گفت: در باره دین مردم چه صلاح برای آنها دیده. (۱) گفت: برای آنها دستور و تکلیفهای قرار داده و حجت و راهنمایی نیز برای آنچه تکلیف کرده قرار داده و عذر و بهانه آنها را از میان برده. هشام باو گفت: این دلیل و راهنمایی که برای انسان قرار داده چیست؟

شامی گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. هشام پرسید بعد از پیغمبر چه کسی را قرار داده؟ گفت کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله.

هشام گفت: اکنون کتاب و سنت در موارد اختلاف ما سودمند نیست بطوری که رفع اختلاف نماید و ما را متحد گرداند. شامی گفت: بلی. هشام گفت پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم تو از شام آمده‌ای با ما بحث و مناظره کنی عقیده داری که رأی و نظر راه تشخیص دین است با اینکه اعتراف داری رأی و نظر نمی‌تواند دو عقیده مختلف را با هم موافق کند. شامی سکوت کرد و در فکر بود.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: چرا صحبت نمیکنی؟ گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم ادعای بی‌جا کرده‌ام. اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف از ما می‌کنند باز بیهوده گفته‌ام زیرا آنها دارای چند احتمال هستند ولی من همین سؤال را از او می‌کنم. امام صادق فرمود: سؤال کن او را مطلع خواهی یافت.

شامی گفت: بنظر تو چه کسی صلاح مردم را بهتر می‌داند هشام پاسخ داد:

خدا. پرسید آیا کسی را قرار داده که آنها را راهنمایی کند و رفع اختلاف نماید و حق را از باطل برای آنها تمیز دهد. هشام گفت: آری پرسید آن شخص: کیست؟!.

هشام گفت: در ابتدای شریعت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. اما بعد از پیغمبر کسان دیگر بودند. شامی گفت: آن دیگران را معرفی کن. هشام گفت: حالا یا پیش از این. شامی گفت: هم اکنون کیست؟ (۱) هشام گفت: همین آقا که نشسته است (حضرت صادق علیه السلام) که از اطراف عالم جهت استفاده از محضرش اطراف او را می‌گیرند و ما را از خبرهای آسمان مطلع می‌کند بوسیله وراثت از پدر و جد خود شامی گفت: من از کجا این ادعای تو را قبول کنم؟.

هشام گفت: هر سؤالی داری از او بکن شامی گفت: دیگر عذر و بهانه را از بین بردی حالا من باید سؤال کنم.

حضرت صادق فرمود: من زحمت سؤال کردن را از دوش تو برمیدارم بتو از کیفیت مسافرت و آمدنت خبر میدهم فلان روز از وطن خارج شدی در بین راه این اشخاص را دیدی و بفلان محل گذر کردی و فلان کس با تو برخورد نموده هر چه امام علیه السلام توضیح میداد شامی میگفت: بخدا قسم صحیح میفرمائید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آنگاه گفت: اکنون اسلام آوردم برای خدا امام صادق فرمود: نه اکنون ایمان آوردی زیرا اسلام قبل از ایمان است، با اسلام آوردن از یک دیگر ارث میرند و می توانند با هم ازدواج کنند و با ایمان آوردن پاداش و ثواب آخرت داده می شود.

شامی گفت: صحیح میفرمائید من اکنون میگویم: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیاء».

در این هنگام آقا رو بجانب حمران بن اعین کرد فرمود: حمران سخن خود را که مطابق اثر برگزار میکنی بهدف میرسی. توجه بهشام بن سالم کرده فرمود: در جستجوی راه پیروزی هستی ولی آن را نمی شناسی. رو بجانب احوال کرد فرمود: از آن قیاس گره های زرنگ است مطلب باطلی را بوسیله دلیلی باطل شکست میدهد، ولی باطل تو آشکارتر است. بقیس ماصر فرمود: منظره میکند اما وقتی خبری از پیامبر اکرم نقل می نماید خیلی با گفتار آن جناب فاصله دارد حق را با باطل می آمیزد با اینکه واقعیت کم کافی است در مقابل باطل زیاد مبارزه کند تو و احوال هر دو پیکارجوی استاد هستید. (۱) یونس بن یعقوب گفت: بخدا قسم من گمان کردم بهشام نیز سخنی شبیه آن دو خواهد گفت. فرمود: هشام همین که میخواهی زمین بخوری و پایت درهم می پیچد پرواز میکنی باید چون توئی با مردم مناظره کند. از لغزش پرهیز شفاعت دستگیر تو خواهد بود.

بخش نهم شرح وقایع زندان های موسی بن جعفر و تاریخ وفات آن جناب صلوات الله علیه

(۲) مصباح کفعمی - در بیست و پنجم رجب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفت. (۳) کافی - ج ۱ - ص ۴۷۶ - مینویسد: موسی بن جعفر علیه السلام شش روز از رجب گذشته در سال صد و هشتاد و سه وفات یافت در سن پنجاه و پنج سالگی. در بغداد میان زندان سندی بن شاهک. هارون آن جناب را در سال صد و هفتاد و نه ده شب بآخر شوال از مدینه آورد، هارون آن وقت از انجام عمره ماه رمضان بمدینه برگشته بود، بعد تصمیم بحج گرفت موسی بن جعفر علیه السلام را نیز با خود برد در بازگشت از راه بصره رفت آن جناب را پیش عیسی بن جعفر زندانی کرد بعد او را ببغداد آورد و در زندان سندی بن شاهک جای داد. موسی بن جعفر در زندان او از دنیا رفت و در بغداد در قبرستان قریش دفن شد. (۴) کافی: ابو بصیر گفت: موسی بن جعفر علیه السلام در پنجاه و چهار سالگی در سال ۱۸۳ از دنیا رفت. پس از پدر بزرگوار خود ۳۵ سال زندگی کرد. (۵) روضه الواعظین - ص ۲۶۴ - وفات حضرت موسی بن جعفر در بغداد روز جمعه شش روز بآخر رجب، بعضی روز پنجم ماه رجب سال ۱۸۳ گفته اند. (۶) شهید در دروس مینویسد: بوسیله سم از دنیا رفت در بغداد میان زندان سندی بن شاهک شش روز بآخر رجب سال ۱۸۳. بعضی روز

جمعه پنجم رجب سال ۱۸۱ گفته‌اند. (۷) عیون اخبار الرضا: صالح بن علی بن عطیه گفت: علت زندانی شدن موسی ابن جعفر علیه السلام این بود که هارون تصمیم گرفت محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود قرار دهد او چهارده پسر داشت که سه نفر از آنها را انتخاب کرد محمد امین پسر زبیده که او را ولیعهد قرار داد، عبد الله مأمون را پس از او و قاسم مؤتمن را پس از مأمون، خواست این تصمیم خود را بهمگان اطلاع دهد و عموم مردم از این جریان مطلع شوند. (۱) در سال ۱۷۹ بمکه رفت و بتمام اطراف نوشت که فقهاء و علماء و قراء و فرمانداران همه ایام حج در مکه جمع شوند خودش از راه مدینه رفت. علی بن محمد نوفلی گفت. پدرم نقل کرد که علت سعایت یحیی بن خالد از موسی بن جعفر علیه السلام پیش هارون آن بود که هارون پسر خود محمد امین فرزند زبیده را در اختیار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشت، این کار هارون یحیی را ناراحت کرد چون میگفت وقتی هارون الرشید بمیرد خلافت بمحمد امین میرسد در نتیجه قدرت من و فرزندانم از بین میرود. این مقام منتقل به جعفر بن محمد بن اشعث و فرزندان او می‌شود او میدانست که جعفر شیعه است پیش جعفر چنین وانمود میکرد که او نیز شیعه است جعفر از این جریان خوشحال بود و اسرار خود را با او در میان گذاشت و وضع موسی بن جعفر علیه السلام را نیز باو گفت:

همین که یحیی بر اسرار او مطلع گردید از او پیش هارون سخن چینی کرد. هارون برای جعفر احترامی قائل بود بواسطه خدماتی که پدرش در باره خلافت نموده بود.

بهمین جهت تحقیق در این مطلب را بتأخیر میانداخت یحیی بن خالد نیز پیوسته متوجه بود که از هر موقعیت بنفع خود استفاده کند تا روزی جعفر بن محمد وارد بر هارون الرشید شد بین آن دو (یحیی و جعفر) سخنی شد که جعفر بموقعیت خود و پدرش بر یحیی بالید آن روز هارون باو بیست هزار دینار جایزه داد. یحیی آن روز را تا شب چیزی نگفت.

شبانگاه برشید گفت یا امیر المؤمنین من بارها راجع بجعفر و مذهب او بشما اطلاع داده‌ام شما تکذیب کرده‌اید امروز میتوانید آزمایش کنید. گفت:

چگونه. گفت: او هر چه بدست آورد خمس آن را برای موسی بن جعفر علیه السلام میفرستد در مورد همین بیست هزار دینار نیز قطعا انجام داده هارون گفت خوب آزمایشی است. (۱) همان شبانه از پی جعفر فرستاد. او از سعایت یحیی با خبر بود و از یک دیگر ناراحت بودند نسبت بهم دشمنی میورزیدند.

همین که پیک هارون در آن دل شب پیش جعفر رسید ترسید سخن چینی یحیی اثر گذاشته باشد برای کشتن او را خواسته مقداری آب بر خود ریخت و مشک و کافور خواست مقدمات مرگ را فراهم ساخت بالای لباسهای خود نیز کفن پوشید رو بجانب رشید رفت همین که چشم هارون باو افتاد و بوی کافور را استشمام

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمود و دید بردی را کفن کرده گفت این چه وضع است جعفر! گفت: یا امیر المؤمنین! من میدانم برایم سخن چینی کرده‌اند پیک شما که آمد با خود یقین کردم که بالاخره سخن بدبینان در شما اثر گذاشته مرا برای کشتن خواسته‌ای. گفت هرگز اما شنیده‌ام که تو از هر جا پولی بدست آوردی خمس آن را برای موسی بن جعفر میفرستی و همین کار را در مورد بیست هزار دینار کرده‌ای، مایلم ببینم این حرف صحیح است یا خیر. جعفر گفت: الله اکبر! یا امیر المؤمنین هم اکنون یکی از غلامان را بفرست تا پولها را همان طور سر بمهر بیاورند.

هارون خادمی را مأمور کرده گفت: انگشتر جعفر را بگیر آن را ببر تا پولها را بدهند بیاوری. جعفر نیز نام کنیزی که پولها در اختیار او بود برد. کنیز تمام کیسه‌های زر را بخادم تحویل داده آورد جعفر گفت: این بهترین نمونه ایست که بتوانید تشخیص دهید کسی که سخن چینی از من میکند دروغ میگوید گفت راست میگوئی برگرد با اطمینان خاطر، دیگر حرف کسی را در باره تو نمی‌پذیرم. پیوسته یحیی بن خالد برمکی سعی میکرد جعفر را از نظر هارون بیاندازد.

نوفلی گفت: علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی از شخص مورد اعتمادش نقل کردن این جریان در راه حج که رشید میرفت پیش آمد نه این حجتی که میخواست فرزندش را ولیعهد کند. گفت: علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد مرا ملاقات کرده بمن گفت: چرا گوشه‌نشینی را اختیار کرده‌ای چرا در فکر این نیستی که خود را بوزیر یحیی بن خالد نزدیک کنی؟ از پی من فرستاد و در مسافرت هم‌ردیف کجاوه او بودم از او درخواستهای کردم. (۱) جریان این بود که یحیی بن خالد بن یحیی بن ابی مریم گفت؟ نمیتوانی یک نفر از سادات علوی را معرفی کنی که علاقه به ثروت و مال دنیا داشته باشد تا او را از نظر مالی بهره‌مند کنم. گفت: چرا شخصی دارای چنین صفتی است علی بن اسماعیل ابن جعفر بن محمد یحیی از پی او فرستاد. گفت میخواهم مرا از وضع عمومیت موسی ابن جعفر و شیعیان او و مالی که برایش می‌آورند آگاه کنی. گفت من کاملاً واردم، شروع کرد بسعایت از عموی خود جعفر از آن جمله گفت: آنقدر برای او پول می‌آورند که تازگی باغستانی را بنام بشریه بسی هزار درهم خرید وقتی پول را حاضر کرد فروشنده گفت: این سکه را نمیخواهم از طلاهایی که فلان جور است برایم بیاور دستور داد آن طلاها را به بیت المالش بردند سی هزار دینار دیگر با همان مشخصاتی که او میخواست در مقابل باغ برایش وزن کرد و داد.

نوفلی گفت: پدرم نقل کرد که موسی بن جعفر علیه السلام بعلی بن اسماعیل خیلی پول میداد و باو اعتماد میکرد، گاهی نامه برای بعضی از ارادتمندان خود بخط علی بن اسماعیل میفرستاد. بعد، از طرف او بیمناک گردید وقتی هارون رشید خواست بطرف عراق حرکت کند موسی بن جعفر علیه السلام شنید که پسر

برادرش علی بن اسماعیل نیز عازم حرکت با اوست: برایش پیغام داد ترا چکار است که میخواهی با سلطان مسافرت کنی؟.

گفت: قرض زیادی دارم. فرمود قرض ترا میپردازم گفت: زن و بچه‌ام خرج دارند فرمود: من تمام مخارج آنها را می‌دهم قبول نکرد گفت باید بروم بوسیله برادر خود محمد بن جعفر سیصد دینار و چهار هزار درهم برایش فرستاد و پیغام داد این پول را برای خرج سفر دادم سعی کن بچه‌های مرا یتیم نکنی.

توضیح- در باب معجزات حضرت صادق علیه السلام سبب تشیع جعفر بن محمد بن اشعث گذشت. (۱) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۷۲- علی بن جعفر گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر ابن محمد پیش من آمده گفت: محمد بن جعفر نزد هارون رفت و باو سلام خلافت داد آنگاه گفت: خیال نمیکردم دو خلیفه روی زمین باشد تا با چشم خود دیدم به برادرم موسی بن جعفر نیز سلام بخلافت می‌کنند.

از کسانی که در باره موسی بن جعفر علیه السلام سعایت کرد یعقوب بن داود بود که مذهب زیدی داشت. (۲) عیون اخبار الرضا: عبد الله قروی از پدر خود نقل کرد که گفت: پیش فضل ابن ربیع رفتم روی پشت بام نشسته بود گفت جلو بیا، نزدیک رفتم تا روبرویش قرار گرفتم گفت از پنجره آن خانه نگاه کن. نگاه کردم پرسید چه می‌بینی. گفتم جامه‌ای روی زمین افتاده. گفت: خوب نگاه کن. خوب که دقت کردم فهمیدم.

گفتم مردی در حال سجده است. گفت او را میشناسی؟ گفتم نه. گفت: این مولای تو است.

گفتم مولایم کیست؟ گفت: خود را بنادانی میزنی؟ گفتم: نه، من مولا ندارم گفت: این شخص موسی بن جعفر است که در تمام شبانه‌روز متوجه او هستیم همیشه در همین حال است. نماز صبح را که میخواند یک ساعت پس از نماز تعقیب میکند تا خورشید طلوع مینماید بعد بسجده میرود پیوسته در سجده است تا زوال ظهر، یک مأمور گذاشته‌ام که هنگام ظهر را باو اطلاع دهد نمیدانم غلام چه وقت باو اطلاع میدهد بمحض اطلاع از جای حرکت میکند و مشغول نماز می‌شود بدون اینکه وضوی خود را تجدید نماید میفهمیم که او در سجده بخواب نرفته.

پیوسته در همین حال هست تا نماز عصر بعد از نماز عصر باز بسجده میرود تا خورشید غروب کند، پس از غروب خورشید سر از سجده بر میدارد و نماز مغرب را میخواند بدون اینکه احتیاج بوضو داشته باشد، همین طور در نماز و تعقیب است تا نماز عشا را میخواند پس از نماز شب برایش مقداری گوشت بریان میبریم افطار می‌کند باز دو مرتبه وضوی خود را تجدید میکند، بعد بسجده میرود پس از سجده سر بر میدارد و مختصر خوابی میکند باز حرکت مینماید و وضو را تجدید میکند آنگاه شب‌زنده‌داری میکند و در دل شب بنماز

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مشغول می شود تا سپیده دم، نمیدانم غلام چه وقت باو اطلاع میدهد که اذان صبح شده می بینیم بنماز ایستاده از وقتی که بزندان من تحویل داده شده پیوسته همین طور است.

گفتم: از خدا بترس مبدا در مورد این آقا کاری از تو سر بزند که موجب زوال نعمت شود میدانی که هر کس نسبت بدیگری کار بدی بکند نعمتش زائل می شود. گفت: چندین مرتبه بمن دستور داده اند که او را بکشم. من این کار را نپذیرفته ام و گفته ام این کار از من ساخته نیست اگر مرا هم بکشند چنین کاری را نمیکنم.

بعد آن جناب را تحویل بفضل بن یحیی برمکی دادند، مدتی در زندان او بسر می برد فضل بن ربیع هر شب برایش غذا میفرستاد و دستور داده بود که غذا از جای دیگر نیاورند فقط از همان غذا افطار میکرد. تا سه شب بهمین وضع بود شب چهارم غذائی از خانه فضل بن یحیی آوردند، در این موقع دست بسوی آسمان بلند کرده گفتم: خدایا میدانی که اگر قبل از امروز چنین غذائی را میخوردم کمک بنابودی خویش کرده بودم، همین که از آن غذا میل کرد مریض شد. فردا صبح برایش طبیب آوردند تا بیماریش را تشخیص دهد. طبیب گفت: شما را چه شده؟ امام علیه السلام جواب او را نداد. وقتی اصرار زیاد کرد. دست خود را گشود و بطیب نشان داده گفتم اینست بیماری من کف دست آن جناب سبز رنگ شده بود که نشانه مسموم شدن بود که آثارش در آنجا نمایان بود. طبیب رفت، بآنها گفتم: بخدا قسم او بکاری که نسبت باو انجام داده اید از شما واردتر است پس از آن از دنیا رفت. (۱) عیون اخبار الرضا - امالی صدوق ص ۱۴۹ - حسن بن محمد بن بشار گفت مردی از اهل قطیفه ربیع از شخصیت های مورد اعتماد اهل سنت گفت من از اهل بیت پیغمبر شخصیت های برجسته خیلی دیده ام ولی کسی را در فضل و عبادت همچون موسی ابن جعفر نیافته ام. گفتم: کجا او را دیدی؟

گفت: سندی بن شاهک هشتاد نفر از کسانی که معروف بخیر و نیکی بودند جمع کرد و ما را وارد بر موسی بن جعفر علیه السلام نمود. بما گفت: درست نگاه کنید باین مرد آیا آزار و اذیتی او را کرده ایم؟ مردم خیال میکنند که نسبت باو سوء قصدی شده، در این باره خیلی حرف میزنند این جایگاه اوست از نظر فرش و محل استراحت بسیار خوب و آسوده است هیچ سخت گیری بر او نمیشود و امیر المؤمنین نظر بدی نسبت بایشان ندارد اکنون منتظرم که بیاید و ایشان را از نزدیک ببینید ملاحظه می کنید صحیح و سالم است و از تمام جهت در آسایش.

گفت: ما تمام کوشش مان این بود که سیما و منظر آن جناب را تماشا کنیم و از فضل و بزرگواریش بهره مند گردیم در این موقع فرمود آنچه راجع بآسایش و راحتی و وسعت جا گرفت همان طور است ولی من بشما می گویم که مرا مسموم کرده اند بوسیله نه دانه خرما پوست بدنم سبز می شود و بعد از دنیا میروم.

گفت: دیدم سندی بن شاهک از شنیدن این حرف چنان میلرزید مانند شاخ خرما. حسن گفت گوینده این جریان از پیرمردهای مورد اعتماد اهل سنت بود که سخن او کاملاً مورد اعتماد همه آنها است جدا. (۱) عیون اخبار الرضا- ابراهیم بن ابی العلاء گفت: یعقوب بن داود میگفت من شیعه هستم در همان شبی که موسی بن جعفر علیه السلام را فردا صبح گرفتند من پیش او رفتم. گفت: اکنون پیش وزیر (یحیی بن خالد) بودم- می گفت از هارون الرشید شنیدم مقابل قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده خطاب بآن جناب می کرد: پدرم و مادرم فدایت یا رسول الله عذر میخوام از تصمیمی که گرفته ام. مجبورم موسی بن جعفر را بگیرم و زندانی کنم، زیرا میترسم این مردم اختلاف و خونریزی بوجود آورد که خون گروهی ریخته شود گفت: گمان میکنم فردا او را بگیرد فردا صبح فضل بن ربیع را فرستاد موسی بن جعفر در مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول نماز بود دستور داد او را بگیرند و زندانی کنند.

(۱) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۷۳- عبد الله بن صالح گفت: دربان فضل بن ربیع از فضل بن ربیع نقل کرد که گفت: شبی در رختخواب با یکی از کنیزان خوابیده بودم نیمه شب صدای حرکت درب کوچک را شنیدم ترسیدم کنیز گفت شاید این صدا از باد باشد. چیزی نگذشت که صدای در اطاقی که در آن خوابیده بودیم بلند شد، کسی در را باز کرد ناگاه دیدم مسرور کبیر است. گفت حرکت کن امیر ترا می خواهد. بدون اینکه سلام کند.

دیگر از جان خود ناامید شدم گفتم: مسرور کبیر بدون اجازه و سلام وارد شود جز کشتن خبری دیگر نیست جنب هم بودم جرات نکردم مهلت بگیرم تا غسل کنم. کنیزک وقتی ناراحتی و سرگردانی مرا دید گفت بخدا توکل و حرکت کن برو. از جای حرکت کردم و لباسهای خود را پوشیدم با او رفتم تا وارد خانه هارون شدم سلام کردم او در رختخواب بود جواب مرا داد روی زمین افتادم.

گفت: ترسیدی؟ گفتم! بلی یا امیر المؤمنین ساعتی مرا رها کرد تا بخود آمدم آنگاه گفت: برو بزندان و موسی بن جعفر علیه السلام را خارج کن این سی هزار درهم را نیز باو بده و پنج دست لباس باو خلعت بده و سه مرکب برای سواری او مهیا کن او را مخیر گردان خواست اینجا با ما باشد در صورتی که نپذیرفت بهر جا که مایل بود برود. گفتم: یا امیر المؤمنین دستور میدهی موسی بن جعفر را آزاد کنم؟ گفت بلی سه مرتبه پرسیدم عاقبت گفت: آری تو می خواهی من بر خلاف قرارداد خود رفتار کنم؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتم: یا امیر المؤمنین کدام قرارداد گفت در همین رختخواب خوابیده بودم که سیاهی قوی هیکل که نظیرش را ندیده بودم بمن حمله کرد روی سینهام نشست و گلویم را گرفت گفت: از روی ستم موسی بن جعفر را زندانی کرده‌ای؟! گفتم: آزادش میکنم و باو جایزه خواهم داد و خلعت میبخشم از من عهد گرفت و پیمان بست آنگاه از روی سینهام حرکت کرد نزدیک بود نفسم قطع شود.

(۱) فضل گفت: از نزد هارون خارج شدم و خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم او در زندان بود دیدم ایستاده مشغول نماز است صبر کردم تا نمازش تمام شد سلام امیر المؤمنین را باو رسانده دستورش را عرض کردم هر چه امر کرده بود برایش آماده کرده بودم. فرمود: اگر دستور دیگری بتو داده‌اند انجام بده، عرض کردم نه، قسم بجدت پیامبر اکرم. فرمود احتیاجی باین خلعت‌ها و پولها ندارم وقتی حق مردم در آنها باشد خدا را قسم دادم که برنگردانم مبادا هارون خشمگین شود و فرمود هر کار تو میخواهی بکن دستش را گرفتم و از زندان خارج کردم.

عرض کردم: یا ابن رسول الله! بگو بینم چه کار کردی که این شخص نسبت بتو تغییر عقیده داد من حقی بگردن شما دارم که این بشارت را برایتان آوردم در ضمن اجرای آزادی شما بدست من شد. فرمود: شب چهارشنبه در خواب پیغمبر اکرم را دیدم فرمود: موسی ترا از روی ستم زندانی کرده‌اند عرض کردم آری یا رسول الله مظلوم زندانی شده‌ام سه مرتبه تکرار فرمود بعد این آیه را خواند:

وَإِنْ أُدْرِیَ لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حَیْنٍ فرمود: فردا صبح روزه بگیر روز پنجشنبه و جمعه را نیز روزه بگیر هنگام افطار دوازده رکعت نماز بخوان در هر رکعت پس از حمد دوازده مرتبه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وقتی چهار رکعت از آنها را خواندی بسجده برو و این دعا را بخوان:

«یا سابق الفوت یا سامع کل صوت یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت اسألک باسمک العظیم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین و ان تعجل لی الفرج مما انا فیه»
این کارها را انجام داد نتیجه همین شد که ملاحظه کردی.

در اختصاص بجای سی هزار درهم هشتاد هزار درهم است و پنج دست لباس و پنج مرکب سواری. (۲) عیون اخبار الرضا - عبد الله بن فضل از پدر خود نقل کرد که من دربان هارون الرشید بودم، روزی با خشم تمام وارد شد شمشیر در دست داشت که آن را میچرخانید بمن گفت: فضل! سوگند بخویشاوندی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله دارم اگر پسر عمویم را نیاوری سر از پیکرت برمیدارم. گفتم: کدام پسر عمو گفت همین حجازی. پرسیدم کدام یک از حجازیها، گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

خیلی بیمناک شدم که جواب خدا را چه بدهم اگر در این حال او را بیاورم باز بفکر شکنجه هارون که افتادم باو گفتم می آورم. گفت: خبر کن شکنجه گران از شلاق زنها و دست و پا قطع کنان و جلادها بیایند، آنها را آماده کردم بجانب منزل موسی بن جعفر علیه السلام رهسپار شدم.

وارد خرابه ای شدم که در آن خانه ای از چوب و شاخه خرما بود، غلام سیاهی نیز بر در خانه. گفتم: برای من از مولایت اجازه بخواه. گفت داخل شو او حاجب و دربانی ندارد وارد شدم دیدم غلام سیاهی در دست یک قیچی گرفته برآمدگی پیشانی و روی بینی آن جناب را که از کثرت سجده بالا آمده بود می چینید سلام کرده گفتم: هارون الرشید شما را خواسته. فرمود: مرا با هارون چه کار.

زرق و برق و نعمت دنیا که دارد مرا از یاد او نبرده. با عجله از جای حرکت کرده، گفت: اگر در خبری از جدم پیامبر اکرم نشنیده بودم که اطاعت سلطان از نظر تقیه واجب است اکنون به همراه تو نمی آمدم. (۱) عرض کردم یا ابن رسول الله! آماده شکنجه سخت باش خدا تو را رحمت کند.

فرمود: مگر کسی مالک دنیا و آخرت است به همراه من نیست. ان شاء الله امروز نسبت بمن هیچ کاری نمی تواند بکند. فضل بن ربیع گفت: در این هنگام سه مرتبه دست خود را دور سر خویش چرخانید. همین که پیش رشید رسیدم دیدم چون زنان بچه مرده حیران و سرگردان است. گفت: پسر عمویم را آوردی.

گفتم: آری. گفت مبادا او را آزرده باشی گفتم نه گفت: باو نگفته باشی که من از دست او خشمگین هستم برای من یک ناراحتی بوجود آمده بود که خود هم نمیدانستم بگو وارد شود همین که موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد هارون از جا جست و او را بغل گرفت گفت خوش آمدی پسر عمو و برادرم و وارث نعمتم. آن جناب را روی زانوی خود نشانده گفت: که کمتر بدیدار شما نائل می شوم. فرمود: قدرت و سلطنت زیادی که داری با شدت علاقهات بدنیا، مانع دیدار است. دستور داد مشکدان مخصوص بیاورند با دست خود امام را عطر آگین نمود امر کرد خلعت بیاورند با دو بدره زر. موسی ابن جعفر فرمود اگر نبودند جوانان ازدواج نکرده در میان اولاد علی بن ابی طالب که احتیاج بازدواج دارند تا نسل آنها قطع نشود این پول را نمی پذیرفتم بعد راه خود را گرفت و برگشت میگفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*.

من بهارون الرشید گفتم: یا امیر المؤمنین! تصمیم کیفر او را داشتی خلعت بخشیدی و این قدر احترام کردی. گفت فضل! وقتی تو رفتی او را بیاوری، گروهی را دیدم که خانه ام را محاصره کرده اند در دست هر کدام حربه ایست که در زیر پایه های خانه فرو برده اند میگفتند: اگر پسر پیامبر را بیازارد خانه اش را فرو میبریم اگر باو احترام و نیکی کند کاری نخواهیم داشت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من از پی موسی بن جعفر علیه السلام رفته گفتم: آقا چه کردی که از شرّ هارون خلاص شدی؟ فرمود: دعای جدم علی بن ابی طالب را خواندم وقتی این دعا را می‌خواند مقابل هر سپاهی که بود آنها را شکست میداد و نیز بر دشمن چابکسوار غلبه میکرد، این دعا برای رفع بلا است. عرض کردم: دعا چیست؟ فرمود: این است: «اللهم بک اساور و بک احاول و بک احاور و بک اصول و بک انتصر و بک اموت و بک احیی اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم اللهم انک خلقتنی و رزقتنی و سترتني و عن العباد بلطف ما خولتني أغنیتني و اذا هويت ردّدتني و اذا عثرت قومتنی و اذا مرضت شفیتني و اذا دعوت اجبتني یا سیدی ارض عنی فقد ارضیتني».

(۱) عیون اخبار الرضا - علی از پدر خود نقل کرد گفت شنید از یکی از اصحاب نقل میکرد، وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر علیه السلام را زندانی کرد شب که شد ترسید که هارون او را بکشد، امام علیه السلام وضوی خود را تجدید نمود و رو بقبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند بعد این دعا را خواند: «یا سیدی نجنی من حبس هارون و خلصنی من یده، یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و ماء و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم و یا مخلص الولد من بین مشیمه و رحم و یا مخلص النار من بین الحديد و الحجر و یا مخلص الروح من بین الاحشاء و الامعاء خلصنی من یدی هارون».

پس از تمام شدن دعای موسی بن جعفر مردی سیاه چهره در خواب بسر وقت هارون آمد در دست شمشیری برهنه داشت روی سر او ایستاد، گفت: هارون موسی بن جعفر علیه السلام را رها کن و گر نه گردنت را با این شمشیر میزنم هارون از هیبت او ترسید حاجب خود را خواست گفت: برو بزندان موسی بن جعفر را آزاد کن.

حاجب رفت درب زندان را کوبید زندانبان گفت کیست؟ گفت: خلیفه موسی بن جعفر را میخواهد او را از زندان خارج کن و آزادش نما. زندانبان فریاد زد: موسی! خلیفه ترا میخواهد.

موسی بن جعفر علیه السلام با ترس و وحشت از جای حرکت کرد با خود میگفت: در این شب مرا جز برای شر و ناراحتی نمیخواهد اشک از گوشه‌های چشمش میریخت از زندگی ناامید بود. پیش هارون آمد در حالی که بدنش می‌لرزید.

سلام کرد هارون جواب داده گفت: ترا قسم بخدا آیا در نیمه شب دعائی کردی؟ فرمود: بلی. پرسید چه دعا. فرمود وضویم را تجدید کردم و چهار رکعت نماز خواندم آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرده گفتم: خدایا مرا از دست هارون و ناراحتی او نجات بخش تمام دعا را برایش نقل کرد.

هارون گفت: دعایت مستجاب شد به حاجب دستور داد که آن جناب را رها کند سه خلعت خواست او را سوار بر اسب خود نمود و بسیار احترام کرد و ندیم خویش قرار داد. بعد گفت آن دعاها را بمن بیاموز رهایش کرد و در اختیار حاجب گذاشت تا او را بمنزل ببرد و با حاجب بود. موسی بن جعفر از آن پس در نزد هارون قرب و منزلتی یافت، هر هفته روزهای پنجشنبه پیش هارون میرفت تا برای مرتبه دوم آن جناب را زندانی کرد. دیگر رهایش نکرد تا بزندان سندی بن شاهک تحویل شد سندی او را مسموم کرد و کشت. (۱) عیون اخبار الرضا - ثوبانی گفت: موسی بن جعفر علیه السلام چهارده پانزده سال هر روز از سفیدی آفتاب تا هنگام ظهر بسجده میرفت. گاهی از اوقات هارون روی پشت بامی میرفت که درون زندان را از آن بالا میدید موسی بن جعفر را در حال سجده میدید. روزی ربیع گفت: این جامه‌ای که هر روز میان زندان افتاده چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین جامه نیست او موسی بن جعفر است در حال سجده هر روز از طلوع آفتاب تا ظهر سر بسجده میگذارد. هارون گفت: او واقعا از راهب‌های بنی هاشم است. ربیع گفت: چرا پس این قدر باو سخت گرفته‌ای. هارون گفت افسوس که چاره ندارم. (۲) عیون اخبار الرضا - علی بن محمد بن سلیمان نوفلی گفت: از پدرم شنیدم که وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت آن جناب بالای سر پیغمبر مشغول نماز بود نمازش را قطع کردند او را بزور بردند اشک میریخت و میگفت: یا رسول الله شکایت این جفاکاری هارون را بتو میکنم. مردم نیز اطرافش را گرفته با صدای بلند گریه میکردند.

همین که موسی بن جعفر را مقابل هارون آوردند ناسزا گفت و آن جناب را آزار کرد. شبانه دستور داد دو خانه آماده کنند. مهیا کردند موسی بن جعفر را مخفیانه یکی از آن دو خانه برد و تحویل حسان سروی داد تا او را بوسیله محملی به بصره ببرد و تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر که فرماندار بصره بود کند یک محمل را روز با گروهی که به همراه محمل بودند بجانب کوفه فرستاد تا مردم متوجه کاری که نسبت بموسی بن جعفر کرده نشوند.

حسان یک روز قبل از ترویبه (دو روز قبل از عید قربان) وارد بصره شد امام علیه السلام را تحویل عیسی بن جعفر بن ابی جعفر داد آشکارا در روز روشن بطوری که همه فهمیدند و مشهور شد. عیسی او را در یکی از اتاقهای زندان جای داد و درب آن را قفل نمود، مراسم روز عید قربان او را مشغول کرد بطوری که از موسی بن جعفر علیه السلام فراموش نمود، فقط دو موقع درب اطاق را باز میکردند یکی موقع طهارت و دیگری موقعی که غذا می‌آوردند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پدرم گفت: فیض بن ابی صالح که سابقاً نصرانی بود بعد مسلمان شد و مرد بدکاری بود منشی و نویسنده عیسی بن جعفر بود بمن نیز خیلی محبت داشت گفت: این مرد پاکدامن که در زندان این مرد است در ایام زندانی شدن در این خانه انواع مختلف کارهای ناشایست و اعمال زشت را شنیده که من میدانم یقین دارم که بدلش چنین کارها خطور نکرده. (۱) پدرم گفت: علی بن یعقوب بن عون بن عباس بن ربیعہ بوسیله نامه‌ای از من پیش عیسی بن جعفر بن ابی جعفر سخن چینی کرد نامه را احمد بن اسید حاجب عیسی باو داده بود.

علی بن یعقوب از بزرگان بنی هاشم بشمار میرفت و از همه مسن تر بود با همین سن زیاد شراب‌خواری میکرد احمد بن اسید را بخانه خود میبرد با او می‌نشست برایش نوازندگان و زنان آوازه‌خوان می‌آورد بطمع اینکه او برایش پیش عیسی کاری بکند.

در آن نامه نوشته بود که تو محمد بن سلیمان را در اجازه ورود و احترام بر ما مقدم میداری و برایش مشک و عطر فرمان میدهی با اینکه میان ما کسانی هستند که از او بزرگتر و مسن ترند او معتقد بامامت موسی بن جعفر است که در زندان تو است.

پدرم گفت: یک روز گرم نزدیک ظهر خوابیده بودم که صدای درب حیاط آمد پرسیدم کیست؟ غلام گفت قعنب بن یحیی است اجازه می‌خواهد می‌گوید باید هم اکنون شما را ملاقات کند گفتم قطعاً اتفاقی است بگوئید وارد شود وارد شده از قول فیض بن ابی صالح جریان سخن چینی و نامه را برایم خبر آورد در ضمن گفت:

که فیض بمن گفته که به ابو عبد الله نگو که خواهد ترسید زیرا سخن چین نتوانسته پیش فرماندار عیسی بن جعفر کاری از پیش ببرد چون من بفراستدار گفتم این نامه او اثری در شما گذاشت که من ابو عبد الله را بیاورم قسم بخورد دروغ است گفت: نه مبادا باو خبر بدهی که ناراحت می‌شود پسر عمویش از روی حسد این نامه را نوشته.

گفتم: امیر! خودت میدانی آنقدر که با او لطف داری و خلوت میکنی نسبت بهیچ کس نداری آیا تاکنون از کسی پیش شما بدگوئی کرده. گفت: هرگز گفتم اگر مذهبی بر خلاف مردم میداشت مایل بود ترا وادار به پذیرفتن آن کند.

جواب داد آری من خوب او را میشناسم.

پدرم گفت: فوری سوار شدم و با قعنب پیش فیض رفتم اجازه خواستم در جواب گفته بود: فدایت شوم من در حالی هستم که مقام شما بالاتر است از اینکه پیش من آئید. او مشغول شرابخواری بود. پیغام دادم باید حتماً شما را ببینم خودش با زیر پیرهنی و شلوار گلی بیرون آمد آنچه شنیده بودم برایش نقل کردم روی

بقعنب کرده گفت: مگر من بتو قبلاً نگفتم چیزی به ابو عبد الله نگوئی که ناراحت می‌شود سپس گفت: ناراحت نباش که امیر از این نامه ذره‌ای ناراحت نیست.

چند روز بیشتر نگذشت که موسی بن جعفر علیه السلام را پنهانی به بغداد بردند زندانی بود بعد آزادش کردند باز دو مرتبه زندانی شد و تحویل بسندی بن شاهک گردید سندی بر او سخت گرفت، هارون الرشید برایش سمی که در خرما زده شده بود فرستاد و دستور داد که بهر طور امکان دارد آن را بخورد موسی بن جعفر علیه السلام بدهد، بوسیله همین سم از دنیا رفت. (۱) عیون اخبار الرضا: عمر بن واقد گفت: وقتی هارون الرشید از فضل و مقام موسی بن جعفر که پیوسته انتشار مییافت دلگیر و ناراحت شد و میشنید که او را امام میدانند و پنهانی در شب و روز خدمتش میرسند بر خود ترسید و از سلطنت خویش بیمناک شد. در فکر کشتن آن جناب شد خرمائی خواست و مقداری از آن را خورد بعد ظرفی برداشت و در آن بیست دانه خرما گذاشت نخی بسم آلوده کرد و آن را از سوراخ سوزن رد نمود یک دانه از خرماها را گرفت مرتب نخ مسموم را از آن رد میکرد تا یقین کرد خرما مسموم شد بعد آن خرما را در بین بقیه خرماها گذاشت بخادمی داده گفت: این ظرف خرما را می‌بری برای موسی ابن جعفر علیه السلام باو میگوئی امیر المؤمنین از این خرمای تازه خورده از اینکه شما میل نکرده‌اید ناراحت شده قسم داده شما را بحق خود که تمام این خرماها را میل کنید خودم اینها را انتخاب کرده‌ام. غلام گوشزد کرد نگذار چیزی از خرماها باقی بماند که نخورد. (۱) خادم خرما را آورد و مأموریت خویش را انجام داد امام فرمود: یک تکه چوب خلال بیاور غلام خلال آورد و مقابل امام ایستاد موسی بن جعفر مشغول خوردن شد. هارون الرشید سگ ماده‌ای داشت که خیلی او را دوست میداشت سگ از محلی که بسته شده بود با زنجیرهای طلا که جواهر آگین بود خود را کنده خارج شده بود آمد تا مقابل موسی بن جعفر علیه السلام امام بوسیله خلال همان خرمای مسموم را برداشت و پیش سگ انداخت سگ خرما را خورد چیزی طول نکشید که خود را بر زمین زد و صدای عوعوش بلند شد کم کم گوشتهایش قطعه قطعه شد امام بقیه خرماها را خورد. غلام ظرف را پیش هارون برد.

هارون پرسید تمام خرماها را خورد گفت: بلی یا امیر المؤمنین. گفت حالش چگونه بود؟ غلام گفت: من چیز بدی ندیدم. بعد جریان کشته شدن سگ را شنید بسیار ناراحت شد و از این پیش آمد برایش مصیبتی بزرگ بوجود آمد خودش بالای سر سگ آمد دید گوشتهایش ریخته غلام را خواست دستور داد جلاد با شمشیر و پوست تخت بیاید گفت یا راست بگو خرما چه شد، یا ترا میکشم.

گفت: یا امیر المؤمنین من خرما را بردم برای موسی بن جعفر و سلام شما را رساندم همان جا ایستادم از من خلال خواست باو خلال دادم یکی یکی بوسیله خلال برمیداشت و میخورد تا آن سگ آمد یک دانه خرما را

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه علیکم یا اهل البیت و النبوّه

بوسیله خلال برای او انداخت سگ خرما را خورد بقیه خرما را خود موسی بن جعفر خورد بعد آنچه مشاهده میکنید اتفاق افتاد.

هارون گفت: فایده‌ای نکردیم از زهر دادن موسی بن جعفر بهترین خرما را برایش فرستادیم سم خود را از بین بردیم سگ ما را هم کشت نمیتوان در باره او چاره‌ای اندیشید. (۱) بعد از این جریان امام علیه السلام مسیب را خواست سه روز قبل از وفاتش بود مسیب نگهبان آن آقا بود باو فرمود: مسیب! من امشب عازم مدینه هستم همان مدینه جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله تا وصیت لازم و آنچه پدرم با من قرار گذاشته من با پسر علی عهد ببندم و او را جانشین و وصی خود قرار دهم و دستورات لازم را باو بدهم مسیب گفت: عرض کردم: چطور میفرمائید من قفل درها را باز کنم با اینکه نگهبانان پشت درب‌ها کشیک میدهند فرمود: مسیب یقین تو در باره خدا و ما ضعیف است. عرض کردم نه آقای من. فرمود: پس چرا چنین حرفی را میزنی. گفتم: آقا از خدا بخواه مرا در راه ایمان ثابت بدارد فرمود: خدایا او را ثابت قدم بدار.

آنگاه فرمود: من خدا را با همان اسم اعظمی که عاصف خواند و تخت بلقیس را قبل از چشم بهم زدن در مقابل سلیمان گذاشت میخوانم تا خداوند وسیله دیدار فرزندم علی را در مدینه برایم فراهم کند مسیب گفت: صدای دعا خواندن آن جناب را شنیدم ناگاه متوجه شدم در محل نماز خود نیست همان جا ایستادم تا دو مرتبه برگشت و با دست خود آهنها را پپای خویش بست من بشکرانه نعمت معرفت امام بسجده افتادم. فرمود: سر بردار مسیب، بدان که سه روز دیگر من از دنیا خواهم رفت اشکم جاری شد فرمود: گریه نکن پسر علی مولای تو و امام بعد از من است چنگ بزن بدامن او تا وقتی که دست بدامن او داشته باشی گمراه نخواهی شد گفتم: الحمد لله.

مسیب گفت: در شب روز سوم مولایم مرا خواست فرمود: همان طوری که برای توضیح دادم فردا من از دنیا میروم وقتی از تو آب خواستم و نوشیدم دیدی ورم کردم و شکم بالا آمد و رنگم زرد و سرخ و سبز می شود و پیوسته رنگ برنگ میشوم باین ستمگر اطلاع بده که من از دنیا رفته‌ام وقتی این جریان‌ها را دیدی مبادا بکسی اطلاع دهی تا بعد از فوتم.

مسیب بن زهیر گفت: پیوسته مواظب آن جناب بودم تا اینکه آب خواست و آشامید بعد مرا خواست فرمود این مرد ناپاک پلید سندی بن شاهک خیال میکند او مرا غسل میدهد و دفن می کند هرگز چنین کاری از او ساخته نیست وقتی مرا بقبرستان قریش بردید در لحد بگذارید و قبرم را بلندتر از چهار انگشت باز نکنید مبادا از تربت قبر من برای تبرک بردارید تربت و خاک قبر همه ما برای چنین کاری حرام است مگر تربت جدم حسین علیه السلام که تربت او را خداوند شفا برای شیعیان و دوستان ما قرار داده. (۱) بعد من شخصی

را دیدم بیشتر شباهت بموسی بن جعفر است کنار موسی بن جعفر علیه السلام نشسته بود وقتی من مولایم علی بن موسی الرضا را دیده بودم هنوز پسر بچه‌ای بود خواستم صدا بزنم کیستی. مولایم موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

مگر نگفتم چیزی نگویی بالاخره صبر کردم امام علیه السلام از دنیا رفت و آن شخص از نظرم ناپدید شد من بهارون الرشید اطلاع دادم سندی بن شاهک آمد بخدا قسم با چشم خود دیدم آنها خیال کردند موسی بن جعفر را غسل میدهند ولی دستشان باو نمیرسید گمان می کردند آنها سدر و کافور میزنند و کفن می کنند من با چشم میدیدم که هیچ کاری از آنها ساخته نبود همان شخص را دیدم غسل و کفن می کند ظاهرا چنان وانمود میکند که بآنها کمک مینماید آنها او را نمیشناختند.

پس از اینکه فارغ شد همان شخص بمن گفت در چه شک می کنی در این شک نداشته باشی که من امام و مولای تو هستم و حجت خدایم بعد از پدرم، مسیب کار من شبیه یوسف پیغمبر و برادران اوست که برادرها پیش یوسف آمدند ولی او را نشناختند یوسف آنها را شناخت. جنازه امام را بردند و در قبرستان قریش دفن کردند قبرش را بلندتر از مقداری که فرموده بود نکردند بعد قبر را بلند نمودند و مقبره برایش ساختند. (۲) کمال الدین - ج ۱ ص ۱۱۷ - عمر بن واقد گفت: نیمه شبی که در بغداد بودم مرا خواست ترسیدم که تصمیم بدی نسبت بمن داشته باشد، وصیت‌های لازم را بخانواده‌ام کرده. گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. بعد سوار شده بجانب او رفتم همین که چشمش بمن افتاد گفت ابو حفص! ترا ترساندم ناراحت شدی؟ گفتم آری. گفت: خیر است. گفتم پس یک نفر را بفرست بمنزل خبر بدهد آنها نگرانند و قبول کرد آنگاه گفت میدانی برای چه از پی تو فرستادم؟ گفتم نه. گفت موسی بن جعفر را میشناسی؟ گفتم: آری بخدا قسم بین من و آن جناب سابقه دوستی بود از مدتها پیش. گفت: در بغداد چه کسانی او را میشناسند از اشخاصی که مورد اعتماد مردمند چند نفر را نام بردم، فهمیدم آن جناب از دنیا رفته است. از پی آن اشخاص فرستاد همه را مثل من آوردند، باز از ایشان پرسید میشناسید کسانی را که موسی بن جعفر را بشناسند آنها نیز نام اشخاصی را بردند همه را احضار کرد در حدود پنجاه و چند نفر در خانه جمع شدیم از کسانی که موسی بن جعفر علیه السلام را میشناختند و با او مصاحبت داشتند.

آنگاه او رفت ما نماز خواندیم، منشی و نویسنده‌اش آمد طوماری داشت اسمها و مشخصات از قبیل آدرس منزل و شغل و رنگ چهره ما را نوشت بعد پیش سندی رفت، سندی آمد با دست بشانه من زده گفت حرکت کن من از جای حرکت کردم بقیه نیز حرکت کردند داخل اطاق شدیم بمن گفت: پارچه از روی موسی بن جعفر علیه السلام بردار باز کردم دیده ام مرده است گریه کرده کلمه استرجاع با خود ذکر کردم.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

آنگاه سندی روی بحاضرین نموده گفت نگاه کنید یکی یکی نزدیک شده نگاه کردند گفت همه قبول دارید که این شخص موسی بن جعفر علیه السلام است؟ گفتم: آری. آنگاه گفت: غلام! پارچه‌ای روی عورت او ببند از بقیه بدنش را عریان کن غلام بدستور او عمل کرد گفت ببینید روی بدن اثر آزار و اذیتی هست؟ گفتم: نه چیزی نمی‌بینیم، مرده است. گفت همین جا باشید تا او را غسل بدهید من کفن کنم و دفن نمایم همان جا بودیم تا غسل داده شد کفن گردید و بدنش را حرکت دادند سندی بن شاهک بر او نماز خواند او را دفن کرد، برگشتیم. عمر بن واقد می‌گفت: هیچ کس از من بهتر وارد بکار موسی بن جعفر نبود چطور بعضی معتقد شدند که زنده است با اینکه من او را دفن کردم. (۱) عیون اخبار الرضا - گروهی از پیرمردهای اهل مدینه نقل کردند پانزده سال از سلطنت هارون که گذشت امام موسی بن جعفر علیه السلام شهید شد بوسیله سمی که سندی بن شاهک بدستور هارون الرشید در زندان معروف بخانه مسیب در کوفه باو داد که در آنجا درخت سدره بزرگی بود بسوی رحمت و رضوان خدا رفت در روز جمعه پنجم رجب سال ۱۸۳ هجری در آن وقت پنجاه و چهار سال داشت مرقد مطهرش در قسمت غربی بغداد محل معروف بباب تین در قبرستان مشهور بقبرستان قریش است. (۲) عیون اخبار الرضا: حسن بن عبد الله صیرفی از پدر خود نقل کرد که گفت: موسی ابن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک درگذشت، او را بوسیله تابوتی برداشتند «و نودی علیه هذا امام الرافضة فاعرفوه» یک نفر فریاد می‌زد: این پیشوای رافضیان است او را بشناسید.

وقتی بدن شریف او را آوردند بمحل اجتماع شرطه و مأمورین مورد اعتماد دولت، چهار نفر پیاپی خواستند و فریاد زدند هر که مایل است ببیند خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر را بیاید.

سلیمان بن ابی جعفر از قصر خود که کنار شط بود خارج شد سر و صدائی شنید بفرزندان و غلامان خود گفت چه خبر است؟ گفتند: سندی بن شاهک بدن موسی بن جعفر را در تابوت گذاشته او را معرفی میکنند گفت خیال میکنم از طرف غرب بیاورند وقتی نزدیک شما شدند با غلامان پیش بروید و جنازه را از آنها بگیرید اگر مانع شدند آنها را بزنید و علائم سپاهشان را پاره کنید.

همین که بآنجا رسیدند از قصر بیرون آمده جنازه را گرفتند و آنها را زدند و علامت‌های سیاه که شعار بنی عباس بود پاره کردند جنازه موسی بن جعفر را بر سر چهار راه گذاشتند یک نفر صدا می‌زد هر کس مایل است ببیند پیکر پاک فرزند پاک موسی بن جعفر علیه السلام را بیاید، مردم جمع شدند بدنش را غسل داده حنوط گرانبهای کردند او را در کفنی که از برد یمنی بود که بدو هزار و پانصد دینار برایش بافته بودند

تمام قرآن بر آن نقش بود با پای برهنه بصورت عزاداران با گریبان چاک از پی جنازه آن جناب تا قبرستان قریش رفت در آنجا بدن شریفش را دفن کرد و جریان را برای هارون الرشید نوشت.

هارون نامه‌ای بسلیمان بن ابی جعفر نوشت که عمو جان صله رحم کردی خدا جزای خیر بتو بدهد بخدا قسم کاری که سندی بن شاهک کرده بدستور ما نبوده. (۱) عیون اخبار الرضا: سلیمان بن حفص گفت: هارون الرشید در سال صد و هفتاد و نه ۱۷۹ موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت و در سال ۱۸۳ پنج شب با آخر رجب مانده از دنیا رفت در سن چهل و هفت سالگی در مقابر قریش در بغداد دفن شد و سی و پنج سال و چند ماه مدت امامتش بود. مادرش کنیزی بنام حمیده که مادر دو فرزند دیگر برادران موسی بن جعفر اسحاق و محمد فرزندان حضرت صادق بودند تصریح بامامت فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام نمود. (۲) قرب الاسناد: ابو خالد زبالی گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با گروهی از مأمورین مهدی خلیفه عباسی وارد زباله شد آن مأمورین را مهدی فرستاده بود تا موسی بن جعفر را بیاورند. امام بمن دستور داد برایش چیزهائی بخرم نگاهی بمن کرده دید غمگینم فرمود: چرا افسرده هستی؟ عرضکردم: فدایت شوم شما را می‌برند پیش این ستمگر اطمینانی باو نیست فرمود: ابو خالد! زبانی بمن نخواهد رساند در فلان سال و فلان ماه و فلان روز جلو میل کنار جاده منتظر من باش ان شاء الله خواهم آمد.

ابو خالد گفت: پیوسته ماهها را می‌شمردم و حساب روزها را داشتم تا بالاخره روز وعده رسید صبح زود رفتم کنار میل تمام آن روز را انتظار کشیدم تا نزدیک غروب آفتاب هیچ کس نیامد مشکوک شدم و در دلم فکر بدی آمد دیدم نزدیک شب است، ناگاه یک سیاهی نمودار شد انتظار کشیدم تا رسیدند دیدم حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام سوار قاطری است جلو قطار شتر فرمود ابا خالد کجائی؟ عرضکردم: خدمت شما فدایت شوم. فرمود: مبادا شک کنی شیطان بخدا علاقمند است که تو شک کنی. عرضکردم: بخدا قسم این پیش آمد شد، از آزاد شدن امام مسرور شدم گفتم: حمد خدا را که شما را از دست این ستمگر نجات داد فرمود: ابا خالد یک مرتبه دیگر بسوی آنها خواهم رفت که دیگر خلاصی ندارم. (۱) قرب الاسناد: علی بن سوید سائی گفت: ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نامه‌ای برای من نوشت در ضمن چنین ذکر نمود که اول چیزی که بتو خبر میدهم مرگ خود من است در همین شبهای آینده نه از این پیش آمد ناراحتم و نه پشیمان و نه در آنچه باید بوقوع پیوندد از قضا و قدر حتمی خدا مشکوکم چنگ بزن بدستاویز دین آل محمد و بدستاویز محکم امام‌ها یکی پس از دیگری مسالمت و رضا بآنچه گفته‌اند - از دست مده. (۲) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۰ - یونس بن عبد الرحمن گفت: حسین بن علی روایی بر سر جنازه موسی بن جعفر علیه السلام بود همین که خواستند دفن کنند یک نفر از طرف سندی بن شاهک پیش ابوالمضا معاون سندی آمد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

که او در آنجا حضور داشت گفت روپوش از روی جنازه بردارید قبل از دفن کردن تا مردم ببینند صحیح و سالم است و نسبت باو کاری نشده. صورت مولا موسی بن جعفر را گشودند بطوری که من کاملاً آن جناب را دیدم و شناختم بعد باز پوشاندند و داخل قبر کردند (صلی الله علیه).

غیبت شیخ طوسی: یقطینی گفت: کنیز صاحب فرزند حسین بن علی بن یقطین بنام رحیم که زنی پاک دامن و فاضل بود و بیست و چند مرتبه بزیارت خانه خدا رفته بود، از سعید غلام خود نقل کرد که او خدمتکار موسی بن جعفر علیه السلام در زندان بود و برای تهیه لوازم رفت و آمد میکرد سعید گفت: هنگام درگذشت موسی بن جعفر مانند سایر مردم حال بحال میشد گاهی ضعف باو دست میداد باز بحال می آمد تا از دنیا رفت .. (۳) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۱ - محمد بن غیاث مهلبی گفت: وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر علیه السلام را زندانی کرد از آن جناب در زندان معجزه ها و دلایل زیادی مشهود گردید، هارون متحیر شد و یحیی بن خالد برمکی را خواست، باو گفت: ابو علی! نمی بینی چطور ما گرفتار کارهای عجیب این مرد شده ایم، نمیتوانی چاره ای بیاندیشی ما را از غم این مرد آسوده کنی!.

یحیی بن خالد گفت: من صلاح میدانم بر او منت گذاری و آزادش کنی در ضمن صله رحم نیز کرده ای چون دل دوستان و ارادتمندان ما را نسبت بما بدبین کرده. یحیی موسی بن جعفر علیه السلام را دوست میداشت هارون نمیدانست. گفت: پس برو پیش او و غل و زنجیر را باز کن و سلام مرا باو برسان بگو پسر عمویت میگوید من قسم خورده ام که تا اقرار بکار بد خود نکنی و از من طلب عفو نمائی آزادت نکنم اگر چنین اقراری بکنی برایت ننگ و عاری بوجود نمی آورد، همچنین اگر درخواست بخشش نمائی از مقامت کم نخواهد شد. این یحیی بن خالد امین و وزیر من و صاحب اسرارم است باندازه ای که مرا از عهده قسم بیرون آورد از او بخواه بعد برو آسوده باش.

محمد بن غیاث گفت: موسی پسر یحیی بن خالد گفت: که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب هارون پیدرم گفت: ابو علی! من بزودی از دنیا خواهم رفت فقط یک هفته دیگر از عمرم باقی مانده مرگ مرا پنهان دار روز جمعه موقع ظهر بیا تو و دوستانم تنها بر بدنم نماز بخوانید منتظر باش وقتی این ستمگر بجانب رقه (شهری) است از نواحی قهستان) و بعراق برگشت ترا نبیند تو نیز از وجود او بهره نخواهی برد من در ستاره تو و پسرت و ستاره او نگاه کرده ام شما را خواهد کشت از او بترسید.

بهارون بگو موسی بن جعفر میگوید: پیک و فرستاده من روز جمعه پیش تو خواهد آمد، بتو خواهد گفت چه باید بکنی فردای قیامت که در پیشگاه پروردگار مقابل هم قرار گرفتیم معلوم خواهد شد ستمگر و متجاوز کدامیک از ما دو نفر است - و السلام.

یحیی بیرون آمد چشמהایش از گریه سرخ شده بود پیش هارون آمد جریان را شرح داد. هارون گفت: اگر تا چند روز دیگر ادعای نبوت نکند خیلی خوب است. روز جمعه که شد موسی بن جعفر از دنیا رفت. قبل از این پیش آمد هارون بطرف مدائن رفته بود بدن موسی بن جعفر را بیرون آوردند و بمردم نشان دادند تا نگاه کنند بعد دفن کردند و مردم برگشتند اما دو دسته شدند، بعضی میگفتند مرده است و بعضی میگفتند نمرده. (۱) غیبت شیخ طوسی: احمد بن سعید گفت: محمد بن حسن علوی و چند نفر دیگر مختصر همان مطالبی که محمد بن حسن نقل کرد برایم گفتند که من مجموعه گفتار آنها را نقل میکنم، گفتند: علت زندانی کردن موسی بن جعفر علیه السلام این بود که هارون الرشید فرزندش امین را در اختیار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشته بود تا تربیت کند، یحیی بن خالد برمکی بر او رشک برد و میت رسید اگر خلافت بامین برسد مقام و موقعیت او و فرزندانش از بین خواهد رفت.

شروع کرد چاره اندیشی در باره جعفر بن محمد که معتقد بامامت موسی بن جعفر بود بالاخره با او گرم گرفت و مأنوس شد مرتب بمنزلش میرفت تا بر اسرارش اطلاع یافت تمام را برای هارون نقل کرد و اضافه هم میگفت تا بیشتر هارون را بدین کند.

روزی باشخاص مورد اعتماد خود گفت: یکی از اولاد ابی طالب را میشناسید که وضع مالی او خوب نباشد من کاری دارم که وسیله او انجام دهم. علی بن اسماعیل ابن جعفر بن محمد را باو معرفی کردند. یحیی برای او پولی فرستاد. حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام نیز با او انس داشت و کمکش میکرد گاهی اسرار خود را با او در میان میگذاشت.

یحیی بن خالد نوشت او را بفرستند حضرت موسی بن جعفر فهمید علی بن اسماعیل را خواست فرمود: کجا میخواهی بروی پسر برادر! گفت بیگداد.

فرمود: چکار داری؟ گفت قرض دارم دست تنگ هم هستم فرمود: قرض ترا پرداخت میکنم و کارهایت روبراه میکنم علی باین سخنان توجهی نکرد موسی بن جعفر علیه السلام باو فرمود: متوجه باش فرزندان مرا یتیم نکنی سیصد دینار و چهار هزار درهم باو داد. (۱) همین که رفت روی بحاضرین نموده فرمود: بخدا سعی در ریختن خون من خواهد کرد و بچه هایم را یتیم میکند گفتند: فدایت شویم با اینکه شما میدانی چه میکند باز باو پول میدهی و کمک میکنی؟! فرمود: پدرم از آباء گرام خود از رسول خدا نقل کرد که فرمود: وقتی خویشاوندی قطع شود بعد خویشاوند صله رحم کند عمر آن خویشاوند قطع خواهد شد.

علی بن اسماعیل پیش یحیی بن خالد رفت یحیی اسرار موسی بن جعفر را از او جستجو کرد و بهارون اطلاع داد از خود نیز اضافه کرد. گفت: از شرق و غرب برای او پول می آوردند چند بیت المال دارد باغستانی را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سی هزار دینار طلا خرید که آن را سیره نامید، صاحب باغ گفت: من این سکه را نمیخواهم برایم از نوع سکه فلان بده. دستور داد آن پول را بخزانه برگردانند و سی هزار دینار از نوعی که معین کرده بوده برایش آورد. تمام این سخنان را بهارون گفت.

هارون دستور داد باو دویست هزار درهم بدهند حواله داد که فرماندار یکی از شهرستانها بپردازد خودش استان شرق را پذیرفت. فرستاده‌های او رفتند برای تحویل گرفتن پول. یک روز وارد مستراح شد برای قضای حاجت یک مرتبه ناله‌ای کرد و تمام روده‌های بیرون آمد روی زمین افتاد هر چه کردند روده‌هایش را برگردانند ممکن نشد گرفتار این درد شد پولها را آوردند در هنگامی که جان میداد وقتی از آوردن پول اطلاع دادند گفت: میخواهم چه کنم وقتی من در حال مرگ هستم.

همان سال هارون عازم حج شد ابتدا زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت در حرم پیغمبر عرضکرد: یا رسول الله من از تو عذر میخواهم از تصمیمی که در باره موسی بن جعفر گرفته‌ام میخواهم او را زندانی کنم او تصمیم دارد بین مردم اختلاف بیاندازد و خون‌ریزی کند، دستور داد امام را از مسجد گرفتند همین که پیش هارون آوردند او را در زنجیر کرد دو محمل از خانه هارون خارج شد که موسی ابن جعفر علیه السلام در یکی از آنها قرار داشت با هر کدام از دو محمل گروهی از سپاهیان را فرستاد، یکی را بطرف بصره روانه کرد که موسی بن جعفر میان همان بود و دیگری را بطرف کوفه تا مردم متوجه نشوند امام را بکجا فرستاد. (۱) یکی که موسی بن جعفر را بطرف بصره برد سفارش کرد بعیسی بن جعفر بن منصور فرماندار بصره تحویل دهد یک سال در زندان او بود. عیسی بن جعفر بن منصور برای هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیر بهر کس میخواهی بسیار اگر نه من او را آزاد میکنم خیلی کوشش کردم که بر او ایرادی بگیرم نتوانستم بطوری که گوش میدادم شاید در دعایش بتو یا من نفرین کند دیدم دعا فقط برای خود میکند طلب مغفرت و رحمت مینماید یک نفر را فرستاد او را تحویل گرفت و در بغداد پیش فضل بن ربیع زندانی کرد، مدتی در زندان فضل بن ربیع بود هارون از او میخواست که خواسته‌اش را انجام دهد فضل امتناع می‌ورزید.

نوشت او را بفضل بن یحیی تحویل دهد. فضل تسلیم او نمود هارون از فضل بن یحیی نیز خواست او هم موافقت نکرد هارون شنید که موسی بن جعفر در زندان فضل بن یحیی آسوده و راحت است. هارون آن موقع در رقه بود.

مسرور خادم را بوسیله چاپار و پست فرستاد به بغداد او را امر کرد که فوری پیش موسی بن جعفر علیه السلام برود و وضع او را مشاهده کند اگر وضع بهمان طور بود که بهارون گزارش داده‌اند نامه‌ای که در

اختیار اوست به عباس بن محمد برساند و از او بخواهد طبق نامه عمل کند و نامه دیگری نیز برای سندی ابن شاهک نوشته بود که از عباس اطاعت کند.

مسرور وارد شد و بخانه فضل بن یحیی رفت هیچ کس اطلاع نداشت برای چه آمده، بعد خدمت موسی بن جعفر رسید دید همان طوری است که برشید گزارش داده‌اند همان دم پیش عباس بن محمد و سندی رفت هر دو نامه را بآنها رسانید. طولی نکشید که پیکی پیش فضل بن یحیی رفت، با آن پیک روانه شد ولی خیلی ناراحت و پریشان بود پیش عباس بن محمد رفت، عباس شلاق زن خواست با پایندهای مخصوص بنام عقابین او را فرستاد پیش سندی و دستور داد صد تازیانه باو بزند لباس از تن او بیرون آوردند و صد تازیانه زدند وقتی بیرون آمد رنگش پریده بود بر خلاف وقتی آمد آن نخوت و بزرگ منشی را از دست داد بهر کس میرسید از چپ و راست سلام میکرد مسرور جریان را برای هارون الرشید نوشت. دستور داد موسی بن جعفر را تحویل به سندی بدهند. (۱) هارون مجلسی ترتیب داد که پر از جمعیت بود در آن مجلس گفت مردم فضل بن یحیی مخالفت با دستور من کرده من او را لعنت میکنم شما نیز لعنت کنید از تمام مجلس صدای لعنت مردم بلند شد بطوری که خانه یک پارچه صدا گردید این خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شده پیش هارون الرشید رفت نه از درب عمومی که مردم میرفتند از پشت سر هارون آمد در حالی که هارون مطلع نبود گفت یا امیر المؤمنین بمن توجه کن. هارون با ترس تمام باو توجه نمود. یحیی گفت فضل جوان کم تجربه ایست من منظور ترا عملی میکنم. هارون شاد شد باز در میان جمعیت گفت مردم! فضل بن یحیی مخالفت امر مرا کرد لعنتش کردم ولی توبه و زاری کرد و فرمانبردار شد او را دوست بدارید مردم فریاد زدند: ما دوست دوست تو هستیم و دشمن دشمن اکنون او را دوست میداریم.

یحیی بن خالد پس از این جریان خود بوسیله چاپار و پست به بغداد آمد مردم بوحشت افتاده در جستجو شدند یحیی چنین وانمود کرد که برای تنظیم امور شهر آمده و مأموریت دارد که نظارت بوضع فرمانداران کند، خود را به بعضی از این کارها نیز مشغول نمود. سندی بن شاهک را خواست و او را دستور داد که چه کند، سندی نیز قبول کرد.

حضرت موسی بن جعفر هنگام وفات از سندی درخواست کرد غلامش را که نزدیکی خانه عباس بن محمد مینشیند و جزء نی فروشان است احضار کند تا او را غسل دهد سندی انجام داد. گفت اجازه خواستم که او را کفن کنم امتناع ورزید فرمود: ما خانواده‌ای هستیم که مهر زنان و حج واجب و کفن مرده‌هایمان از پاکترین مال ما است، من کفن دارم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

وقتی از دنیا رفت، فقهاء و دانشمندان و سرشناسهای بغداد آمدند که در میان آنها هيثم بن عدی نیز حضور داشت تا ببینند، آنها نگاه کردند اثری در بدن امام ندیدند و این گواهی را دادند، پیکر موسی بن جعفر علیه السلام را روی پل بغداد گذاشتند فریاد زدند این موسی بن جعفر است که از دنیا رفته بیائید نگاه کنید. مردم می آمدند و جستجو میکردند در صورت مولی با اینکه از دنیا رفته بود.

گفت: مردی از طالبین نقل کرد که ندا کردند این موسی بن جعفر است که رافضیها خیال میکردند نمی میرد نگاه کنید مرده است مردم بتماشا می آمدند.

بعد آقا را بردند و در مقابر قریش دفن کردند پهلوی مردی از قبیله نوفل بنام عیسی بن عبد الله. (۱) بصائر الدرجات - احمد بن عمر گفت: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که فرمود: من ام فروه دختر اسحاق را در ماه رجب یک روز پس از وفات پدرم طلاق دادم «۱» عرض کردم وقتی طلاق دادی از مرگ موسی بن جعفر اطلاع داشتی؟ فرمود: آری.

(۱) بصائر - صفوان گفت: بحضرت رضا عرض کردم: روایت کرده اند از قول شما که مردی گفته است خبر مرگ پدر خود را از سعید شنیده اید فرمود: صحیح ولی سعید خبری که آورد من قبلا آن را میدانستم. (۲) مختصر بصائر - ص ۶ - یکی از اصحاب گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم امام میدانند چه وقت می میرد فرمود: آری، خداوند باو اعلام میکند تا در کارهای مورد نیاز خود عجله کند عرض کردم حضرت موسی بن جعفر از خرمای زهرآلود و ریحان مسمومی که یحیی بن خالد فرستاده بود اطلاع داشت؟ فرمود: آری.

گفتم: پس چرا خورد با اینکه میدانست مسموم است؟ فرمود: خداوند او را فراموشاند تا آنچه باید انجام شود. (۳) مختصر بصائر - ابراهیم بن ابی محمود گفت: عرض کردم امام میدانند چه وقت می میرد فرمود: آری. عرض کردم پدرت وقتی یحیی بن خالد خرما و ریحان مسموم فرستاد اطلاع داشت؟ فرمود: آری گفتم با اینکه میدانست مسموم است آن را خورد در قتل خود شرکت کرده فرمود: قبل از خوردن نمیدانست ولی جلوتر اطلاع دارد تا در کارهای مورد نیاز خود عجله نماید. (۴) توضیح: آنچه در این دو خبر ذکر شده یکی از وجوهی است که میتوان جمع کرد بین علم ائمه بعاقبت کار خود و چیزهایی که موجب از بین بردن آنها می شود و بین اینکه جایز نیست خود را بورطه هلاک اندازد.

با قطع نظر از این خبر میتوان بوجه دیگری نیز توجیه کرد که پرهیز از ورطه هلاکت در مورد کسانی است که تمام مقدرات حتمی را مطلع نیستند و گر نه موجب می شود که هیچ پیش آمد ناراحت کننده ای برای آنها اتفاق نیافتد و این نیز غیر ممکن است.

احکام شرعی ائمه علیهم السلام مربوط به علم ظاهری است نه به علم الهی همان طوری که احوال آنها در تمام امور بر خلاف وضع ما است تکلیف آنها نیز با تکلیف ما فرق دارد، با اینکه میتوان گفت آنها میدانستند اگر این نحو کشته شدن را نپذیرند ممکن است با وضعی بدتر کشته شوند پس راه ساده تری را انتخاب کردند همین که ما میدانیم آنها معصوم هستند و در هر کار جز در راه رضای خدا و حق قدم بر نمیدارند (۱) کافی است که بدانیم این کار نیز بنا بر حکمت و مصلحتی است.

غیبت شیخ طوسی - داود بن زری گفت: عبد صالح علیه السلام از پی من فرستاد در زندان فرمود برو باین مرد (یحیی بن خالد) بگو فلانی بتو پیغام داد که این چکاری بود کردی مرا از وطن آواره کردی و فاصله انداختی بین من و زن و فرزندم پیش یحیی آمده پیغام را رساندم گفت: زبیده بی شوهر شود و قسمهای بسیار غلیظ و شدید خورد که من مایلم دو میلیون درهم غرامت بدهم تو از زندان خارج شوی گفت برگشتم و جریان را گفتم. فرمود: باو بگو قسم بخدا یا باید مرا خارج کنی یا خودم خارج می شوم. (۲) در ارشاد مفید مینویسد: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک در بغداد پنجم رجب سال ۱۸۳ از دنیا رفت پنجاه و پنج سال داشت مدت امامت آن جناب بعد از پدر ۳۵ سال بود. (۳) مناقب - ابو الازهر ناصح بن علیّه برجمی در ضمن یک حدیث طولانی در مسجدی مقابل خانه سندی بن شاهک با ابن سکیت بودم بحث در مورد زبان عربی می - کردیم مردی نیز با ما بود که او را نمیشناختم. آن مرد گفت: شما بمسائل دینی خود بیشتر از مسائل مربوط احتیاج دارید بالاخره صحبت رسید بامام وقت، آن مرد گفت بین شما و امام زمان بیش از یک دیوار فاصله نیست. گفتم: منظورت موسی بن جعفر است که زندانی است؟ گفت: آری. گفتیم ما چیزی نمیگوئیم ولی از پهلوی ما حرکت کن مبادا کسی مشاهده کند که با ما نشسته ای ما را هم بواسطه تو بگیرند گفت بخدا چنین کاری نمیکند. این حرفی که بشما زدم بدستور خود او بود اگر بخواهد بیاید با ما هم اکنون بنشیند میتواند. گفتیم بی میل نیستیم او را صدا بزن. در همین موقع مردی از در مسجد وارد شد که از دیدار او انسان حیران میشد فهمیدیم او موسی بن جعفر علیه السلام است. فرمود من همان مرد هستم ما را رها کرد ما فوری از مسجد خارج شدیم،

ناگهان صدای داد. و فریاد زیاد شنیدیم، سندی بن شاهک با گروهی وارد مسجد شد گفتیم: مردی پیش ما آمد و چنین و چنان گفت مرد وارد شد بنمازگاه مسجد رفت اما کسی که ما را دعوت باو میکرد خارج شد او را ندیدیم، دستور داد ما را نگه - دارند. خودش پیش موسی بن جعفر رفت که در محراب بود از پیش روی او رفت ما سخن آنها را میشنیدیم، باو گفت: چقدر با سحر و حيله خود از درهای بسته و قفل زده فرار میکنی باز ترا برمیگردانیم اگر فرار کنی بهتر است تا اینجا بمانی تو میخواهی خلیفه مرا بکشد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت موسی بن جعفر فرمود: چگونه فرار خواهم کرد با اینکه مرا آینده‌ای در پیش است که بدست شما انجام خواهد شد و مقامی شایسته دارم که بدست شما آن مقام مرا ارزانی می‌شود.

سندی بن شاهک دست او را گرفت و رفت به‌مراهان خود گفت این دو نفر را رها کنید بروید داخل کوچه نگذارید کسی رفت و آمد کند تا من و او داخل خانه شویم. (۱) در کتاب انوار است که عامری گفت: هارون الرشید کنیز زیبا و بسیار خوش قیافه‌ای را برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد تا در زندان خدمتکاری او را بعهده گیرد. بآن کنیز فرمود: بهارون بگو شما از هدیه خود خوشحال هستید مرا نیازی باین کنیز و امثال او نیست. هارون ناراحت شده گفت برگرد پیش او بگو ما تو را بخواست خودت نگرفته‌ایم زندانی کنیم کنیز را پیش او بگذار و بیا. پیک رفت و برگشت بعد که هارون از جای خود برخاست غلام را فرستاد تا جستجو از حال کنیز کند.

غلام دید کنیز بسجده افتاده و سر بلند نمی‌کند همی می‌گوید: قدوس سبحانک سبحانک.

هارون گفت: بخدا او را موسی بن جعفر جادو کرده بروید کنیز را بیاورید وقتی کنیز را آوردند میلرزید و سر به آسمان داشت. گفت: تو را چه می‌شود. کنیز جواب داد حال تازه‌ای پیدا کرده‌ام من در زندان ایستاده بودم او شب و روز نماز می‌خواند وقتی نماز خود را تمام کرد و در حال تسبیح و تقدیس بود عرض کردم آقا احتیاجی دارید در رفع آن بکوشم فرمود من بتو چه احتیاج دارم! گفتم مرا بزندان فرستاده‌اند برای انجام کارهای شما، دیدم اشاره کرده فرمود پس اینها کیستند نگاه کردم دیدم باغی پر از گل و ریحان که انتهایش دیده نمی‌شود اول و آخر ندارد در آن باغ محلهائی را با دیبا و فرشهای رنگارنگ فرش کرده‌اند غلامان ماهرو که نظیر ندارند و لباسهای پوشیده‌اند که کسی ندیده از ابریشم سبز هر کدام بر سر تاجی از درّ و یاقوت دارند در دست آفتابه و حوله گرفته‌اند و انواع غذاها. من بسجده افتادم سر بر نداشتم تا این غلام مرا بلند کرد دیدم همان میان زندان هستم.

هارون گفت: ای بدجنس شاید در سجده خوابت برده و اینها را در خواب دیده‌ای. گفت: نه بخدا آقا قبل از سجده اینها را دیدم، از دیدن آنها بسجده افتادم. دستور داد او را بگیرند و نگهدارند تا کسی صحبت او را نشنود. کنیز رو بنماز آورد وقتی می‌گفتند چرا این قدر نماز می‌خوانی می‌گفت: «هكذا رأيت العبد الصالح» بنده صالح خدا را در چنین حالی دیدم. می‌گفت: من وقتی بهشت برین را دیدم کنیزان فریاد زدند فلانی دور شو از بنده صالح خدا تا ما او را خدمت کنیم ما خدمتگزار او هستیم نه تو پیوسته همین حال را داشت تا از دنیا رفت این جریان چند روز بشهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مانده اتفاق افتاد. (۱) مناقب - وفات موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد هارون الرشید که معروف بمسجد مسیب در قسمت غربی باب

الکوفه است اتفاق افتاد، زیرا آن جناب را از خانه معروف بخانه عمرویه به آنجا منتقل کردند، بین وفات موسی بن جعفر و آتش گرفتن مقابر قریش دوست و شصت سال فاصله شد. (۲) رجال کشی - علی بن جعفر بن محمد گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر از من خواست تا از موسی بن جعفر برای او اجازه بگیرم تا بعراق برود و از او راضی شود و وصیت و سفارشی باو بفرماید گفت: من کناره گرفتم تا امام علیه السلام وارد وضوخانه شد و بیرون آمد موقع مناسبی بود که من میتوانستم در خلوت با او صحبت کنم.

وقتی خارج شد گفتم: پسر برادرت محمد بن اسماعیل اجازه میخواهد که سفر بعراق کند و شما باو سفارشی بفرمائید اجازه داد وقتی بازگشت بمجلس خود محمد بن اسماعیل از جای حرکت کرده گفت: عمو جان مایلم یک وصیت و سفارشی مرا بفرمائید.

فرمود: بتو سفارش میکنم از خدا بترس و شرکت در خون من مکن.

گفت: خدا لعنت کند کسی را که سعی در ریختن خون شما بنماید، باز گفت وصیتی بفرما مرا عمو جان. فرمود: سفارش میکنم که از شرکت از خون من پرهیزی آنگاه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام کیسه‌ای که محتوی صد و پنجاه دینار بود باو داد، محمد گرفت باز کیسه دیگری که محتوی صد و پنجاه دینار بود داد گرفت برای مرتبه سوم کیسه صد و پنجاه دیناری دیگری را باو داد. سپس دستور داد هزار و پانصد درهمی که موجود داشت باو بدهند من این همه پول را زیاد انگاشتم و بموسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم فرمود این قدر دادم تا بیشتر دلیل داشته باشم که من صله رحم کردم و او قطع نمود.

محمد بن اسماعیل بطرف عراق رفت بدر خانه هارون آمد با همان لباسهای سفر قبل از آنکه در محلی فرود آید و اجازه ورود خواست. گفت: بگو محمد بن اسماعیل بن جعفر بر در خانه اجازه میخواهد. دربان گفت: برو اول لباسهای سفرت را تغییر بده بیا تا بدون اجازه ترا وارد کنم حالا امیر المؤمنین خوابیده است گفت: بامیر المؤمنین خواهم گفت که من آمدم ولی تو اجازه ندادی.

دربان پیش هارون رفت و جریان را گفت اجازه‌ی ورود داد محمد وارد شد بمحض ورود گفت یا امیر المؤمنین دو خلیفه در روی زمین وجود دارد موسی بن جعفر در مدینه است که برایش خراج می‌آورند و تو در عراق خراج میگیری هارون گفت: ترا بخدا قسم راست میگوئی.

گفت: بخدا راست میگویم دستور داد صد هزار درهم باو بدهند همین که پولها را دریافت کرد همان شب دردی بر او مستولی گشت که نیمه شب از دنیا رفت مال را دو مرتبه به بیت المال برگرداندند. (۱) توضیح: در بعضی از روایات محمد بن اسماعیل و در بعضی از روایات علی ابن اسماعیل نام برده شده، ممکن است کار هر دو باشد که نسبت بیکی داده شد. در شرح حال خویشاوندان امام خواهد آمد که این دو ناشایست

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بودند. (۲) رجال کشی: بشار غلام سندی بن شاهک گفت من از همه بیشتر دشمن خاندان ابو طالب بودم روزی مرا سندی بن شاهک خواست گفت میخواهم ترا امین بر سری قرار دهم که هارون مرا امین آن سر قرار داده، گفتم: هرگز کوتاهی نخواهم کرد. گفت موسی بن جعفر را بمن سپرده و من ترا مأمور نگهداری او کردم. او را در اطاقی در همان منزلی که خانواده اش بود زندانی کرد و مرا نگهبان او قرار داد، من هم چند قفل روی هم میزدم هر وقت پی کاری میرفتم زنجیر را مأمور او میکردم و سفارش مینمودم که تا من برمیگردم از اینجا نیروی بشار گفت: خداوند آن بغض و کینه را بمحبت و ارادت تبدیل کرد. یک روز موسی بن جعفر علیه السلام مرا خواست فرمود بشار! برو بزدان قنطره به هند بن حجاج بگو ابو الحسن موسی بن جعفر ترا میخواهد او داد بر سر تو میکشد و ترا از خود دور میکند وقتی چنین کرد باو بگو من پیغام را رساندم مایلی انجام بده نمیخواهی انجام نده او را رها کن بیا. بشار گفت هر چه دستور داده بود انجام دادم و درها را مثل سابق قفل کردم و زنجیر را بر در زندان نشاندم گفتم: از اینجا نیروی تا برگردم.

بطرف زندان قنطره رفتم هند بن حجاج را ملاقات کردم باو گفتم: حضرت ابو الحسن فرموده: آنجا بیائی داد و فریاد زد مرا دور کرد گفتم: من پیغام را رساندم میخواهی بکن نمیخواهی نکن او را رها کرده برگشتم بزدان موسی بن جعفر علیه السلام، دیدم زنجیر بر در زندان نشسته درها نیز قفل است یکی یکی درها را گشودم تا رسیدم بموسی بن جعفر، جریان را خدمتش عرض کردم. فرمود: درست است او آمد و برگشت. پیش زنجیر آمدم باو گفتم: بعد از رفتن من کسی اینجا آمد که وارد زندان شود؟ گفت: نه بخدا من از جلو درب هیچ جا نرفتم و نه در را برای کسی گشودم تا تو آمدی. (۱) علی بن محمد بن حسن انباری برادر صندل گفت: از کس دیگری شنیدم وقتی هند بن حجاج آمد موسی بن جعفر علیه السلام موقع رفتنش باو فرمود: اگر مایلی برگرد بمحل خودت بهشت برین جایگاهت خواهد بود در صورتی که مایل باشی میتوانی بمنزل خود بروی، گفت نه برمیگردم بزدان. خدا رحمتش کند.

علی بن محمد بن صالح صیمری گفت: هند بن حجاج رضی الله عنه از اهل صیمره بود قصر او در صیمره مشهور است. (۲) رجال کشی: عبد الله بن طاوس گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: پدر شما را یحیی بن خالد مسموم کرد فرمود: آری بوسیله سی دانه خرما. عرض کردم:

نمیدانست که آن خرماها مسموم است فرمود: محدث از نزد او رفت گفتم: محدث کیست؟ فرمود: فرشته ای است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل با رسول خدا بود و با ائمه علیهم السلام نیز هست هر چه را انسان بجوید معلوم نیست بیاید سپس باو فرمود: تو عمری طولانی خواهی کرد. صد سال عمر کرد. (۳) کافی: علی بن

سوید گفت: نامه‌ای خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نوشتم وقتی در زندان بود در نامه از ایشان احوال پرسیده بودم و مسائل زیادی نیز سؤال کردم مدتی جواب نیامد بعد جوابی با این مضمون رسید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - ستایش خداوندی راست که با بزرگواری و عظمت و نور خود دلهای مؤمنین را روشن گردانید و با همان عظمت و نورش دشمنی با او آغاز کردند نادانان و با عظمت و نورش تقرب جستند بسوی او تمام ساکنان آسمانها و زمین با اعمال مختلف و عقیده‌های متفاوت بعضی صحیح و برخی ناصحیح، گمراه و هدایت یافته شنوا و کر، بینا و کور سرگردان ستایش خدا را که دین و آئین خدا را بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم آموخت. (۱) اما بعد تو مردی هستی که خداوند برایت ارتباط خاصی با آل محمد گشاده حفظ کرده‌ای محبت و مودتی را که لازم بوده از نظر دین ترا راهنمایی کرده و در دین بینا نموده که آنها را بر دیگران مقدم میداری و در گرفتاری‌ها بآنها پناهنده میشوی. در نامه خود سؤالهایی کرده‌ای که از نظر تقيه نمیتوانم جواب آنها را بدهم و تکلیف من پنهان داشتن آنها است پس از انقضای سلطنت ستمکاران که قدرتمند حقیقی بیاید و این دنیای ناپسند جدا شود از تجاوزکاران بر خدای خود چنین صلاح دیدم که توضیح دهم آنچه پرسید، مبدا شیعیان ضعیف در حیرت و سرگردانی قرار گیرند بواسطه نادانی؟ از خدا بپرهیز و این مطالب را با کسانی در میان گذار که شایسته باشند، بترس از اینکه مایه گرفتاری اوصیاء و ائمه شوی یا اختلاف بوجود آوری با افشاء نمودن اسراری که در اختیار تو میگذارم هرگز چنین کاری نخواهی کرد ان شاء الله.

اولین خبری که بتو میدهم اینست که من بزودی در همین شبها از دنیا خواهم رفت نه از این پیش آمد ناراحتم و نه پشیمان و نه تردیدی در مقدرات آینده و از قضای حتمی خداوند دارم. چنگ بزن بدستاویز دین یعنی آل محمد و عروه الوثقی یعنی امام بعد از امام و راه مسالمت با آنها و رضایت نسبت بآنچه میگویند. بدنبال کیش و آئین کسانی که با تو هم عقیده نیستند مرو و دل براه و روش آنها مبند که آنها با خدا و پیامبر و امانتهای خویش خیانت کردند، میدانی چگونه امانتهای خود را خیانت کردند، کتاب خدا را بامانت در اختیار ایشان گذاشتند خیانت کردند و تحریف و تغییر دادند و بنفع فرمانروایان خود کار کردند از آنها فاصله بگیرد خداوند ایشان را مبتلا بترس و گرسنگی بکند بواسطه این کارها که انجام میدهند.

سؤال کردی از آن دو نفر که مال مردی را بزور غصب کردند با اینکه آن مال خود را بفقراء و تهیدستان و درماندگان و در راه خدا خرج میکرد، بعد تنها بهمین غصب کردن قانع نشدند او را باجبار وادار کردند، مالش را بمنزل آن دو ببرد بعد از اینکه بزور صاحب شدند خودشان شروع ببذل و بخشش کردند، پرسیدی با این کار کافر میشوند یا نه؟ (۱) قسم بجان خودم اینها قبل از این کار منافق بودند و مخالف خدا و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مسخره کننده پیامبر بشمار میرفتند هر دو کافرند، بر آن دو باد لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم، بخدا قسم ذره‌ای ایمان در دل هیچ کدام از آنها وارد نشد از وقتی که وارد اسلام شدند پیوسته شک و تردید آنها افزایش می‌یافت فریبکار و منافق بودند تا ملائکه عذاب جان آنها را گرفتند و بقرارگاه اشخاص ذلیل و خوار بردند.

پرسیدی وضع آن کسانی حضور داشتند پیش آن مرد در حالی که مال او را بزور می‌گرفتند و بار گران اطاعت را برگردن او بزور می‌گذاشتند، بعضی با آنها همکاری می‌کردند و بعضی مخالف آنها بودند. این گروه از کسانی هستند که در اولین مرتبه مرتد شده از دین برگشتند از این امت، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر آنها باد.

سؤال کرده بودی از مقدار علم ما. دانش ما بر سه گونه است: ماضی و غابر و حادث. ماضی که تفسیر شد و غابر نیز نوشته شده است، اما حادث اینست که بقلب ما الهام می‌شود یا بگوشمان می‌خورد این نوع برجسته ترین علم ما است. پس از پیامبر ما پیمبری نخواهد بود. پرسیدی کنیزان اولاددار، آنها آن کنیزان زنا- کارند تا روز قیامت ازدواج آنها بدون اجازه ولی بوده و طلاق آنها بدون عده است، اما هر که دعوت ما را پذیرفت این ایمان، گمراهی سابقش را از بین میبرد و یقین او موجب از بین رفتن شکش میگردد. از زکاتها پرسیدی، شما پیروان ائمه شایسته زکاء هستید ما آن را برای شما حلال کردیم، هر که از شما باشد در هر جا سؤال کردی از ضعیفان (که نمیتوانند واقعیت را تشخیص دهند) ضعیف کسی است دلیل باو نرسیده باشد و از اختلاف نیز خبر نداشته همان قدر فهمید که بین مردم اختلاف در مورد عقیده است او ضعیف شمرده نمیشود (باید تحقیق واقعیت کند).

(۱) سؤال کردی، میتوانی برای آنها شهادت بدهی، شهادت بده برای خدا گر چه بضرر خود یا پدر و مادر یا خویشاوندانت باشد بین خود و آنها. اما اگر احتمال زیانی برای برادر دینی خود دادی شهادت نده. کسی را که امیدواری دعوت ما را بپذیرد او را بسوی ما فرا خوان، مبادا در جایگاه فسق و فجور وارد شوی، خاندان پیامبر را دوست داشته باش هر چه از طرف ما بتو رسید نگو این باطل است گر چه مخالف آن را از ما شنیده باشی زیرا نمیدانی ما آن حرف را بچه جهت گفته‌ایم. ایمان آور به آنچه بتو خبر داده‌اند جستجو نکن از چیزی که از تو پنهان کرده‌ایم.

از لازمترین حقوق برادر دینی اینست که از او پنهان نکنی چیزی را که در دنیا یا آخرت برای او سودمند است، کینه او را بدل نگیری گر چه بد کرده باشد، دعوت او را بپذیری هر گاه ترا دعوت کرد او را با دشمنش تنها نگذاری.

از مخالفین گر چه دشمن او بتو نزدیکتر باشد در بیماری از او عیادت کنی، از خوی و خلق مؤمنین غش زدن و آزار و خیانت و کبر و بد زبانی و فحش و دستور دادن باین کارها نیست، هر گاه آن مرد بد سیرت اعرابی را دیدی با سپاهی جرار، منتظر فرج برای خود و برادران دینی باش وقتی خورشید گرفت و نورش کم شد چشم به آسمان ببیند از بین خدا با تبهکاران چه میکند یک کلمه یک کلمه برای تو توضیح دادم، درود خدا بر محمد و آل پاکش. (۲) مهج الدعوات: عبد الله بن مالک خزاعی گفت: هارون الرشید مرا خواست گفت: میتوان بتو اعتماد کرد در نگه داری سر. گفتم یا امیر المؤمنین من یکی از بندگان شمایم، گفت وارد این خانه شو کسی که در خانه است بگیر ببر نگه دار تا او را از تو بخواهم همین که وارد شدم موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم سلام کرده او را سوار بر مرکب خود نمودم و بمنزل بردم میان خانواده خودم بود درب را برویش قفل میکردم، کلید همیشه بهمراه خودم بود خدمتکاری او را بعهدہ گرفتم چند روز گذشت ناگاه دیدم پیکی از طرف هارون آمده گفت: امیر المؤمنین ترا میخواهد، از جای حرکت کرده رفتم دیدم هارون نشسته یک رختخواب طرف راست و یکی طرف چپ اوست، سلام کردم جواب نداد پرسید امانت چه شد؟ من نفهمیدم چه گفت. باز پرسید کسی که در اختیار تو گذاشتم چطور است؟ گفتم: خوب. گفت هم اکنون پیش او میروی و سه هزار درهم باو میدهی و او را بخانواده و منزلش برمیگردانی من خواستم برگردم، گفت: میدانی چرا این کار را کردم؟ گفتم: نه یا امیر المؤمنین! گفت در همین رختخوابی که طرف راستم هست خوابیده بودم در خواب دیدم یک نفر میگوید: هارون موسی بن جعفر را رها کن. از خواب بیدار شدم با خود فکر کردم که شاید بواسطه افکاری است که در مورد او داشتم باز باین رختخواب دیگر رفتم همان شخص را در خواب دیدم که میگوید هارون بتو گفتم موسی بن جعفر را رها کنی نکردی؟ بیدار شدم از شر شیطان بخدا پناه بردم بعد آمدم باین رختخوابی که اکنون در آن هستم باز همان شخص را دیدم که حربهای در دست دارد که سر آن در مشرق و ته آن در مغرب است با حربہ اشاره‌ای بمن کرده گفت: بخدا هارون اگر موسی بن جعفر را رها نکنی این حربہ را میگذارم روی سینهات که از پشت در آید. بهمین جهت من از پی تو فرستادم هر چه گفتم فوری انجام ده این مطلب را بکسی نگوئی که باعث کشته شدن خود خواهی شد.

گفت: بمنزل خود برگشتم در اطاق را گشوده خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم دیدم در حال سجده بخواب رفته، نشستم تا بیدار شد و سر برداشت فرمود هر چه بتو دستور داد انجام ده عرض کردم: مولای من! ترا بخدا و بحق جدت پیامبر اکرم قسم میدهم بفرمائید امروز دعائی برای آزادی و فرج خود نمودید؟ فرمود: آری فرمود: پس از نماز واجب سر بسجده گذاشتم؟ در حال سجده خوابم برد پیغمبر اکرم را دیدم

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

فرمود: موسی مایلی آزاد شوی گفتم: بلی یا رسول الله فرمود این دعا را بخوان، بعد دعا را خواند من با همان دعا خدا را خواندم پیغمبر برایم میخواند همین طور که من برای تو خواندم عرض کردم: خدا دعایت را مستجاب نمود جریان دستور هارون را نقل کردم و آنچه گفته بود باو تقدیم کردم. (۱) کافی - ج ۱ ص ۳۸۱ - مسافر گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را وقتی خواستند ببرند بحضرت علی بن موسی الرضا دستور داد هر شب در خانه اش بخوابد تا زنده است تا وقتی خبری باو برسد. گفت: ما هر شب برای حضرت رضا در دهلیز رختخواب می‌انداختیم پس از نماز عشاء در آنجا می‌خوابید صبح بمنزل خود میرفت همین وضع تا چهار سال ادامه یافت یک شب دیر آمد رختخواب انداختیم ولی نیامد زن و بچه متوحش شدند و ناراحت گردیدند از تأخیر ایشان خیلی ناراحت شدیم.

فردا صبح بخانه آمد داخل حرم شد و پیش ام احمد رفت فرمود: آنچه پدرم بامامت در اختیارت گذاشته بده. ام احمد ناله‌ای زده با دست بصورت خود نواخت و گریبان چاک زده گفت بخدا آقایم از دنیا رفت امام علی بن موسی الرضا او را نگه داشت باو فرمود حرفی در این مورد نزن و اظهار ناراحتی نکن تا خبر رسمی بفرماندار برسد. زنبیلی که محتوای امانتها بود با دو هزار یا چهار هزار دینار در اختیار او گذاشت و بدیگری نداد.

امام موسی بن جعفر علیه السلام ام احمد را خیلی گرمی میداشت، گفت در یک خلوت و تنهایی بمن گفت این امانتها را بتو می‌سپارم بهیچ کس چیزی مگو تا من از دنیا روم، پس از مردنم هر کدام از فرزندانم آنها را از تو خواست باو بده بدان که من از دنیا رفته‌ام. بخدا قسم اکنون علامتی که بمن فرموده بود بوقوع پیوسته. تمام امانتها را از ام احمد گرفت دستور داد همه از گریه و عزاداری خودداری کنند تا خبر رسمی بر سر دیگر بعد از آن شب در رختخواب پدر خود نخوابید مثل سابق، چند روز بیشتر نگذشته بود نامه‌ای رسید که حاکی از درگذشت آن جناب بود وقتی تاریخ را دقت کردیم و حساب روزهای گذشته را نمودیم دیدیم در همان شبی که حضرت رضا برای خوابیدن نیامد و فردا صبح امانتها را گرفت از دنیا رفته بوده. (۱) کافی - طلحه گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم امام را جز امام غسل نمیدهد؟

فرمود: مگر نمیدانید چه کسی برای غسل دادن او آمد کسی حضور یافت که بهتر از آنهایی بود که غیبت داشتند همانهایی که برای نجات یوسف از چاه آمدند در موقعی که پدر و مادر و خانواده اش حضور نداشتند.

توضیح - ظاهر این خبر تقیه است یا از مخالفین بقرینه راوی خبر که از اهل سنت است و یا از نادانان شیعه ولی باطن خبر یک واقعیت است، زیرا کسی که برای غسل موسی بن جعفر آمد شخصی بود که از غائبین

بهتر بود چون خود حضرت رضا آمد و ملائکه نیز حضور داشتند. (۲) کافی - صفوان گفت: بحضرت رضا عرض کردم: بفرمائید امام چه وقت میداند امام است؟ موقعی که خبر میرسد که امام قبل از دنیا رفته یا همان موقعی که از دنیا رفت مانند حضرت موسی بن جعفر که در بغداد از دنیا رفت و شما اینجا بودید. فرمود: همان موقعی که امام قبل از دنیا رفت او میفهمید عرض کردم:

بچه وسیله؟ فرمود: باو الهام می شود. (۳) عیون المعجزات - در کتاب وصایا ابو الحسن علی بن محمد بن زیاد صیمری و از جهت های صحیح نیز نقل شده که سندی بن شاهک خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسید همان موقع که خرمای زهرآلود در مقابل امام بود و ده دانه خرما خورده بود، سندی عرض کرد بیشتر بفرمائید. فرمود: بس است آنقدر که لازم بود در مورد دستوری که بتو داده اند خوردم.

سپس چند روز قبل از درگذشت امام قاضی ها و اشخاص عادل را حاضر کرد و امام را بایشان نشان داد، گفت: مردم میگویند موسی بن جعفر در ناراحتی و مضیقه است اکنون ملاحظه کنید که نه ناراحتی دارد و نه بیمار است و نه آزاری دیده.

موسی بن جعفر علیه السلام رو بجمعی حاضر نموده فرمود: گواه باشید که من بوسیله سم از دنیا میروم تا سه روز دیگر ملاحظه میکنید ظاهر من سالم است ولی مرا مسموم کرده اند، همین امروز تا شام رنگم سرخ می شود بسیار شدید فردا زیاد زرد می شوم پس فردا سفید خواهد شد و بسوی رحمت خدا و رضوانش میروم. همان طوری که فرموده بود در آخر روز سوم از دنیا رفت سال ۱۸۳ هجری در سن ۵۴ سالگی که بیست سال با پدرش حضرت صادق بود و سی و چهار سال تنها. (۱) عمدة الطالب - حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سیاه چهره بود بسیار فاضل و قوی دل و با سخاوت کیسه های دینار آن جناب که بمستمندان می بخشید مثل زده میشد. خانواده اش میگفتند تعجب از کسی که از کیسه های پول حضرت موسی بن جعفر بهره مند می شود شکایت از تنگدستی کند. موسی هادی خلیفه عباسی او را گرفت و زندانی کرد در خواب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دید باو فرمود: موسی قَهْلٌ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ از خواب بیدار شد فهمید منظور چیست، دستور داد آن جناب را آزاد کنند. باز بر امام خشم گرفت ولی قبل از اینکه دسترسی باو پیدا کند مرد.

وقتی هارون الرشید بخلافت رسید آن جناب را گرامی داشت و احترام میکرد ولی بعد او را گرفت و زندانی نمود پیش فضل بن یحیی بعد او را در اختیار سندی بن شاهک گذاشت. هارون بشام رفت یحیی بن خالد دستور داد بسندی که موسی بن جعفر را شهید کند. بعضی گفته اند: مسموم کردند و برخی میگویند درون فرشی نهادند آنقدر مالش دادند تا از دنیا رفت، بعد پیکرش را مقابل مردم آوردند و استشهادی نوشتند که

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

باجل خود از دنیا رفته بدن شریفش را سه روز میان راه گذاشتند که هر کس مایل است بیاید و تماشا کند بعد در استشهد بنویسد. (۲) توضیح - در بعضی از کتاب‌های اصحاب دیدم که هارون الرشید لعنه الله وقتی تصمیم گرفت موسی بن جعفر علیه السلام را شهید کند، از بین بردن او را بهر یک از سران مملکت و سپهداران پیشنهاد کرد هیچ کدام قبول نکردند، نامه‌ای به نمایندگان خود در ممالک فرنگ نوشت که برایم چند نفر بفرستید که خدا و پیامبرش ناس نباشند من می‌خواهم بوسیله آنها کاری را انجام دهم.

پنجاه نفر را فرستادند که آشنائی با اسلام و زبان عرب نداشتند وقتی آمدند هارون آنها را گرمی داشت و احترام کرد، پرسید خدای شما کیست و پیامبرتان چه کسی است؟ گفتند: ما خدا و پیامبر نمی‌شناسیم. آنها را وارد خانه‌ای کرد که امام علیه السلام در آنجا زندانی بود تا او را بکشند. هارون الرشید از روزنه اطاق تماشا میکرد.

همین که چشم آنها به امام افتاد اسلحه خود را انداختند و بدنشان به لرزه در آمد بسجده رفتند گریه میکردند از ترحم به امام. موسی بن جعفر علیه السلام دست بر سر آنها میکشید بزبان خودشان با آنها صحبت میکرد آنها اشک میریختند.

هارون که چنین دید ترسید فتنه‌ای بر پا شود فریاد زد و بوزیر خود دستور داد آنها را خارج کنند. خارج شدند ولی عقب عقب می‌آمدند با احترام امام سوار بر مرکبهای خود شده بدون اجازه بطرف مملکت خویش رفتند. (۱) کافی: بزنی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد در حدیث طولانی اگر نگهداری خود از اولیائش نباشد و انتقام کشیدن از دشمنان برای دوستانش دشمنان چیره می‌شود ندیدی خدا با آل برمک چه کرد و چگونه انتقام موسی بن جعفر را گرفت و اولاد اشعث در چه خطری قرار داشتند، خداوند آنها را بواسطه ارادت بموسی بن جعفر علیه السلام نگهداشت.

بخش دهم در رد مذهب واقفیه و علت پیدایش این مذهب

(۲) غیبت شیخ طوسی - ص ۲۰ - مطلبی است که شاهد است بر بطلان مذهب واقفیه، آنهایی که امامت را تا موسی بن جعفر علیه السلام قبول دارند و میگویند آن جناب مهدی است، همین شهادت و مرگ موسی علیه السلام است که بسیار مشهور و همه در گذشت آن حضرت را فهمیدند مانند فوت پدر و جدش از پیشوایان گذشته، اگر شک در فوت موسی بن جعفر داشته باشیم فرقی با ناووسیه و کیسانیه و غالی‌ها و مفوضه که آنها نیز معتقد بودند امامهای قبل از موسی بن جعفر علیه السلام نمرده‌اند، نداریم.

با اینکه در گذشت حضرت موسی بن جعفر باندازه‌ای شهرت یافت که وفات هیچ یک از آباء گرامش بآن شهرت نرسید زیرا جنازه او را بر سر معبر گذاشتند قاضیان و شاهدان مورد اعتماد مرگش را گواهی کردند

و روی جسر بغداد فریاد زدند این همان کسی است که رافضی‌ها خیال میکردند زنده است و نخواهد مرد، بیائید ببینید باجل خود از دنیا رفته و وقایعی که از این قبیل اتفاق افتاد که قابل انکار نیست.

سپس شیخ طوسی در کتاب خود خبرهائی را نقل میکند که شاهد فوت موسی ابن جعفر است همان اخباری که در بخش شهادت آن جناب ما نیز نقل کردیم آنگاه مینویسد:

پس درگذشت موسی بن جعفر مشهورتر از اینست که احتیاج بروایت داشته باشد، زیرا کسی که مخالف فوت او باشد منکر یک ضروری و مطلب بدیهی شده و شک در فوت آن جناب موجب شک در وفات تمام ائمه علیهم السلام می‌شود در نتیجه اعتماد بمرگ هیچ کس نباید کرد. با اینکه کاملاً شهرت دارد که او امامت را بفرزندش علی بن موسی الرضا واگذار و کارهای خود را پس از مرگ باو محول نمود، اخباری که شاهد بر این مدعی است بیش از آنست که بتوان شماره کرد که مقداری از آنها را ذکر میکنیم اگر بنا بود زنده و پایدار باشد احتیاج باین سفارشات نبود. (۱) در اینجا شیخ طوسی اخباری را نقل میکند که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تصریح بامامت فرزند خود حضرت رضا نموده که ما آن اخبار را در شرح زندگی حضرت رضا نقل خواهیم کرد، آنگاه مینویسد: اخبار در مورد نص صریح حضرت موسی بن جعفر بامامت حضرت رضا بیش از حد شماره است که در کتاب‌های امامیه موجود و معروف و مشهور است هر که مایل است می‌تواند به آنها مراجعه کند همین مقدار در اثبات ادعای ما کافی است. ان شاء الله.

اگر اشکال شود که شما چگونه باین اخبار اعتماد میکنید و مدعی هستید که یقین دارید حضرت موسی بن جعفر از دنیا رفته با اینکه واقعی مذهبان نیز اخبار زیادی نقل کرده‌اند که گواه بر نمردن موسی بن جعفر است و او همان قائم آل محمد است، آن اخبار در کتاب واقعی مذهبان و کتابهای امامیه نیز هست چگونه جمع بین این دو نوع خبر میکنید با این خبرهای ضد و نقیض باز چطور علم بمرگ او دارید.

در جواب این اشکال میگوئیم: این خبرها که ذکر کردیم فقط از نظر کمک بمطلب و توضیح بیشتر بود نه اینکه علم بدرگذشت موسی بن جعفر علیه السلام برای ما بوسیله این اخبار بوجود آمده زیرا ما نسبت بدرگذشت آن آقا چون روز روشن اطلاع داریم مانند علم بدرگذشت آباء گرامش کسی که شک در مرگ ایشان داشته باشد مانند همان کسی است که شک در مرگ سایر ائمه و مرگ هر کسی که ما اطلاع از مردنش داریم داشته باشد ما این اخبار را نقل کردیم تا بیشتر باعث تأکید و تقویت این اطلاع شود چنانچه اخبار زیادی را ما از نظر کمک در مورد مسائل شرعی که بوسیله عقل و شرع و ظاهر قرآن و اجماع است بر ایمان ثابت شده نقل میکنیم، در این مورد نیز از نظر تأیید و کمک این اخبار را ذکر کردیم. (۱) اما آنچه واقعی مذهبان نقل کرده‌اند خبرهای واحد است که دلیلی برای تقویت آنها وجود ندارد و امکان ادعای

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صحت آنها نیست با اینکه راویان این اخبار قابل قبول نیستند و نمیتوان بقول آنها و روایتشان اعتماد نمود. تازه با همه این توضیحات آن اخبار قابل تأویل میباشد.

سپس شیخ طوسی مقداری از اخباری که واقفی‌ها تراشیده‌اند نقل کرده و آنها را تأویل مینماید هر کس مایل است از آنها اطلاع حاصل کند مراجعه بکتاب غیبت شیخ طوسی نماید.

سپس مینویسد: در ضمن روایت رسیده است که چرا گروهی معتقد بوقف شدند و از امامت موسی بن جعفر تجاوز نکرده‌اند راویان مورد اعتماد نقل کرده‌اند اولین کسی که اظهار این اعتقاد را کرد علی بن ابی حمزه بطائی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی روایی بودند جمع دنیا آنها را واداشت و بزور و زیور آن فریفته شدند و گروهی را با پرداخت مبلغی پول از پولهایی که بخیانت صاحب شده بودند با خود همراه کردند از قبیل حمزه بن بزيع و ابن المکاری و کرام خثعمی و دیگران.

یونس بن عبد الرحمن گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که از دنیا رفت هر یک از متصدیان اموال دستشان پول زیادی بود همین مطلب باعث توقف در موسی ابن جعفر و انکار مرگ آن جناب گردید بواسطه طمع در اموالی که دستشان بود. در اختیار زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار بود در نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار چون من وضع را چنین دیدم و برایم حقیقت آشکار بود و در امامت حضرت رضا علیه السلام شکی نداشتم مردم را دعوت بامامت ایشان میکردم بمن پیغام دادند ترا چه وادار باین کار کرده؟ اگر منظورت پول است آنقدر میدهیم که بی‌نیاز شوی ده هزار دینار تضمین کردند، گفتند از تبلیغ خودداری کن ولی من امتناع کرده، گفتم: برای ما روایت کرده‌اند از حضرت صادق یا باقر که فرموده‌اند: «اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان يظهر علمه فان لم يفعل سلب نور الايمان» هر گاه بدعت در میان مردم پیدا شد عالم باید علم خود را آشکار کند اگر نکرد نور ایمان از او گرفته می‌شود. من مبارزه در راه خدا را بهیچ وجه رها نخواهم کرد با من بدشمنی پرداختند و کینه مرا بدل گرفتند. (۱) غیبت شیخ طوسی: ابن یزید از یکی از اصحاب نقل کرد که وقتی حضرت موسی بن جعفر از دنیا رفت پیش زیاد قندی هفتاد هزار دینار بود و نزد عثمان ابن عیسی روایی سی هزار دینار و پنج کنیز و خانه‌ای که در مصر می‌نشست. حضرت رضا علیه السلام پیغام داد که هر چه پول پیش شما است و هر چه اسباب و اثاثیه و کنیز پدرم پیش شما دارد من وارث و جانشین او هستم ما ثروتش را تقسیم کردیم دیگر شما را بهانه‌ای نیست از نگهداشتن من و سایر وارثان پدرم یا فرمایش دیگری شبیه این.

ابن ابی حمزه منکر شد و اعتراف نکرد چیزی نزد او باشد همین طور زیاد قندی ولی عثمان بن عیسی برای حضرت رضا نوشت: پدرت نمرده او زنده و پایدار است هر کس مدعی مردن او باشد بیهوده گفته بر فرض

که او همان طوری که تو مدعی هستی از دنیا رفته باشد بمن دستور نداده که چیزی بشما بدهم کنیزان را آزاد کردم و با آنها ازدواج نمودم. (۲) علل الشرائع - ص ۲۳۶ - و عیون اخبار الرضا: احمد بن حماد گفت: یکی از کارداران موسی بن جعفر علیه السلام عثمان بن عیسی بود و در مصر سکنی داشت مقدار زیادی مال با شش کنیز پیش او بود حضرت رضا علیه السلام پیغام داد باو در مورد فرستادن اموال و کنیزان. در جواب نوشت: پدرت نمرده. امام علیه السلام در جواب نامه اش نوشت پدرم از دنیا رفت و اموالش را تقسیم کردیم خبر فوتش همه جا منتشر شده من باستناد فوت او در باره میراثش آنچه باید انجام داده‌ام. عثمان بن عیسی جواب داد: اگر پدرت نمرده باشد که چیزی بتو نمیرسد، اگر مرده باشد طبق گفتار تو بمن دستور نداده که چیزی بتو بدهم کنیزان را آزاد کردم و آنها را بازدواج در آوردم. (۱) صدوق رحمه الله علیه مینویسد: موسی بن جعفر کسی نبود که ثروت بر هم انباشته کند و در زمان هارون الرشید بواسطه کثرت دشمنان امکان تقسیم این مال برایش نبود مگر مقدار اندکی بکسانی که اعتماد داشت سرنگهدارند این اموال بهمین جهت جمع شد و میخواست حرف سخن چینان که میگفتند: از اطراف برای او پول میفرستند ثابت نشود که مردم اعتقاد بامامت او دارند و تصمیم خروج بر هارون دارد اگر اینها نبود تمام پولها را تقسیم میکرد با اینکه این پولها مربوط بفقراء بود اموال خودش بود که دوستان از جهت عزت و احترام نسبت بایشان و کمک میداد. (۲) توضیح: صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا بعد از ذکر اخباری که شاهد بر فوت موسی بن جعفر علیه السلام است که ما آن خبرها را در باب شهادت آن جناب نقل کردیم مینویسد: این اخبار را نقل کردم در این کتاب تا رد کرده باشم مذهب واقفه را که آنها معتقدند موسی بن جعفر علیه السلام زنده است و منکر امامت حضرت رضا و ائمه بعد از او هستند، وقتی شهادت حضرت موسی بن جعفر ثابت شود مذهب آنها باطل میگردد آنها در این مورد سخنانی دارند، میگویند: حضرت صادق علیه السلام فرموده است: امام را جز امام غسل نمیدهد اگر حضرت رضا امام باشد در این اخبار شما نقل میکنید که موسی بن جعفر را دیگری غسل داده است.

این خبر برای آنها دلیلی بر رد ما نمیشود زیرا حضرت صادق علیه السلام نهی میفرماید از اینکه امام را غیر امام غسل دهد اگر غیر امامی امام را غسل داد این غسل دادن او امامت امام بعد از او را باطل نمیکند چون نفرموده امامت امام ثابت نمیشود مگر با غسل دادن امام قبل از خود تا آنها بتوانند این حدیث را دلیل بر مذهب خود بگیرند پس استشهاد باین حدیث باطل است.

با اینکه در بعضی از همین اخبار نقل شده که حضرت رضا علیه السلام پدر خود موسی بن جعفر را پنهانی غسل داد، بطوری که حاضرین متوجه نشدند فقط آنها که معتقد بودند مشاهده کردند واقفی مذهب این

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

مطلب را منکر نیستند که امام میتواند بطی الارض و قدرت خدا مسافت بعیدی را در مدت کم به پیماید. (۱) کمال الدین - ج ۱ ص ۱۲۰ - علی بن رباط گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: مردی در محله ما است که میگوید: پدرت موسی بن جعفر علیه السلام زنده است شما هم از این مطلب اطلاعی دارید؟ فرمود: سبحان الله پیغمبر از دنیا رفت موسی ابن جعفر نمی میرد! چرا بخدا میمیرد قسم بخدا پدرم مرد و اموالش را تقسیم کردم و کنیزانش را بازدواج دادم. (۲) عیون اخبار الرضا - ج ۱ ص ۱۱۲ - ربیع بن عبد الرحمن گفت: بخدا قسم موسی بن جعفر از کسانی بود که عبادت در چهره اش کاملاً اثر گذاشته بود، میدانست بعد از مرگش چه اشخاصی منکر امامت جانشینش میشوند و مذهب واقفه را بوجود می آورند، ولی خشم خود را فرو میخورد و به آنها چیزی نمیگفت بهمین جهت کاظم نامیده شده. (۳) غیبت شیخ طوسی - حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضال گفت: پیر مردی را پیش عمویم علی بن حسن بن فضال از اهل بغداد میدیدم که با او شوخی میکرد یک روز باو گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان وجود ندارد و یا گفت: رافضیان عمویم باو گفت: چرا خدا لعنتت کند؟.

در جواب عمویم گفت: من شوهر دختر احمد بن ابی بشر سراج هستم هنگام مرگ بمن گفت در نزد من ده هزار دینار امانت از موسی بن جعفر است من آن پول را پس از مرگ موسی بن جعفر بفرزندش ندادم، چون فهمیدم که موسی بن جعفر نمرده. شما را بخدا مرا از گرفتاری آتش جهنم نجات دهید و این پول را تسلیم حضرت رضا کنید.

بخدا قسم ما پس از مرگ احمد بن ابی بشر یک شاهی ندادیم او را همان طور گذاشتیم در جهنم بسوزد. (۱) شیخ طوسی رحمه الله علیه پس از نقل روایت مینویسد در صورتی که ریشه و اساس مذهب واقفی بوسیله چنین اشخاصی پایه گزاری شده باشد چگونه میتوان بروایات آنها اعتماد نمود با اینکه بدگوئی نسبت براویان فرقه واقفی بیشتر از حد شماره است که در کتابهای اصحاب موجود است و ما پاره ای از آنها را نقل می کنیم: (۲) اشعری از عبد الله بن محمد. از خشاب، از ابی داود نقل میکند که گفت:

من و عیینه نیشکر فروش پیش علی بن ابی حمزه بطائنی بودیم که رئیس مذهب واقفه بود، شنیدم که میگفت: حضرت موسی بن جعفر فرمود: تو و اصحاب شبیه الاغها هستید. عیینه بمن گفت: شنیدی؟ گفتم: آری بخدا قسم شنیدم گفت: تا زنده باشم قدم بطرف او بر نمی دارم. (۳) و ابن عقده روایت کرده ... که عثمان بن عیسی روایاتی گفت: زیاد قندی و ابن مسکان مرا حدیث کردند که خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودیم که فرمود هم اکنون شخصی وارد می شود بر شما که بهترین فرد روی زمین است.

در این موقع ابو الحسن علی بن موسی الرضا وارد شد، آن موقع پسر کوچکی بود گفتیم همین بهترین فرد روی زمین است. امام علیه السلام نزدیک او رفت او را در بغل گرفته بوسید فرمود: پسرم میدانی این دو نفر چه گفتند؟! عرضکرد: آری پدرم این دو نفر در باره امامت من شک خواهند کرد.

علی بن اسباط گفت: این حدیث را برای حسن بن محبوب نقل کردم گفت:

آخر حدیث را قطع کرده، همین حدیث را علی بن رثاب نقل کرد که حضرت موسی ابن جعفر بآن دو نفر فرمود: اگر حق او را انکار کنید یا باو خیانت نمائید لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر شما باد. بعد بزیاد فرمود: زیاد تو و اصحابت رستگار نخواهید شد هرگز.

علی بن رثاب گفت: زیاد قندی را دیدم باو گفتم: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بتو چنین و چنان فرموده گفت: گمان میکنم حدیث را اشتباه کرده‌ای از من رد شد دیگر با او صحبت نکردم و نه او را ملاقات کردم.

حسن بن محبوب گفت: ما پیوسته منتظر بودیم دعای موسی بن جعفر علیه السلام در باره زیاد تحقق پیدا کند تا بالاخره در زمان حضرت رضا علیه السلام آن کار را کرد و با حالت کفر از دنیا رفت. (۱) غیبت شیخ طوسی ص ۴۹- ابراهیم بن ابی البلاد گفت: حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود آن بدبخت شقی حمزه بن بزیع چه کرد؟! عرضکردم: او همین جا است تازه آمده. فرمود: گمان میکند پدرم زنده است آنها امروز در شک هستند و با کفر از دنیا میروند. صفوان گفت: من با خود گفتم شکاک بودن آنها را فهمیدم، اما چطور با کفر از دنیا میروند، چیزی نگذشت که شنیدم یکی از همان‌ها در موقع مرگ گفته: من قبول ندارم خدائی را که موسی بن جعفر را بمیراند و کافر بآن خدایم. صفوان گفت: این است گواهی صدق حدیث. (۲) غیبت شیخ طوسی - علی بن رباح گفت: بقاسم بن اسماعیل قرشی گفتم: از محمد بن ابی حمزه چقدر حدیث شنیدی؟ گفت: جز یک حدیث از او شنیده‌ام.

ابن رباح گفت: بعد او حدیثهای زیادی از محمد بن ابی حمزه نقل کرد. ابن رباح گفت: از همین قاسم پرسیدم چند حدیث از حنان شنیده‌ای گفت: چهار یا پنج حدیث باز بعدها حدیثهای زیادی از او نقل میکرد. (۳) احمد بن عمر گفت: از حضرت رضا شنیدم در باره ابن ابی حمزه میفرمود:

مگر همین این ابن ابی حمزه نمیگفت: سر مهدی را بهدیه پیش عیسی بن موسی میبرند و هم او همراه سفیانی است و گفت که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تا هشت ماه دیگر برمیگردد، دروغ او برای آنها آشکار نشد؟. (۴) محمد بن سنان گفت: صحبت از علی بن ابی حمزه خدمت حضرت رضا علیه السلام شد او را لعنت کرد آنگاه فرمود: علی بن ابی حمزه تصمیم دارد خدا در زمین و آسمان پرستش نشود ولی خداوند

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نور خویش را تکمیل میکند گر چه بر خلاف میل کافران باشد، گر چه آن ملعون مشرک علاقه نداشته باشد. عرض کردم آقا! مشرک است؟ فرمود: آری بخدا قسم دماغش بخاک مالیده شود این چنین در قرآن مجید است: **يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ** در باره او و اشخاص شبیه او است که تصمیم دارند نور خدا را خاموش کنند. (۱) عیجوتی بر این فرقه بیش از آن است که بحد شماره در آید که ما کتاب را بذکر تمام آن طولانی نمیکنیم، چگونه میتوان اعتماد بروایات چنین اشخاصی کرد که دارای این خصوصیات باشند و ائمه علیهم السلام در باره آنها چنان فرموده باشند اگر دشمنی کسانی که تمسک جسته‌اند باخباری که فرقه واقفه نقل کرده‌اند نبود نباید گوش بذکر چنین خبرهائی داده میشد، زیرا ما باندازه کافی در باره اثبات امامت حضرت رضا علیه السلام نص صریح نقل کردیم که بطلان گفتار آنها را آشکار میکند، در ضمن معجزه‌هائی که بدست حضرت رضا علیه السلام اجرا شده شاهد دیگری بر بطلان ادعای آنها است که در کتاب‌ها ثبت است بهمین جهت گروهی از واقفی - مذهب‌ان برگشتند و بامامت حضرت رضا معترف شدند از قبیل عبد الرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی و یونس بن یعقوب و جمیل بن دراج و حماد بن عیسی و دیگران اینها از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام بودند که در امامت حضرت رضا شک داشتند بعد برگشتند و همچنین اشخاصی که در زمان خود حضرت رضا بودند مانند احمد بن محمد بن ابی نصر و حسین بن علی و شاء و دیگران از کسانی که جزء واقفی مذهب‌ان بودند ولی امامت حضرت رضا که برای آنها ثابت شد پذیرفتند و امامت جانشینان او را نیز از فرزندان قبول کردند. (۲) عیون اخبار الرضا - جعفر بن محمد نوفلی گفت: خدمت حضرت رضا رسیدم در پل اربق (از نواحی رامهرمز خوزستان است) رسیدم سلام کرده نشستم. گفتم:

فدایت شوم، بعضی چنین می‌پندارند که پدرت زنده است فرمود دروغ می‌گویند خدا آنها را لعنت کند اگر زنده میبود ما میراث او را تقسیم نمی‌کردیم و زنان او ازدواج نمی‌کردند. بخدا قسم او طعم مرگ را چشید همان طوری که علی بن ابی طالب چشید.

عرض کردم: بمن چه دستور میدی فدایت شوم؟ فرمود: دست از دامن فرزندم محمد پس از من برن دار ولی من مسافرت بجائی میکنم که برنخواهم گشت.

فرمود: باعث برکت است قبری که در طوس است و دو قبری که در بغداد است.

عرض کردم یک قبر را اطلاع داریم، اما دومی قبر کیست؟ فرمود: بزودی خواهید شناخت، آنگاه فرمود: قبر من و قبر هارون مثل این دو انگشت است، انگشتهای خود را بهم چسبانید. (۱) رجال کشی - داود رقی گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم بخدا قسم در دلم هیچ شکی در باره امامت شما

نیست جز حدیثی که ذریح از حضرت باقر نقل کرده فرمود: چه حدیث. گفتم: شنیدم از او که میفرمود: هفتمی ما قائم ما است ان شاء الله.

حضرت رضا فرمود: راست میگوئی ذریح و حضرت باقر نیز راست گفته‌اند شکم زیادتر شد آنگاه فرمود: داود! اگر موسی بخضر نمیگفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا اگر خدا خواست مرا شکبیا خواهی یافت. از خضر راجع بچیزی سؤال نمیکرد همین طور حضرت باقر که اگر نمیفرمود ان شاء الله همان بود که گفته بود در این موقع قطع بامامت آن جناب پیدا کردم. (۲) رجال کشی - بنظری از محمد بن فضیل از حضرت رضا نقل کرد که گفت: عرض کردم فدایت شوم من ابن ابی حمزه و ابن مهران و ابن ابی سعید را دشمن ترین مردم دیدم نسبت بخدا. فرمود: برای تو چه ضرر دارد گمراهی اشخاص در صورتی که خود هدایت یافته باشی آنها پیامبر خدا را تکذیب کردند و فلانی و فلانی و حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام را نیز تکذیب کردند من از راه و روش آباء خود پیروی میکنم.

عرضکردم فدایت شوم روایت داریم که شما فرموده‌ای برای ابن مهران، خدا نور ایمان را از دلت بیرون کند و فقر و تنگدستی را وارد خانه‌ات کند.

فرمود: اکنون وضع او چگونه است؟ گفتم: آقا سخت گرفتار است، در بغداد بغم و اندوه مبتلا است. حسین قدرت ندارد یک عمره انجام دهد. امام علیه السلام سکوت کرد. (۱) رجال کشی - احمد بن محمد گفت: حضرت رضا علیه السلام در محله بنی زریق ایستاد و با صدای بلند گفت: احمد! عرضکردم: بلی. فرمود: وقتی پیامبر اکرم از دنیا رفت مردم کوشیدند نور خدا را خاموش کنند ولی خدا امتناع ورزیده جز اینکه نور خود را بوسیله امیر المؤمنین تکمیل نماید. پس از درگذشت حضرت موسی ابن جعفر علی بن ابی حمزه و اصحابش کوشش کردند که نور خدا را خاموش کنند ولی خدا نور خویش را تکمیل میکند، اهل حق وقتی یکنفر با آنها هم آهنگ شود خوشحال میشوند، ولی وقتی کسانی از میان آنها خارج شد ناراحت میشوند چون در دین و اعتقاد خود یقین دارند. اما پیروان باطل وقتی کسی وارد آنها شود شاد میشوند، اگر کسی از میانشان خارج شود ناراحت میگردند. چون در اعتقاد خود شک دارند. خداوند عزّ و جل میفرماید: قَمُوتُهُمْ وَ مُسْتَوْدَعُ آنگاه حضرت ابو عبد الله فرمود: ایمان مستقر ثابت است و ایمان مستودع عاریه و امانت است. (۲) رجال کشی - حسین بن عمر گفت: بحضرت رضا عرضکردم: پدرم گفت:

که خدمت پدر شما حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید عرضکرد: من پیش خدا ترا بمحاکمه میکشم. زیرا بمن فرمودی: دست از امامت عبد الله افطح بردارم و فرمودی: من امام هستم فرمود: بسیار خوب هر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گناهی داشت بگردن من. حسین گفت، من نیز همان طور که پدرم نسبت پدیر شما انجام داد با شما احتجاج خواهم کرد. زیرا فرمودی: پدرم از دنیا رفته و شما امام بعد از او هستی. فرمود: بسیار خوب.

گفتم: من از مکه خارج نشدم تا نزدیک بود که امر امامت برایم روشن شود جریان این بود که فلانی نامه شما را برایم خواند که ذکر شده بود میراث امام (از قبیل سلاح پیغمبر و جعفر) نزد شما است.

فرمود: تو راست میگوئی او هم راست گفته، بخدا قسم چاره‌ای نداشتم که این کار را کردم این حرف را گفتم با اینکه از نظر تقیه بسیار سخت و دشوار بود چون بریدن بینی انسان ولی ترسیدم مردم گمراه شوند و تفرقه بیافتند. (۱) رجال کشی - ص ۲۸۱ - حسین بن بشار گفت: پس از فوت حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم نه معتقد بمرگ موسی بن جعفر بودم و نه امامت حضرت رضا، جز اینکه تصمیم داشتم این مطلب را سؤال کنم و تحقیق نمایم وقتی بمدینه رسیدم حضرت رضا علیه السلام در صوار بود «۱» اجازه شرفیابی خواستم اجازه داد و مرا نزدیک نشاند و خیلی بمن لطف فرمود خواستم راجع به پدرش سؤال کنم قبل از سؤال فرمود: حسین! اگر میخواهی خداوند بدون پرده تو را ببیند و تو نیز خدا را بی پرده ببینی دوست بدار آل محمد و امام از این خانواده را.

عرضکردم: آقا در چنین صورتی خدا را میبینم؟ فرمود: آری بخدا قسم حسین! من یقین کردم پدرش از دنیا رفته و او امام است. آنگاه فرمود: من نمیخواستم بتو اجازه ورود بدهم بواسطه شدت سختگیری که میکنند ولی میدانستم تو در دل چه عقیده داری اجازه دادم.

آنگاه امام علیه السلام سکوتی نموده، سپس فرمود: از دلت خبر دادم؟ عرض کرد: آری. (۲) توضیح - در کتاب توحید تأویل نگاه کردن و دیدن خدا گذشت.

رجال کشی - عبد الله زبیری گفت: نامه‌ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم و در آن نامه سؤال از واقفه کردم. در جواب نوشت: واقفی مذهبان از حقیقت منحرفند و بگناهی گرفتارند که اگر با آن وضع بمیرند جایگاه آنها جهنم است که بد جایی است. (۳) فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که: راجع بواقفی‌ها سؤال کردند فرمود: آنها در زندگی سرگردانند و با کفر از دنیا میروند.

(۱) رجال کشی - یوسف بن یعقوب گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرضکردم باینها که معتقدند پدر شما زنده است از زکات چیزی بدهم؟ فرمود: بآنها چیزی مده ایشان کافر و مشرک و زندیق هستند. (۲) رجال کشی - گروهی از اصحاب از حضرت رضا نقل کردند که فرمود:

واقفی مذهبان در حال شک زندگی میکنند و با کفر میمیرند. گفت: ببالین یکی از آنها که در حال مرگ بود، حاضر بودم شنیدم میگفت: من کافرم اگر موسی بن جعفر مرده باشد. با خود گفتم اینست تعبیر

فرمایش امام علیه السلام. (۳) رجال کشی - بکر بن صالح گفت: از حضرت رضا شنیدم میفرمود: مردم در باره این آیه چه میگویند. عرض کردم: فدایت شوم کدام آیه؟ فرمود: این آیه وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعْنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ گفتیم: در تفسیر آن اختلاف دارند.

فرمود: من میگویم این آیه در باره واقفیه نازل شده آنها میگویند بعد از موسی بن جعفر امامی نیست خداوند آنها را رد میکند و میفرماید: دستهای خدا گشاده است. دست در باطن قرآن، امام است، منظور اشاره باین اعتقاد آنها است که میگویند: پس از موسی بن جعفر امام نیست. (۴) رجال کشی - ص ۲۸۵ - محمد بن عاصم گفت: حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود:

شنیده‌ام تو با واقفی مذهبان مینشینی. عرض کردم: آری فدایت شوم، من با آنها نشست و برخاست دارم ولی مخالف عقیده آنهایم فرمود: با آنها بنشین خداوند در این آیه میفرماید: وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَاً مِثْلَهُمْ «۱» منظور از آیات در این آیه جانشینان پیامبر است که واقفه منکر آنهایند. (۱) رجال کشی: سلیمان بن جعفری گفت: خدمت حضرت رضا در مدینه بودم مردی از اهالی مدینه وارد شد، از واقفی مذهبان پرسید امام علیه السلام فرمود: «ملعون هستند هر کجا باشند باید آنها را بگیرند و پاره پاره کنند آداب و روش خداست در گذشته هرگز تغییری در سنت خدا نخواهی دید» «۱».

بخدا قسم خدا هرگز تغییر نخواهد داد روش خود را تا همه آنها را بکشد.

توضیح: شاید مراد کشتن آنها در رجعت است. (۲) رجال کشی: حکم بن عیص گفت: با دائیم سلیمان بن خالد خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود: سلیمان! این پسر کیست؟ گفت: پسر خواهرم. فرمود: امام شناس هست؟ عرض کردم: بلی. فرمود الحمد لله که خدا او را شیطان قرار نداد سپس فرمود: سلیمان! فرزندان را بخدا بسپار از فتنه شیعیان ما عرض کردم: کدام فتنه؟

فرمود: منکر ائمه میشوند و در فرزندان موسی امامت را تمام مینمایند، منکر مرگ او میشوند و خیال میکنند، امامی بعد از او نیست آنها بدترین مردمند! (۳) رجال کشی: محمد بن ابی عمیر از یکی از اصحاب نقل کرد که گفت: عرض کردم بحضرت رضا علیه السلام فدایت شوم گروهی هستند که در امامت پدران توقف نموده اند معتقدند که ایشان نمرده است فرمود: دروغ میگویند آنها کافرنند بآنچه خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل فرموده، اگر بنا بود خداوند طول عمر باحدی بدهد بواسطه احتیاج مردم باو، عمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طولانی میکرد. (۴) توضیح: شاید آنها استدلال میکردند نمردن حضرت موسی بن جعفر را با احتیاج مردم بایشان. جواب میفرماید: که اگر چنین مردم به پیغمبر بیشتر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

احتیاج داشتند این منافات با طول عمر حضرت قائم عج ندارد بواسطه مصالح دیگری یا منظور طولانی کردن عمر است پس از فرا رسیدن اجل مقدر.

(۱) رجال کشی: محمد بن فضیل گفت: عرض کردم بحضرت رضا علیه السلام حال آنها که توقف در پدرت حضرت موسی بن جعفر نموده اند چگونه است؟ فرمود: خدا آنها را لعنت کند چقدر دروغ میگویند آنها خیال میکنند من عقیم و بدون فرزند هستم منکر کسی هستند که بعد از من عهده دار امامت خواهد شد. (۲) رجال کشی: عمر بن یزید گفت: وارد شدم خدمت حضرت صادق مدتی با من در باره فضائل شیعه صحبت کرد آنگاه فرمود: بعضی از شیعیان بعد از من خواهند آمد که از ناصبی ها بدترند.

عرض کردم: آقا مگر آنها ادعای محبت با شما ندارند و از دشمنانتان بیزار نیستند. فرمود: چرا، عرض کردم: آقا معرفی بفرما تا آنها را بشناسیم مبادا از آنها نباشیم. فرمود: نه هرگز تو از آنها نیستی آنها گروهی هستند که در باره زید و موسی بن جعفر گمراه میشوند. (۳) علی بن جعفر گفت: مردی خدمت برادرم موسی بن جعفر علیه السلام آمد عرض کرد: فدایت شوم امام کیست؟

فرمود: آنها پس از مرگ من گمراه میشوند میگویند همین قائم است با اینکه قائم سالها بعد از مرگ من خواهد آمد. (۴) حسین بن محمد بن عمر بن یزید از عموی خود نقل کرد که گفت: ابتدای پیدایش مذهب واقفه این بود که سی هزار دینار پیش اشعثها جمع شد از زکات مالشان و سایر پولهایی که واجب بود بپردازند این پول را دادند بدو وکیل موسی ابن جعفر علیه السلام در کوفه یکی بنام حیان سراج و مرد دیگری که با او بود در آن زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام زندانی بود آنها با این پول خانه ها خریدند و معامله میکردند گندم و جو میخریدند از پس درگذشت حضرت موسی بن جعفر. وقتی آنها خبردار شدند مرگ امام را انکار کردند و در بین مردم منتشر کردند که او نخواهد مرد چون قائم است. گروهی نیز بر سخن آنها اعتماد کردند تا بین مردم مشهور شد موقع مرگ آنها که رسید وصیت کردند که آن مال را بوارث موسی بن جعفر علیه السلام بپردازند، شیعیان فهمیدند که این کار آنها بواسطه طمع در تصاحب اموال بوده. (۱) محمد بن رجای آسیابان از حضرت جواد نقل کرد که فرمود: واقفی مذهببان در میان شیعه گروهی چون خرها هستند سپس این آیه را تلاوت نمود: أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا. (۲) برائی از ابی علی نقل کرد که منصور از حضرت جواد نقل کرد که فرمود: زیدیه ها و واقفی مذهببان و ناصبی ها در نظر ائمه یکسانند. (۳) از حضرت جواد محمد بن علی بن موسی الرضا سؤال کردند تفسیر این آیه را وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ - عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ «۱».

فرمود: این آیه در باره ناصبی‌ها (دشمنان ائمه) و زیدیها و واقفی مذهب‌ها از ناصبیان نازل شده. (۴) ابراهیم بن عقبه گفت: نامه‌ای نوشتم بحضرت عسکری که فدایت شوم این سگهای باران خورده (منظورش واقفی مذهب‌ها است که در عرف شیعه بسگهای باران خورده مشهور بودند چون عقیده فاسد آنها بدیگران سرایت میکرد) را میشناسم در قنوت نماز بر آنها نفرین کنم؟ در جواب فرمود: آری در قنوت نماز بر آنها نفرین کن. (۵) جعفر بن محمد بن یونس گفت: گروهی از اصحاب آمدند که نامه‌هایی آورده بودند، در آن جواب مسائلی ذکر شده بود مگر نامه شخصی از واقفی مذهب‌ها که همان طور برگرداندند و چیزی در آن نوشته نبود. (۶) ابراهیم بن ابی البلاد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که صحبت از سگهای باران خورده و شک آنها شد فرمود: تا وقتی زنده باشند در شک هستند و با کفر می‌میرند. (۷) یحیی بن مبارک گفت: نامه‌ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم و چند مسأله پرسیدم که جواب آنها را داد، در آخر نامه این آیه را نوشتم: مُذَبِّدَیْنِ بَیْنَ ذَٰلِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ «۱».

فرمود: در باره واقفی مذهب‌ها نازل شده. جواب نامه تمام بخط خود امام بود که نوشته بود: آنها نه از مؤمنین و نه از مسلمانان بشمار می‌آیند، از کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب نموده‌اند ما همان ماه‌های معلوم هستیم که جنگ و جدال و حرف ناشایست و کار بد در ما نیست.

یحیی! هر چه میتوانی با آنها دشمنی کن. (۱) ابن ابی یعفور گفت: خدمت حضرت صادق بودم که موسی بن جعفر علیه السلام وارد شده نشست، امام صادق فرمود: این بهترین فرزندان و محبوبترین آنها نزد من است جز اینکه گروهی از شیعیان ما را خدا گمراه میکند کسانی هستند که بهره‌ای در آخرت ندارند و نه خدا در قیامت با آنها سخن خواهد گفت و نه آنها را پاک مینماید، دچار عذابی دردناک میشوند. عرض کردم: فدایت شوم دلم از آنها بیزار شد! فرمود: گروهی از شیعیان بواسطه او گمراه میشوند پس از مرگش بواسطه شدت ناراحتی که بر او دارند میگویند نمرده، بهمین جهت امامان بعد از او را منکر میشوند و دیگران را دعوت بگمراهی خود میکنند که موجب از بین رفتن حق ما و دین خدا می‌شود. پسر ابی یعفور! خدا و پیامبر و ما از آنها بیزاریم. (۲) حمران بن اعین میگوید: بحضرت باقر عرض کردم: من از شیعیان شما هستم؟

فرمود: آری بخدا در دنیا و آخرت هر یک از شیعیان ما اسم او و پدرش نوشته شده است نزد ما مگر کسی که از ما کناره بگیرد عرض کردم: مگر شیعیان شما پس از معرفت امام ممکن است از شما کناره بگیرند؟ فرمود: آری حمران! ولی تو آنها را نخواهی دید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حمزه گفت: در باره این حدیث گفتگو کردیم، بالاخره برای حضرت رضا نوشتیم منظور امام صادق علیه السلام کیانند که جدا نمود در این فرمایش خود آنها را از شیعیان. در جواب نوشت: آنها کسانی هستند که توقف در امامت موسی بن جعفر نمودند.

(۱) رجال کشی: اسماعیل بن سهل گفت: یکی از اصحاب حدیث کرد مرا ولی تقاضا کرد اسمش را نبرم، گفت: خدمت حضرت رضا بودم علی بن ابی حمزه و ابن سراج و ابن مکاری وارد شدند. ابن ابی حمزه گفت: پدرت چه شد؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: از دنیا رفت. گفت مرد؟ فرمود: بلی گفت بچه کس وصیت کرد؟ فرمود: به من گفت شما امام هستی و اطاعت از شما واجب است؟ فرمود آری.

ابن سراج و ابن مکاری گفتند: بخدا سوگند مثل اینکه خداوند بتو اطمینان داده که هارون زبانی بجانست نمیرساند فرمود: وای بر تو چه اطمینانی دارم تو مایلی بروم بیغداد بهارون بگویم من امام هستم و فرمانبرداری از من واجب است بخدا چنین تکلیفی ندارم. این حرف را هم که زدم بواسطه این بود که میدانستم بین شما اختلاف است و عقائد مختلفی پیدا کرده اید نخواهم راز شما پیش دشمنانتان فاش گردد؟ ابن ابی حمزه گفت: مطلبی را آشکارا گفتمی که هیچ یک از آباء کرامت چنین نمیگفتند و آشکارا ابراز نمی نمودند (مسأله امامت). فرمود چرا بخدا سوگند بهترین آباء گرامم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همین طور آشکارا فرمود، وقتی خداوند دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را دعوت کن. چهل نفر از بستگان و خویشاوندان خود را جمع کرده فرمود: من پیامبر خدایم که مأمور راهنمایی شما شده ام، از همه بیشتر عمویش ابو لهب تکذیب میکرد و مردم را علیه او می شورانید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بآنها فرمود: اگر مرا خدشه و آسیبی نتوانستید برسانید من پیامبر هستم این اولین معجزه ایست که از نبوت خویش آشکار میکنم. منم میگویم: اگر هارون مرا خدشه ای وارد کرد امام نیستم این اولین معجزه ای من باشد در باره امامت.

علی گفت: ما از آباء کرامت روایت داریم که عهده دار غسل و کفن امام نمیشود مگر امامی مانند خودش، فرمود: بگو بینم حسین بن علی امام بود یا نه؟

گفت: امام بود پرسید چه کسی عهده دار غسل و کفن او گردید؟ گفت: علی بن الحسین فرمود: علی بن الحسین کجا بود او که در زندان ابن زیاد بسر می برد. گفت: بطوری که آنها متوجه نشدند خارج شد امر غسل و کفن و دفن پدر خویش را بیایان رسانید، آنگاه برگشت.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: در صورتی که ممکن باشد برای علی بن الحسین علیه السلام بیاید بکربلا و کار دفن و کفن پدر را انجام دهد برای امام وقت نیز امکان دارد که وارد بغداد شود و متصدی کفن و دفن پدر گردد باز بمحل خود مراجعت نماید با اینکه در زندان و اسارت هم بسر نمی برده.

علی گفت: ما روایت داریم که امام تا از دنیا نرفته فرزند و جانشین خود را می بیند. فرمود: در این مورد حدیث دیگری نیز ندارید گفت: نه فرمود: چرا بخدا قسم روایت دارید که مگر قائم با اینکه شما معنی آن را نمیدانید که چرا گفته شده؟ علی گفت: آری بخدا در آخر این حدیث هست. فرمود: وای بر تو چگونه جرأت پیدا کردی مقداری از حدیث را قطع کردی فرمود: پیرمرد از خدا بترس از آنها که مانع پیشرفت دین خدا هستند نباش. (۱) رجال کشی: ابن ابی سعید مکاری خدمت حضرت رضا رسیده عرضکرد: در خانهات را باز گذاشتهای و بمردم فتوی میدهی؟ پدرت چنین نمیکرد. فرمود: من از جانب هارون ناراحتی نخواهم دید آنگاه فرمود: خدا دلت را تاریک کند و فقر وارد خانهات گرداند. نمیدانی خداوند بمریم وحی کرد که در شکم پیامبری داری، عیسی برای او متولد شد. مریم از عیسی و عیسی از مریم است، من از پدرم و پدرم از من است.

عرضکرد: من سؤالی میخوام از شما بکنم. فرمود: گمان نمیکنم از من بشنوی تو امامت مرا قبول نداری ولی سؤال کن.

گفت: مردی هنگام وفات گفته است هر غلام و کنیزی از قدیم دارم آزاد است در راه خدا، ولی آنها که قدیمی نیستند آزاد نخواهند بود. فرمود: وای بر تو مگر این آیه را نخواندهای: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ هر چه را قبل از شش ماه داشته آزاد است و آنها قدیمی هستند ولی غلام و کنیزی که از شش ماه کمتر داشته مالک آنها بوده قدیمی نیستند (طبق آیه شریفه) و آزاد نخواهند بود. از خدمت امام مرخص شد چنان مبتلا بفقر و تنگدستی شد که خدا میداند.

توضیح - شاید واقفی مذهب باین روایت که از حضرت صادق رسیده که فرزندان من یکی قائم است، یا اینکه موسی قائم است متمسک شدهاند حضرت رضا علیه السلام توضیح میدهد که قائم از نسل امام موسی کاظم است نه اینکه خود او قائم باشد. (۱) رجال کشی - محمد بن اسماعیل بن ابی سعید زیات گفت: با زیاد قندی بحج رفتم شب و روز با هم بودیم در راه مکه و در طواف شبی بجستجوی او شدم تا صبح او را نیافتم. صبحگاه که او را دیدم گفتم، از دیر آمدنت خیلی ناراحت شدم چرا دیر آمدی؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: تمام شب را در ابطح خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم پسرش علی بن موسی الرضا نیز طرف راست او بود. فرمود: ابو الفضل یا زیاد! این پسر من سخنش سخن من و کارش کار من است اگر حاجتی داشتی از او بخواه و حرف او را بپذیر، او جز حقیقت در راه خدا هیچ نمیگوید.

ابن ابی سعید گفت: مدتی گذشت تا پیش آمد براه مکه شد، زیاد نامه ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشت از او پرسید که این حدیث را اظهار کنم یا نه. حضرت رضا علیه السلام جواب داد: اظهار کن ترا گزند نمی‌رسد.

زیاد در میان مردم شروع به تبلیغ ناروا کرد تا بالاخره مذهب واقفه پیدا شد یک روز باو گفتم: چه کاری بالاتر از این است که تبلیغ از امام کنی. گفت:

حالا موقع این حرفها نیست. هر چه من در کوفه و بغداد و جاهای دیگر اینحرف را تکرار کردم، همان جواب را میداد تا بالاخره یک روز گفت: اگر از علی بن موسی الرضا تبلیغ کنم این حدیثهایی که نقل کرده ایم (در مورد مذهب واقفه) همه باطل می‌شود.

(۱) رجال کشی - عبد الله بن مغیره گفت: من واقفی مذهب بودم با همان عقیده حج گزاردم بمکه که رسیدم در دلم چیزی گذشت چنگ بملتزم زده گفتم: خدایا تو میدانی من در جستجوی واقعیت هستم و منظوری ندارم خدایا مرا براه راست هدایت فرما. بدلم چنین گذشت که خدمت حضرت رضا علیه السلام برسم.

وارد مدینه شدم و بدر خانه امام رفتم بغلام گفتم به آقاییت بگو مردی عراقی بر در خانه است صدای علی بن موسی الرضا علیه السلام را شنیدم فرمود: داخل شو عبد الله ابن مغیره! وارد شدم، همین که چشمش بمن افتاد فرمود: خدا دعایت را مستجاب کرد و تو را هدایت نمود گفتم: شهادت میدهم که تو حجت خدا و امین او در میان خلقی. (۲) رجال کشی: یزید بن اسحاق شعر که از مدافع ترین اشخاص نسبت بمذهب واقفه بود گفت: روزی برادر من محمد با من بخصومت پرداخت او خودش امامی بود.

بین ما خیلی صحبت شد تا بالاخره باو گفتم: اگر واقعا علی بن موسی الرضا علیه السلام امام است از او درخواست کن دعا کند تا من بمذهب شما درآیم.

محمد بمن گفت: خدمت حضرت رضا رسیدم، عرض کردم: فدایت شوم! من برادری دارم که بزرگتر از من است او معتقد است که پدرت زنده است من خیلی با او مناظره میکنم روزی بمن گفت: از امام خود بخواه اگر واقعا امام است دعا کند منهم بمذهب شما در آیم. من مایلم برای او دعا بفرومائید.

امام علیه السلام رو بقبله کرده شروع بدعا کردن نمود سپس فرمود: خدایا! گوش و چشم و دلش را بگیر و او را بحقیقت راهنمایی کن این دعا را میکرد در حالی که دست راست خود را بآسمان بلند کرده بود وقتی برادرش از خدمت حضرت رضا علیه السلام برگشت گفت: که چه شده بخدا قسم طولی نکشید که معتقد بامامت حضرت رضا و مذهب حق شدم. (۳) رجال کشی: ابو خالد سجستانی پس از فوت حضرت موسی بن جعفر جزو واقعی مذهبان شد بعد که بعلم نجوم خود مراجعه کرد یقین بمرگ موسی بن جعفر علیه السلام نمود از مذهب خود دست کشید بر خلاف دوستان خویش. (۱) رجال کشی: حسین بن عمر بن یزید گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم در حالی که بامامتش مشکوک بودم همسفر من در راه مردی بنام مقاتل بن مقاتل بود که معتقد بامامت حضرت رضا علیه السلام بود در میان کوفه که بودیم باو گفتم عجله کردی در این مورد گفت: من دلیل دارم.

حسین گفت: بحضرت رضا عرض کردم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری بخدا او در مقام پیامبر اکرم و امیر المؤمنین علیه السلام است اگر پدرم زنده می بود چه کسی از من بیشتر خوشحال بود؟ سپس فرمود: خداوند تبارک و تعالی میفرماید: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ اینها کسانی هستند که عارف بمقام امامت هستند موقعی که آشکار می شود. بعد فرمود: رفیق چه میکند عرض کردم منظور شما کیست فرمود مقاتل بن مقاتل مردی که صورت دراز و ریش بلند و وسط بینی اش برآمده است فرمود:

من نه او را دیده ام و نه پیش من آمده ولی مردی با ایمان و حقیقت جو است قدرش را بدان. من از خدمت امام علیه السلام خارج شدم و بمحل خود برگشتم دیدم مقاتل خوابیده او را بیدار کردم. گفتم یک بشارت خوبی برای دارم ولی نمی گویم تا صد مرتبه خدا را ستایش و حمد کنی صد مرتبه حمد و ستایش کرد بعد جریان را برایش گفتم. (۲) توضیح: بی اساس بودن مذهب واقفه بدلیل مطالبی که در جلد های امامت قبل از ذکر شد و در جلد های دیگر نیز ذکر می شود علاوه بر اینها دلیل دیگر منقرض شدن و از بین رفتن این مذهب است اگر مذهبی واقعی می بود چنانچه در محل خود ثابت شد نباید منقرض گردد.

بخش یازدهم وصیتها و صدقات امام موسی بن جعفر علیه السلام

(۲) عیون اخبار الرضا: عبد الله بن محمد حجال نقل از ابراهیم بن عبد الله جعفری که او از عده ای از خویشاوندان خود نقل کرد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر وصیت خود اسحاق بن جعفر بن محمد و ابراهیم بن محمد جعفری و جعفر بن صالح جعفری و معاویه جعفری و یحیی بن حسین بن زید و سعد بن عمران انصاری و محمد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمد بن جعفر اسلمی را شاهد گرفت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بعد از اینکه ایشان را گواه گرفت بر شهادت بوحدانیت خدای یکتا و رسالت محمد مصطفی و آمدن روز جزا و برانگیخته شدن مردم از قبرها و اینکه زنده شدن پس از مرگ حق است همچنین حساب و کیفر و قصاص و ایستادن در مقابل خدای بزرگ و آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورده حق است و واقعیت دارد و هر چه روح الامین آورده بر همین عقیده زندگی میکنم و میمیرم و برانگیخته خواهم شد.

اینها را گواه میگیرم بر اینکه وصیت خود را بخط خویش نوشته‌ام و وصیت جدم امیر المؤمنین و وصیت امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و وصیت جعفر بن محمد را قبل از این نسخه برداری کرده‌ام بدون حذف یک حرف، وصیت کردم بفرزندم علی و سایر فرزندانم پس از او اگر فرزندم علی خواست و رشد و صلاح در آنها دید و مایل بود که باشند، در صورتی که نخواست آنها در وصیت باشند و میل داشت خارج شوند اختیار با او است آنها را اختیاری نیست صدقات و اموال و فرزندان که واگذارده‌ام بفرزندم علی وصیت میکنم و ابراهیم و عباس و اسماعیل و احمد و ام احمد ولی اختیار زنانم فقط در دست علی است و یک ثلث از صدقه پدر و خویشاوندانم در اختیار اوست که هر طور مایل است بمصرف برساند و اختیار هر نوع تصرفی را او دارد اگر مایل بود بانجام میرساند آنچه در باره خانواده‌ام ذکر کرده‌ام و اگر نخواست انجام نمیدهد این اختیار را دارد میتواند در صورتی که میل داشت اموال مرا بفروشد، ببخشد یا بکسی بدهد او صدقه کند بر خلاف وصیتی که من کرده‌ام این کار در اختیار اوست میتواند انجام دهد.

کار او در وصیت و ثروت و خانواده و فرزندانم با من هیچ فرقی ندارد. (۱) اگر مایل بود برادرانش را که در اول وصیتنامه نام برده‌ام بر شرکت در وصیت نگهدارد میتواند، در صورتی که مایل نبود میتواند خارج کند بدون اینکه بر او ایرادی باشد در صورتی بخواهد یکی از برادران خواهر خود را بازدواج کسی در آورد نمیتواند مگر با اجازه و امر او هر قدر تمندی که جلو او را بگیرد یا مانع شود از انجام وصیتی که باو کرده‌ام بیزار از خدا و پیامبر خواهد بود و خدا و پیامبر از او بیزارند و بر او باد لعنت لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و پیامبران مرسل و تمام مردم مؤمن و هیچ یک از سلاطین نمیتوانند سرمایه‌ای که من در نزد او دارم بگیرند و نه هیچ کدام از فرزندانم مالی که نزد او دارم هر چه او بگوید در کم و زیاد، حق با اوست و راست میگوید. از اینکه بعضی از فرزندان خود را با او شریک در وصیت کردم منظورم نام بردن آنها بود. فرزندانم کوچک و مادران آنها هر کدام در منزل خود ماندند و مراقب حجاب خویش بودند آنچه در زمان حیات خودم میگرفتند پس از فوت نیز میگیرند، در صورت تمایل او و کسی شوهر اختیار کرد نمیتواند

فرزند مرا بزرگ کند مگر علی صلاح بداند، دختران مرا هیچ کدام از برادرانشان و مادرانشان هیچ اختیاری در باره آنها ندارند. مگر باجازه و میل و مشورت او.

اگر چنین کاری را بر خلاف وصیت من بکنند مخالفت با خدا و پیامبر نموده و او را از اختیاری که دارد باز داشته‌اند او بهتر میداند که فامیلش با چه کس میتواند ازدواج کنند در صورتی صلاح بداند عروس میکند و گر نه مانع ازدواج می‌شود، همسرانم را وصیت کرده‌ام مانند آنچه در ابتدای وصیت‌نامه ذکر نموده‌ام و خداوند را بر آنها گواه می‌گیرم. هیچ کس نمیتواند وصیت مرا بگشاید و باز کند، این وصیت بهمان وضعی که توضیح داده و تعیین کرده‌ام هر که مخالفت با وصیتم کرد وزر و بالش بگردن اوست و هر که مطابق آن عمل نمود از ثوابش بهره‌مند می‌شود خدا بهیچ کس ستم روا نمیدارد و هیچ کس چه سلطان و چه دیگری نمیتواند وصیت‌نامه مرا که مهر زده‌ام پاره کند هر کس چنین کند گرفتار لعنت و غضب خدا و ملائکه و تمام مسلمانان و مؤمنین شود حضرت موسی بن جعفر و شاهدان مهر زدند. (۱) عبد الله بن محمد جعفری گفت: عباس بن موسی بن جعفر به پسر عمران، قاضی طلحی گفت: درون این نامه گنج و جواهری است برای ما ولی او میخواهد صاحب آن شود و بما ندهد هر چه پدرمان وا گذاشته در اختیار اوست ما را دست تنگ و بینوا کرده. ابراهیم بن محمد جعفری باو حمله کرد و دشنامش داد همچنین اسحاق بن جعفر.

عباس بقاضی گفت: مهر از وصیت‌نامه بردار بین چه نوشته گفت: من چنین کاری نمیکنم که مورد لعنت پدرت قرار گیرم. عباس گفت: خودم مهر را پاره میکنم گفت: اختیار با تو است. عباس مهر از نامه برگرفت دید آنها را از وصیت خارج کرده فقط علی را وصی قرار داده و ایشان را باطاعت از علی بن موسی الرضا ملزم نموده چه بخواهند و چه نخواهند یا مانند یتیمان در تحت کفالت او باشند و از حد صدقه نیز خارج کرده و یادآوری نموده.

در این موقع حضرت رضا رو بجانب عباس کرده فرمود: برادر! من میدانم قرض ترا وادار باین کار کرده فرمود: سعد! برو تعیین کن چقدر قرض دارند قرض آنها را پرداز و سند مقروض بودنش را بگیر و قبض رسید از طلبکاران بستان بخدا قسم برابری و برادری و نیکی بشما را رها نمیکنم تا زنده باشم شما هر چه مایلید بگوئید.

عباس گفت: هر چه بما بدهی مقداری از اموال ما است که در اختیار تو است آنچه باقیمانده بیشتر است فرمود: شما هر چه مایلید بگوئید و هر ادعائی که مایلید بکنید خدایا برادران مرا اصلاح کن و آنها را وسیله راهنمایی دیگران قرار ده شیطان را از ما و آنها دور گردان و ایشان را یاری کن بر اطاعت خود. خدا را بر آنچه میگویم دلیل میگیرم که واقعیتی را میگویم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عباس گفت: چقدر زبان دار هستی مرا قدرت مقابله با تو نیست، بعد از این سخن از هم جدا شدند. (۱) عیون اخبار الرضا- ج ۱ ص ۳۷- عبد الرحمن بن حجاج گفت: حضرت ابو الحسن علی بن موسی برایم وصیت امیر المؤمنین علیه السلام را با صدقه پدرش بوسیله ابو اسماعیل مصادف فرستاد و ذکر کرده بود موقوفه حضرت صادق و موقوفه خودش را.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* این صدقه و وقفنامه موسی بن جعفر است که فلان زمین را که در فلان محل است و حدود آن زمین چنین است، تمامی آن از نخلستان و زمین و آب و حدود متصرفات و حقوق و آبیاری از قنات و هر نوع حقی که دارد از قبیل خرمن کوبی تصرف در ارتفاعات یا درختکاری و حقابه با زمین زراعتی و مسیل و قسمت‌های آباد و بایر تمام حقوقی که در این زمین دارد وقف کرد بفرزندان صلیبی خودش مرد و زن که بین آنها تقسیم شود تمام غله و محصول پس از وضع مخارج که در تعمیرات ملک و آبادی آن باید بشود و بعد از برداشت محصول سی درخت خرما که آن را بین مستمندان قریه تقسیم کنند بقیه را بین فرزندان موسی بن جعفر به پسر دو برابر دختر تقسیم میکنند.

اگر زنی از فرزندان موسی بن جعفر ازدواج کرد دیگر حقی در این موقوفه ندارد مگر اینکه باز بدون شوهر شود در صورتی که بدون شوهر شد باز معادل حقی که دختران بدون شوهر می‌برند خواهد برد، هر یک از فرزندان موسی بن جعفر از دنیا رفت که فرزند داشت سهم پدرش بین آنها به نسبت پسر دو برابر دختر تقسیم می‌شود با همان شرطی که در مورد فرزندان خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و کسی که از دنیا رفت و فرزند نداشت حق او بسایر اهل صدقه و موقوفه میرسد.

فرزند دختر در این موقوفه حقی ندارد مگر اینکه پدرشان از فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام باشد، هیچ کس حقی در این موقوفه ندارد تا فرزند یا فرزند فرزند و یا از نسل موسی بن جعفر یک نفر باقی بماند، اگر بکلی منقرض شدند و کسی باقی نماند این موقوفه برمیگردد بفرزندان پدرم از طرف مادر خودم تا یک نفر باقی بماند با همان شرطی که نسبت بفرزندان و اعقاب خود کردم در صورتی که فرزندان پدرم از طرف مادر و اولادشان منقرض شدند این موقوفه بین فرزندان پدرم و اعقاب آنها تقسیم می‌شود تا یک نفر باقی بماند اگر کسی باقی نماند، این موقوفه بین کسانی که هر چه شایسته‌تر باشند تقسیم می‌شود تا وقتی خداوند وارث زمین گردد که او بهترین وارث است. (۱) موسی بن جعفر این موقوفه را در حال صحت و سلامتی، قرار داد برای همیشه بطور کلی بدون استثناء و نه قابل برگشت بامید پاداش خدا در آخرت برای هیچ مؤمنی که ایمان بخدا دارد جایز نیست فروش یا بخشش یا واگذاری یا تغییری در آنچه من شرط نموده‌ام بدهد تا خداوند وارث زمین و ساکنان آن شود.

این موقوفه در اختیار علی بن موسی الرضا و ابراهیم است اگر یکی از این دو فوت شد قاسم بجای او می آید باز اگر یکی از آنها فوت شد اسماعیل جانشین اوست اگر یکی از این دو نفر فوت کرد عباس بجای اوست، اگر یکی از آن دو فوت شد فرزند بزرگترم جانشین او خواهد بود، گفت حضرت: که پدرش اسماعیل را بر عباس در این موقوفه مقدم داشت با اینکه عباس بزرگتر از اسماعیل بود. (۲) عیون اخبار الرضا: بکر بن صالح گفت: به ابراهیم پسر موسی بن جعفر علیه السلام گفتم: عقیده تو در باره پدرت چیست؟ گفت: او زنده است گفتم: در باره برادرت حضرت رضا چه میگوئی؟ گفت او مورد اعتماد و راستگو است، گفتم او میگوید:

که پدرت از دنیا رفته گفت: او بهتر میداند چه میگوید. چند مرتبه همین سؤال را تکرار کردم، همان جواب را داد. گفتم پدرت وصیت کرد؟ گفت: آری، گفتم بچه کس وصیت کرد گفت: به پنج نفر از ما ولی برادرم علی را بر همه ما مقدم داشت.

بخش دوازدهم فرزندان و همسران امام علیه السلام

(۲) ارشاد مفید - ص ۳۲۳ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی و هشت فرزند پسر و دختر بود از آن جمله حضرت علی بن موسی الرضا است و ابراهیم و عباس و قاسم که فرزندان چند کنیز بودند و اسماعیل و جعفر و هارون و حسن فرزند کنیزی دیگر و احمد و محمد و حمزه نیز فرزند کنیزی و عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان فرزند چند کنیز دیگر.

فاطمه کبری «۱» و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام اییها و رقیه صغری کلثم و ام جعفر و لبانۀ و زینب و خدیجه و علیۀ و آمنه و حسنه و بریهه و عائشۀ و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم دختران امام علیه السلام هستند. (۳) ارشاد مفید: محمد بن یحیی از جد خود نقل کرد که گفت از اسماعیل بن موسی شنیدم میگفت که: پدرم با فرزندان خود بیکی از ملکهای خود در اطراف مدینه رفت، نام آن ملک را نیز برد وی پدر حسین اسم آن را فراموش کرد. گفت: ما همه در آنجا بودیم با احمد پسر حضرت موسی بن جعفر بیست خدمتکار از خدمتکاران و غلامان پدرم بودند که اگر او حرکت می کرد آنها نیز بپا میخاستند اگر او می نشست آنها نیز می نشستند، پدرم بعد از آن پیوسته احمد را رعایت میکرد و از نظر دور نمیداشت هنوز از آنجا حرکت نکرده بودیم که احمد در میان ما شخصیتی بزرگ یافت محمد بن موسی بن جعفر مردی صاحب فضل و صالح بود. (۴) ارشاد مفید: ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جد خود نقل کرد که گفت کنیز رقیه دختر موسی بن جعفر بنام هاشمیه برایم نقل کرد که محمد بن موسی پیوسته با وضو و نماز بود تمام شب را وضو داشت و نماز میخواند صدای ریختن آب را از او میشنیدیم بنماز میایستاد، باز ساعتی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بخواب میرفت دو مرتبه صدای آب ریختن و وضو گرفتن می آمد باز نماز میخواند دو مرتبه کمتر از ساعتی میخوابید باز حرکت میکرد وضو میگرفت و نماز میخواند همین طور تا صبح هر وقت من او را میدیدم بیاد این آیه می افتادم، کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ «۱». (۱) ابراهیم بن موسی مردی سخاوتمند و کریم بود که فرمانروای یمن گردید در زمان مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب همان کسی که با او در کوفه ابو السرایا بیعت کرد بآن جانب رهسپار شد یمن را فتح کرد و مدتی در آنجا حکومت میکرد تا پایان کار ابو السرایا که از برای او از مأمون امان گرفت. هر یک از فرزندان حضرت موسی بن جعفر دارای فضل و منقبتی بوده اند که مشهور است ولی حضرت رضا چنانچه ذکر کردیم بر همه در فضل و مقام مقدم بود. (۲) مناقب شهر آشوب - ج ۳ ص ۴۱ - اولاد حضرت موسی بن جعفر فقط سی نفر بودند بعضی سی و هفت نفر گفته اند، پسرانش هجده نفر بنامهای علی بن موسی الرضا امام هشتم، ابراهیم، عباس، قاسم، عبد الله، اسحاق، عبید الله، زید، حسن و فضل که از چند کنیز بودند اسماعیل، جعفر، هارون حسن از یک کنیز احمد محمد و حمزه از کنیزی دیگر یحیی و عقیل و عبد الرحمن.

کسانی از خود نسلی باقی گذاردند سیزده نفرند که عبارتند از: حضرت رضا و ابراهیم و عباس، اسماعیل، محمد، عبد الله، حسن، جعفر، اسحاق، حمزه.

دخترانش نوزده نفرند بنامهای خدیجه، ام فروه، ام اییها، علیه و فاطمه کبری فاطمه صغری بریهه، کلثم، ام کلثوم، زینب، ام القاسم، حکیمه، رقیه صغری و ام وحیه و ام سلمه و ام جعفر و لبانه، اسماء، امامه و میمونه از چند کنیز. (۳) در کشف الغمه - ج ۳ ص ۴۱ - تعداد پسران را بیست نفر و دختران را هجده نفر که از نام بردن آنها بواسطه اختصار صرف نظر شد.

(۱) کافی: سلیمان جوهری گفت: حضرت موسی بن جعفر بفرزندش قاسم گفت پسر من حرکت کن کنار بالین برادرت و الصافات را بخوان تا آخرش. شروع کرد بخواندن همین که رسید به اَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا پسرک از دنیا رفت پس از آنکه بدنش آماده گردید و او را خارج کردند یعقوب بن جعفر گفت بموسی بن جعفر وقتی کسی بحالت احتضار در می آمد بالای سرش یس و الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ میخواندند شما میفرمائید: «وَالصَّافَاتِ» بخوانند فرمود: پسرکم این سوره در کنار بالین کسی که گرفتار مرگ است خوانده نمیشود مگر اینکه فوری راحت می شود و از دنیا میرود. (۲) کافی: یونس بن یعقوب گفت: پس از بازگشت حضرت موسی بن جعفر از بغداد وقتی بمدینه رسید دختری داشت که در فید (نزدیکی مدینه) از دنیا رفت او را دفن کرد، دستور داد بیکی از غلامان که قبر او را گنج کند و روی لوحی اسم آن دختر را بنویسند و در قبر گذارند. (۳) عمده الطالب: حضرت موسی بن جعفر دارای شصت فرزند بود سی و هفت

دختر و بیست و سه پسر، پنج نفر آنها بدون اختلاف از دنیا رفتند و فرزندی نداشتند بنام عبد الرحمن عقیل قاسم و یحیی و داود و سه نفر آنها دارای دختر شدند و فرزند پسر نداشتند: سلیمان و فضل و احمد.

پنج نفر در بازماندگان آنها اختلاف است حسین، ابراهیم اکبر، هارون زید، حسن و ده نفر بدون اختلاف دارای فرزند بودند: علی، ابراهیم اصغر، عباس اسماعیل، محمد، اسحاق، حمزه، عبد الله و عبید الله و جعفر این چنین ذکر کرده استاد ما ابو نصر بخاری. (۴) نقیب تاج الدین: حضرت موسی بن جعفر از سیزده پسر دارای نسل بود که چهار نفر فرزند زیاد داشتند: حضرت رضا، ابراهیم مرتضی، محمد عابد، جعفر چهار نفر متوسط: زید النار، عبد الله، عبید الله، و حمزه و پنج نفر فرزند زیادی نداشتند عباس، هارون، اسحاق، اسماعیل و حسن. حسین نیز فرزند موسی بن جعفر دارای فرزند شد که بعد منقرض شدند بنا بقول ابی حسن عمری. (۱) تاریخ قم: حسن بن محمد قمی گفت خبر دادند مرا بزرگان قم از آباء خود که وقتی مأمون حضرت رضا را بمر و خواست برای ولایت عهد، در سال دویست هجری و در سال دویست و یک فاطمه خواهرش بقصد دیدار برادر خارج شد همین که رسید بساوه مریض شد پرسید چقدر راه است بین ساوه و قم؟ گفتند: ده فرسخ فرمود: مرا ببرید بقم او را بقم بردند و در منزل موسی بن خزر ج بن سعد اشعری وارد شد گفت: بنا باصح روایات وقتی خبرش بقم رسید بزرگان قم باستقبال او رفتند پیشاپیش آنها موسی بن خزر ج بود وقتی خدمت بی بی معصومه رسید مهار ناقه اش را گرفته بمنزل خود رسید و در خانه او هفده روز بود آنگاه از دنیا رفت.

موسی دستور داد او را غسل داده کفن کردند و نماز بر او خوانده دفن کردند در زمینی که متعلق بموسی بود و اکنون مزار مقدس اوست بر فراز قبرش سقفی از بوری ساختند تا بالاخره زینب که دختر حضرت جواد علیه السلام بود بر فراز قبر او قبه ای ساخت.

گفت: بمن خبر داد حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن ولید که وقتی فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، او را غسل داده کفن کردند بدن آن بی بی را بقبرستان بابلان بردند و او را در سردابی گذاشتند که برایش حفر شده بود. قبیله سعد اختلاف کردند از اینکه چه کسی او را داخل سرداب گذارد. سپس همه قبول کردند که خادم پیرمردی از این قبیله بنام قادر مباشر این کار شود همین که از پی او فرستادند دیدند دو سوار از طرف بیابان می آیند هر دو نقاب دارند نزدیک جنازه که رسیدند نماز خواندند بر او و وارد سرداب شدند و جنازه را در سرداب گذاشته دفن کردند بعد از سرداب خارج شده بدون اینکه با کسی صحبت کنند سوار شده رفتند هیچ کس نفهمید آنها که بودند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

میگویند: محرابی که حضرت معصومه در آنجا نماز میخواند در خانه موسی هنوز موجود است که مردم آنجا را زیارت میکنند. (۱) توضیح: بعضی از احوال و شرح زندگی فرزندان و همسران موسی بن جعفر علیه السلام در بخش وصیت حضرت موسی بن جعفر گذشت و در بخش بستگان حضرت رضا نیز خواهد آمد و همچنین در بخش مکارم اخلاق حضرت جواد مختصری از زندگی عبد الله بن موسی ذکر خواهد شد.

بخش سیزدهم گوشه‌ای از احوال برادران و اولاد موسی بن جعفر علیه السلام

که از کتاب (تحفه العالم) تألیف سید جعفر آل بحر العلوم طباطبائی اقتباس شده
«برادران و خواهران موسی بن جعفر علیه السلام»

(۲) حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای شش برادر و سه خواهر بود بنامهای:

اسماعیل، عبد الله افطح و ام فروه که عالیله نام داشت که مادر آنها فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین علیه السلام بود. از ابن ادریس نقل شده که مادر اسماعیل فاطمه دختر حسین ائرم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب بود.

اسحاق، مادرش کنیزی بود و عباس و علی و محمد و اسماء و فاطمه که از چند مادر بودند.

اسماعیل بزرگترین فرزند حضرت صادق علیه السلام بود هم او جد خلفای فاطمی مصر و مغرب است مصر جدید را آنها ساخته‌اند.

در بغداد دو قبر است مذموم که یکی متعلق به علی بن اسماعیل بن صادق علیه السلام که اهالی بغداد او را سید سلطان علی میگویند و دیگری قبر برادرش محمد بن اسماعیل جد خلفای فاطمی است که اهل بغداد او را فضل مینامند و محله‌ای که در آنجا دفن شده بنام محله فضل است.

حضرت صادق علیه السلام بسیار محبت میورزید نسبت با اسماعیل و او را مورد تفقد و مرحمت خویش زیاد قرار میداده، گروهی از شیعیان خیال میکردند او جانشین پدرش خواهد بود چون از همه بزرگتر بود و پدرش باو علاقه زیادتری داشت و احترامش میکرد و دارای جمال و کمال ظاهری و باطنی بود ولی در زمان پدرش از دنیا رفت وقتی جنازه او را برای دفن به بقیع می‌بردند پدرش مرتب دستور میداد جنازه را بزمین گذارند، کفن از صورتش برمیداشت تا مردم ببینند تا سه مرتبه این کار را بین راه تکرار نمود تا مردم شاهد فوت او باشند و نگویند غائب شده، چنانچه این عقیده را بعضی پیدا کردند و وقتی مرگ او مسلم شد بیشتر از پیروان حضرت صادق که اعتقاد بامامت او داشتند برگشتند، ولی بعضی گفتند: نمرده بر مردم مشتبّه شد بعضی دیگر میگفتند: مرده است ولی فرزند خود محمد را بجانشینی تعیین کرده که او بعد از حضرت صادق امام است این دسته را قرامطه و مبارکه مینامند و گروهی نیز میگفتند: امامت محمد فرزند اسماعیل بتصریح

جدش حضرت صادق شده نه اینکه پدرش اسماعیل او را جانشین تعیین کرده باشد بعد امامت را در اولاد او تا آخر الزمان ادامه داده‌اند. (۱) جد بزرگوارم سید محمد جد جد ما بحر العلوم گفت: که بی‌ارزشی و بطلان مذهب این گروه واضح‌تر از آن است که توضیح داده شود با این همه در محل خود نیز کاملاً بررسی شده است.

قبر اسماعیل در داخل بقیع نیست در قسمت غربی قبه عباسی در خارج بقیع است این بقعه پایه دیوار اطراف مدینه است از طرف قبله و مشرق که در آن از داخل مدینه بوده این بقعه را قبل از بارو و دیوار اطراف مدینه ساخته‌اند که بعدها دیوار بآن وصل شده، دیوار از ساختمانهای زمان بعضی از خلفای فاطمی مصر است.

قبر مقداد بن اسود کندی نیز در بقیع است زیرا او در جرف در یک فرسخی مدینه از دنیا رفت و جنازه‌اش را بمدینه آوردند و اینکه اهل شهر وان بغداد میگویند قبر مقداد در آن شهر است اشتباه است. ممکن است قبری که در شهر وان بغداد است قبر دانشمند ارجمند شیعه شیخ جمال الدین مقداد بن عبید الله سیوری معروف بفاضل مقداد باشد که دارای کتابهای زیادی بود و از بزرگترین علمای شیعه است.

ارباب سیر و تاریخ در باره مدینه چنین نوشته‌اند که بیشتر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله در بقیع دفن شده‌اند، قاضی عیاض در مدارک مینویسد، دفن‌شدگان از اصحاب پیغمبر بده هزار نفر میرسند ولی بیشتر آنها اثری که باعث تشخیص شود ندارند و علتش این بوده که پیشینیان قبرها را بوسیله نوشتن بر سنگ مشخص نمی‌کرده‌اند با اینکه گذشت زمان طولانی خود باعث از بین رفتن اثر است. (۱) آری از کسانی که قبرش از هر جهت مشخص است از بنی هاشم یکی قبر ابراهیم پسر پیغمبر است که در بقعه‌ای نزدیک بقیع است در بقیع قبر عثمان بن مظعون که از بزرگان صحابه نیز هست که او اولین کسی است که در بقیع دفن شده.

همچنین قبر اسعد بن زراره و ابن مسعود و رقیه و ام کلثوم دو دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است از روایات اهل سنت و شیعه چنین استفاده می‌شود که پس از فوت رقیه، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در بقیع دفن کرد و فرمود ملحق شو بدوستان پاک و صالح ما عثمان بن مظعون. (۲) سمهودی مینویسد: ظاهر اینست که تمام دختران پیامبر اکرم در بقیع دفن شده‌اند کنار قبر عثمان بن مظعون زیرا آن جناب وقتی سنگ بر قبر عثمان گذاشت فرمود: بدین وسیله مشخص میکنم قبر برادرم را و هر یک از فرزندانم که بمیرند همین جا دفن خواهم کرد. (۳) دولابی صاحب کتاب الکنی متوفی در سال ۳۱۰

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

مینویسد: پس از فوت عثمان بن مظعون زنش گفت: گوارا باد ترا بهشت ابو السائب!، و اولین کسی بود که ابراهیم فرزند پیغمبر باو پیوست.

آنچه نیز میگویند که قبر عثمان بن عفان در آنجا است غلط است زیرا قبر او در خارج بقیع است. (۴) ابن اثیر در نهاییه در لفظ «حشش» مینویسد: از همین ماده است حدیث عثمان که او را در حش کوکب که باغی بود پشت مدینه، خارج بقیع دفن کردند. (۵) قبر عقیل فرزند ابو طالب در آنجا است که پسر برادرش عبد الله جواد فرزند جعفر طیار در همان جا دفن شده، نزدیک قبر عقیل بقیع ایست که در آن زنان پیامبر اکرم دفن شده‌اند. قبر صفیه دختر عبد المطلب عمه پیغمبر در طرف چپ خارج بقیع است در طرف قبله بقیع قبریست متصل بدیوار بقیع که دارای ضریح است.

مردم چنین می‌پندارند که قبر فاطمه زهرا علیها السلام است. قبر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام در زاویه مقبره عمومی بقیع در قسمت شمالی قبه عثمان است با اینکه اشتباه است زیرا بطور تحقیق قبر فاطمه زهرا علیها السلام یا در خانه خودش بوده و یا در حرم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله. قبری که در طرف قبله بقیع قرار دارد قبر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین است چنانچه در بعضی اخبار رسیده که چهار امام در کنار قبر مادر بزرگشان فاطمه بنت اسد دفن شده‌اند و قبری که در مقبره عمومی قرار دارد قبر سعد بن معاذ اشعلی است که یکی از اصحاب پیامبر بوده. چنانچه این مطلب را صاحب تلخیص معالم الهجره مینویسد. (۱) از کسانی که قبر فاطمه بنت اسد را تعیین نموده همان جائی که ما ذکر کردیم سید علی سمهودی است که در کتاب «وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی» مینویسد: (۲) گفتار در مورد بقیع را خاتمه دهیم با آنچه از سلمان فارسی روایت شده که در عهد عمر بن خطاب قبرهای بقیع بر اثر زلزله میلرزید مردم صدا بناله و فریاد بلند کردند عمر و اصحاب پیامبر بیرون آمده شروع بدعا میکردند برای سکون زلزله که پیوسته زیاد میشد بطوری که بدیوار خانه‌های مدینه رسید که مردم تصمیم گرفتند از مدینه خارج شوند. عمر گفت: بروید علی بن ابی طالب ابو الحسن را بیاورید علی علیه السلام آمد.

عمر گفت: یا ابا الحسن نمی‌بینی چگونه قبرستان بقیع بزلزله مبتلا شده بطوری که بدیوار خانه‌های مدینه رسیده است مردم میخواهند از شهر خارج شوند.

فرمود: صد نفر از اصحاب پیغمبر که در بدر شرکت کرده‌اند بیاورید.

از میان صد نفر ده نفر انتخاب کرد آن نود نفر باقیمانده را پشت سر آنها قرار داد در مدینه زن و دختری باقی نماند همه خارج شدند بعد ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار را خواست بآنها فرمود: شما جلو من باشید تا

وسط قبرستان بقیع رفت مردم نیز اطراف آنها حلقه زده بودند با پای خود بر زمین کوبیده فرمود: ترا چه می شود؟

سه مرتبه این کار را کرد، آرام گردید. فرمود: خدا و پیامبر درست فرمودند اتفاق افتادن این جریان را بمن خبر دادند در همین روز و همین ساعت و اجتماع مردم. خداوند در قرآن میفرماید: إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا زمین بارهای گران خود را برای من خارج کرد. در این موقع مردم برگشتند زلزله ایستاده بود. (۱) عبد الله بعد از اسماعیل از همه برادران بزرگتر بود در نزد پدر بزرگوارش هیچ کدام باندازه او قرب و منزلت نداشتند او را متهم کرده بودند که در اعتقاد مخالف پدر خویش است. میگفتند با حشویه رفت و آمد میکند و تمایل بمذهب مرجئه دارد. پس از حضرت صادق علیه السلام ادعای امامت کرد باین دلیل که من بزرگترین فرزند فعلی پدرم هستم، گروهی از پیروان حضرت صادق علیه السلام قبول کردند ولی بعد بیشترشان برگشتند جز تعداد بسیار کمی که آنها را فطحی مذهب میگفتند، زیرا عبد الله پاهایش دراز بود بعضی میگویند نام فطحی از آن جهت بود که رئیس این مذهب که آنها را دعوت و تبلیغ باین اعتقاد میکرد مردی بنام عبد الله افطح بود. (۲) در ارشاد مفید مینویسد: اسحاق بن جعفر علیه السلام مردی فاضل و صالح و پرهیزگار و کوشا در عبادت بود، مردم از او حدیث و آثاری روایت کرده اند.

ابن کاسب هر وقت از او حدیث نقل میکرد میگفت مرا حدیث کرد ثقه پسندیده سیرت اسحاق بن جعفر علیه السلام او معتقد بامامت برادرش حضرت موسی بن جعفر بود و از پدرش روایت در تصریح بامامت آن آقا نقل کرده. (۳) در عمده مینویسد: کنیه او ابا محمد بوده که مؤتمن لقب داشت در عریض متولد شد، از همه مردم بیشتر شباهت به پیغمبر داشت او با برادرش موسی بن جعفر علیه السلام از یک مادر بودند محدث جلیلی بود بعضی از شیعیان مدعی امامت در باره او شده اند سفیان بن عیینه هر وقت از او حدیث میکرد میگفت: حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام.

(۱) محمد بن جعفر مردی سخاوتمند و شجاع بود همیشه یک روز در میان روزه میگرفت. در آشپزخانه او هر روز یک گوسفند مصرف میشد همعقیده با زیدیه بود در قیام با شمشیر در سال ۱۹۹ بر مأمون خروج کرد در مکه پیروان جارودیه با او همداستان شدند مأمون سپاهی را بفرماندهی عیسی جلودی فرستاد او را شکست داد و اسیر کرده پیش مأمون آورد ولی مأمون باو احترام گذاشت و از کشتنش صرف نظر کرد با خود او را بخراسان برد قبرش در بسطام است او همان کسی است که قبلا گفتیم قبرش در گرگان است زیرا گرگان ناحیه ایست مشتمل بر شهری که آن را استرآباد میگویند مانند مصر و قاهره و عراق و کوفه. (۲) در

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مجالس المؤمنین در ضمن احوال بایزید بسطامی مینویسد: سلطان الجایتو خان دستور داد بر فراز قبر محمد بن جعفر قبه‌ای بسازند گروهی بامامت او اعتقاد داشتند پس از پدرش که آنها را سمطیه میگفتند چون رئیس آنها یحیی بن ابی السمط نام داشت. (۳) علی بن جعفر مردی کثیر الفضل و بسیار پرهیزگار و صحیح الاعتقاد بود حدیث بسیاری از برادرش موسی بن جعفر نقل کرده، این همان علی بن جعفر مشهور به عریضی است که تحت تربیت برادرش موسی بن جعفر بزرگ شد تمام شیعه او را تا امروز احترام میکنند چهار یا پنج امام را درک کرده، سید در انوار مینویسد:

کسی شبیه او در پرهیزگاری و فضل نبود پیوسته ملازم برادر خود موسی بن جعفر بود و معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد بود.

هر وقت حضرت جواد علیه السلام در بین بچه‌ها میدید از مسجد میان گروهی شیعیان حرکت میکرد خود را بقدیمهای او میانداخت محاسن سفید خود را بخاک قدمهای او میمالید میگفت: خدا این کودک را لایق امامت دانسته و امام است. اما مرا با این محاسن سفید شایسته امامت ندانسته. چون گروهی از شیعه باو پیشنهاد امامت میکردند و میگفتند تو امام هستی ادعا کن ولی او سخن ایشان را نمی‌پذیرفت.

روایت شده که حضرت جواد روزی تصمیم رگ زدن داشت علی بن جعفر برگ‌زن گفت اول مرا فصد کن تا حرارت آهن را بچشم قبل از حضرت جواد.

محل دفن او را در (۱) سه جا نوشته‌اند: یکی در قم که معروف است، خارج شهر و صحن وسیعی دارد با قبه عالی و آثار باستانی از آن جمله سنگی که روی قبر است اسم او و پدرش در آن سنگ ثبت است تاریخ نوشته سال ۷۴ است. (۲) مجلسی رحمه الله علیه در بحار مینویسد: از کسانی که معروف به بزرگواری و شخصیت است علی بن جعفر علیه السلام است که در قم دفن شده جلالت و شخصیت احتیاج بتوضیح ندارد.

اما اینکه در قم دفن شده باشد. در کتاب معتبری ذکر نشده جز اینکه اثر قبر شریفی در آنجا هست که اسم و پدرش نوشته شده. (۳) در تحفه الزائر مینویسد: مزار بزرگی در قم هست که قبری در آنجا است بر روی قبر نوشته است این مرقد علی بن جعفر صادق علیه السلام و محمد بن موسی است از تاریخ ساختمان آن قبر تاکنون قریب چهار صد سال است. (۴) فقیه مجلسی اول در شرح فقیه در معرفی علی بن جعفر پس از ذکر پاره‌ای از فضائل او مینویسد: قبرش در قم مشهور است. شنیده‌ام که اهل کوفه از او تقاضا کردند از مدینه بآنجا کوچ کند. قبول کرد مدتی در کوفه بود که اهل کوفه حدیثهایی از او یادداشت کردند. آنگاه اهالی قم تقاضا نمودند که در شهر آنها ساکن شود، از ایشان نیز پذیرفت در همان جا بود تا از دنیا رفت دارای فرزندان و نسل زیادی که در اطراف جهان پراکنده شدند که در اصفهان قبر یکی از آنها است از آن جمله

قبر سید کمال الدین است در قریه سین برخوار که مزار معروفی است. (۵) بگمان من که محمد بن موسی که با علی بن جعفر در قم دفن شده از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باشد محمد بن موسی بن اسحاق بن ابراهیم العسکری بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام. (۶) صاحب تاریخ قم گفته: متولد شد از ابو محمد موسی بن اسحاق یک پسر و یک دختر ولی اسم پسر را نبرده.

(۱) صاحب عمده الطالب مینویسد: موسی بن اسحاق بن ابراهیم عسکری فرزندی داشت بنام ابو جعفر محمد فقیه قم و ابو عبد الله اسحاق دومین مرقد علی بن جعفر در خارج شهر سمنان در وسط باغی سرسبز است با قبه و بارگاه و بسیار خوش منظره ولی از مجلسی نقل شده که این قبر او نیست احتمال خلاف بیشتر است. سوم در عریض است که بفاصله یک فرسخ از مدینه است دهی است که ملک او بوده و خود و فرزندان و اعقابش در آنجا سکنی داشته‌اند بهمین جهت معروف بعریضی شده در آنجا قبر و قبه‌ای نیز دارد، محدث نوری همین نظر را انتخاب کرده در خاتمه مستدرک با شرح مفصلی و ظاهر نیز همین است شاید قبری که در قم هست متعلق یکی از فرزندان نسل او باشد. (۲) عباس بن جعفر، صاحب ارشاد مینویسد: مردی فاضل و بزرگوار بود.

در کنار نهر کربلا که معروف بنهر حسینی است مقامی است که مشهور بنام مقام جعفر صادق علیه السلام که در سر زبان اهل آن محل است شاید این همان مقامی است که تعبیر نموده از آن حضرت صادق علیه السلام در حدیث صفوان که مجلسی آن را در تحفه الزائر از مصباح شیخ طوسی نقل کرده که در مورد تعلیم آداب زیارت جدش حسین علیه السلام باو در آن نقل شده که وقتی رسیدی بنهر فرات منظورش شریعه که آن را حضرت صادق نهر علقمی نامیده. چنین بگو ظاهر مطلب این است که این مقام در زمان آن دو بزرگوار شیخ طوسی و مجلسی مشهور بمقام حضرت صادق بوده.

مطالبی در باره اولاد موسی بن جعفر علیه السلام

(۲) حضرت موسی بن جعفر دارای سی و هفت فرزند بود بعضی سی و نه نفر نوشته پسر و دختر بنامهای علی بن موسی الرضا علیه السلام، ابراهیم، عباس، قاسم که از چند کنیز بودند. اسماعیل که دارای زیارتگاه بزرگی در توپسرکان ایران و جعفر و هارون و حسن از یک کنیز. احمد و محمد و حمزه از کنیزی دیگر. عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسن و فضل که قبرش در بهبهان معروف است و زیارت می‌شود معروف بشاه فضل و حسین و سلیمان از چند کنیزی دیگر. فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبانه و زینب، خدیجه، علیه و آمنه، حسنه و بریهه، عایشه، ام

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

سلمه، میمونه که از چند مادر بودند. (۳) شیخ مفید در باره ابراهیم در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری مینویسد:

ابراهیم بن موسی مردی شجاع و کریم بود فرمانروای یمن شد در ایام مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که با او ابو السرایا در کوفه بیعت کرد ابراهیم بآن طرف رفت و فتح کرد و مدتی تا آخر کار ابو السرایا در آنجا بود برای او از مأمون امان گرفتند. شیخ مفید و شیخ طبرسی هر دو تصریح کرده‌اند که هر یک از فرزندان حضرت موسی بن جعفر دارای فضل و منقبتی مشهورند. (۴) در کتاب وجیزه مجلسی است که ابراهیم بن موسی بن جعفر رفتارش پسندیده بود. در کافی در بخش اینکه امام چه وقت میفهمد بمقام امامت رسیده بسند خود از علی بن اسباط نقل میکند که بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: مردی

پیش برادرت ابراهیم رفت باو گفت پدرت زنده است شما (منظورش حضرت رضا است) اطلاع از مکان او داری؟ گفت: سبحان الله پیغمبر میمیرد، موسی بن جعفر نمیبرد! بخدا قسم از دنیا رفت مانند رسول خدا ولی خداوند تبارک و تعالی پس از درگذشت پیغمبر پیوسته دین خود را تأیید میکند بوسیله مردمانی غیر عرب (ایرانی) و از خویشاوندان پیغمبر دور میکند بآنها میدهد و از اینها میگیرد من اول ماه ذیحجه هزار دینار قرض او را (همان عباس برادرش که در روایت بوسیله مردی باو اشاره شد که رفت پیش ابراهیم) پرداخت کردم با اینکه نزدیک بود زنان خود را طلاق دهد و کنیزان خویش را آزاد کند از فقر، ولی افسوس که آنچه یوسف از برادران خود شنید من نیز شنیدم.

توضیح: تأیید دین بوسیله غیر عرب مانند سلمان و دیگران است در خبر مدح و ستایش زیادی است از غیر عرب و فضیلت آنها بر عرب. (۱) ابو عامر بن حرشنه کتابی نوشته بنام تفضیل عجم بر عرب و همچنین اسحاق ابن سلمه چگونه میتوان انکار مقام آنها را نمود با اینکه در اخبار رسیده که آنها از یاران حضرت قائم عجل الله فرجه هستند و خداوند بوسیله ایشان دین را تأیید میکند.

«قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: اسعد الناس بهذا الدین فارس» پیغمبر اکرم فرمود بوسیله این دین ایرانیان سعادتمند میشوند: این روایت را شیخ ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی ساکن ری در کتاب جامع الاحادیث نقل کرده.

با اینکه ایرانیان در پذیرش دین و علم بهتر و پیشقدمتر از عرب هستند دلیل بر این مطلب آیه قرآن است: وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ، علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه از حضرت

صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: اگر قرآن بر عجم نازل میشد عرب بآن ایمان نمی آورد ولی بر عرب نازل شد، عجم بآن ایمان آورد این فضیلت و شخصیتی است برای عجم.

و در تفسیر آیه شریفه: وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ مینویسد: شعوب دسته‌های غیر عرب است و قبائل دسته‌های عرب و اسباط دسته‌های بنی اسرائیل است این توضیح از حضرت صادق علیه السلام نقل شده. (۱) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در فتح مکه فرمود: مردم! خداوند بوسیله اسلام نخوت جاهلیت را که افتخار بآباء و اجداد خود میکردند از بین برد عرب بودن باین نیست که پدر انسان که باعث وجودش شده عرب باشد این یک لهجه و زبان است هر کس بآن زبان گویا باشد عرب است شما همه از آدم بوجود آمده‌اید و آدم از خاک است.

این فرمایش پیغمبر صریح است در اینکه عربی صحبت کردن موجب افتخار نیست، مایه افتخار تقوی است. (۲) در فتوحات مکیه در باب سیصد و شصت و ششم مینویسد: که وزرای حضرت مهدی علیه السلام از عجم هستند هیچ کدام عرب نیستند ولی با زبان عربی صحبت میکنند آنها نگهبانی دارند که از نژاد ایشان نیست. از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در باره اصحاب قائم علیه السلام نیز استفاده می‌شود در این قسمت که میفرماید: «و کأنی اسمع صهیل خیلهم و طمطمه رجالهم»

که اصحاب حضرت قائم بفارسی صحبت میکنند. (۳) در بحار مینویسد: طمطمه لغت فارسی است (رجل طمطمی فی لسانه عجمه) مرد طمطمی کسی است که بزبان فارسی صحبت کند.

حضرت امیر المؤمنین اشاره میکند باین سخن که سپاه حضرت قائم عجمی هستند این منافات با آنچه صاحب فتوحات ذکر کرده که وزیران آن جناب عربی صحبت میکنند ندارد زیرا ممکن است عربی صحبت کردن اختصاص بوزیران ایشان داشته باشد نه سپاهیان. (۴) در حیات الحیوان - از ابن عمر نقل میکند که گفت: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در خواب گوسفندهای سیاهی دیدم که گوسفندان سفید زیادی داخل آن شد گفتند: چه تعبیر نمودید فرمود: ملت عجم (ایرانی) در نژاد و دین شما شریک خواهند شد. عرضکردند: عجم یا رسول الله؟ (قال لو کان الایمان متعلقا بالثریا لنا له رجال من العجم) اگر ایمان به ثریا آویزان باشد گروهی از ایران آن را بچنگ می‌آورند.

اینکه در روایت کافی میفرماید: خداوند منت میگذارد بوسیله گروهی از عجم یا دین را بآنها عطا میکند و از عرب میگیرد منظور همان استعداد فطری و پذیرش قلبی است و سخت دلی و بد پذیرى عرب است نه اینکه واقعا خداوند از عرب بگیرد و بعجم بدهد که موجب جبر گردد. (۱) در بصائر الدرجات - ص ۳۷۴ - ابراهیم اصرار کرد که حضرت رضا علیه السلام باو پول بدهد امام علیه السلام با شلاق خود خطی بر زمین کشید

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

شمسی طلا پدیدار شد فرمود: این را بردار استفاده کن و آنچه دیدی پنهان دار. (۲) بالاخره جدم بحر العلوم (رحمه الله) گفت: آنچه شیخ مفید و دیگران گفته‌اند که وضع اولاد موسی بن جعفر همه خوب بوده بطور کلی قابل قبول نیست همچنین راجع بابراهیم چنانچه روایت پیش نیز شاهد این مطلب است.

هر چه هست این ابراهیم جد سید مرتضی و رضی (ره) است، زیرا آن دو پسر ابی - احمد نقیب هستند و او حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام است.

از عبارت شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب و اربلی در کشف الغمه چنین استفاده می‌شود که حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام یک پسر بنام ابراهیم داشته، ولی صاحب عمده الطالب مینویسد: دو پسر آن جناب ابراهیم نام داشته‌اند: یکی ابراهیم اکبر و دیگری ابراهیم اصغر که هم او مرتضی لقب داشته و نسل از همین کوچکی بوده مادرش کنیز صاحب فرزندی از نوبیه بنام نجیه بود، باید چنین نیز باشد زیرا دانشمندان علم نسب واردتر از دیگران در این فن هستند.

ظاهراً کسی که از او پرسیدند پدرت زنده است همان ابراهیم اکبر بوده و ابراهیمی که جد سید مرتضی و رضی است ابراهیم اصغر بوده است توضیح دادیم که او در حائر حسینی پشت سر حضرت حسین علیه السّلام دفن شده. (۱) در شیراز بقعه‌ایست که نسبت داده می‌شود بابراهیم بن موسی واقع در محله (لب آب) که آن بقعه را محمد زکی خان نوری از وزراء شیراز ساخته در سال ۱۲۴۰ ولی مستند محکمی نیافتم که این نسبت را ثابت کند، مخصوصاً آنچه شیخ مفید صاحب ارشاد نقل میکند که او فرمانروای یمن بوده بیشتر این نسبت را بعید مینماید.

صاحب انساب الطالبیین مینویسد که: ابراهیم اکبر پسر امام موسی بن جعفر علیه السّلام در یمن خروج کرد، و مردم را دعوت به بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا نمود بعد مردم را به بیعت خویش فرا خواند و در سال ۲۰۲ هجج رفت مأمون آن وقت در خراسان بود. حمدویه بن علی را بجانب او فرستاد با او جنگ کرد ابراهیم فرار نمود و بجانب عراق رفت مأمون او را امان داد در بغداد از دنیا رفت.

بفرض صحت آنچه نقل کردیم ابراهیم که در صحن حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام دفن شده یکی از همین دو ابراهیم است زیرا آنجا قبرستان قریش بوده از زمان قدیم که او را پهلوی پدرش دفن کرده‌اند. (۲) احمد بن موسی - در ارشاد مینویسد: که مردی کریم و بزرگوار و پرهیزکار بوده حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام باو خیلی محبت میورزید و او را مقدم میداشته همان باغستان معروف به یسیره را باو بخشیده. نقل شده که او هزار بنده آزاد کرده.

گفت: ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی نقل کرده که جدم گفت: از اسماعیل بن موسی علیه السلام شنیدم میگفت پدرم فرزندان خود را بملکی که در اطراف مدینه داشت برد ما همه در آنجا بودیم با احمد بن موسی بیست نفر از غلامان و خدمتکاران پدرم بودند که اگر احمد از جای حرکت میکرد آنها نیز حرکت میکردند اگر او می نشست آنها می نشستند پدرم از آن پس احمد را رعایت میکرد و از نظر دور نمیداشت از آنجا بیرون نشده بودیم که احمد شخصیتی برجسته و مورد احترام گردید در بین ما. (۱) مادرش از زنان بسیار محترم بود که او را ام احمد مینامیدند حضرت موسی ابن جعفر باو خیلی علاقه داشت وقتی از مدینه به بغداد رفت، امانت های امامت را باو سپرده فرمود: هر کس در هر موقع آمد و این امانتها را از تو خواست بدان من از دنیا رفته ام و او جانشین من است و امامی است که اطاعتش واجب است بر تو و سایر مردم. حضرت رضا علیه السلام دستور داد که از خانه نگهداری کند.

وقتی هارون او را در بغداد مسموم کرد حضرت رضا علیه السلام از ام احمد امانت ها را خواست. ام احمد گفت وای پدرت شهید شد؟ فرمود: آری اکنون از دفن او فارغ شدم آن امانتهائی که پدرم موقع رفتن ببغداد در اختیار گذاشت بیاور من جانشین او و امام بحق هستم بر جن و انس. ام احمد گریبان چاک زده امانتها را تحویل داد و با آن جناب بامامت بیعت کرد.

وقتی خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه منتشر شد اهالی مدینه بدر خانه ام احمد آمدند احمد با آنها بطرف مسجد رفت چون خیلی با جلالت و عابد و پارسا و با فضل بود و کراماتی نیز داشت مردم خیال کردند خلیفه و جانشین پدرش اوست با او بامامت بیعت کردند از آنها بیعت گرفت بعد بر فراز منبر رفت و خطبه ای در نهایت بلاغت و فصاحت ایراد کرد آنگاه گفت: مردم! همان طور که اکنون همه شما با من بیعت کردید و بیعت من بگردن شما است من نیز با برادرم علی بن موسی الرضا بیعت کرده ام بدانید او امام و خلیفه پیغمبر است بعد از پدرم او ولی الله است که اطاعتش بر من و شما از جانب خدا و پیغمبر واجب است هر دستوری بما بدهد.

تمام حاضرین گفتار او را با جان و دل پذیرفتند از مسجد خارج شدند پیش رو آنها احمد بن موسی بود بدر خانه حضرت رضا آمدند با علی بن موسی الرضا علیه السلام تجدید بیعت کردند. حضرت رضا علیه السلام برای احمد دعا کرد و او پیوسته ملازم خدمت برادر بود تا اینکه مأمون از پی حضرت رضا فرستاد و او را برای ولایت عهد بمرودعوت کرد. (۱) این احمد همان کسی است که در شیراز دفن شده و معروف بسید سادات و اهالی شیراز او را شاه چراغ مینامند. در زمان مأمون با گروهی قصد شیراز کرد منظورش این بود که خدمت برادرش حضرت رضا علیه السلام برسد وقتی قتلغ خان فرمانروای شیراز از طرف مأمون این

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جریان را شنید بدفع او از شیراز خارج شد و در محلی بنام خان زینان که هشت فرسخ از شیراز فاصله داشت روبرو گردید بین دو طرف جنگ درگرفت یکی از سپاهیان قتلغ گفت: اگر منظور شما رسیدن خدمت حضرت رضا است او از دنیا رفته. اطرافیان احمد که این حرف را شنیدند از گردش پراکنده شدند با او جز چند نفر از بستگان و برادرانش باقی نماند وقتی امکان بازگشت برایش نبود بجانب شیراز رهسپار گردید مخالفین از او تعقیب کردند و در محلی که دفن شده او را کشتند.

بعضی در شرح حالش نوشته‌اند که وقتی وارد شیراز شد در گوشه‌ای پنهان گردید و مشغول عبادت پروردگار شد تا باجل خود از دنیا رفت کسی بمحل دفن او مطلع نبود تا زمان امیر مقرب الدین مسعود بن بدر الدین که از وزراء مقرب اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی بود او مشغول تعمیری بود در محل مرقده احمد بن موسی ناگاه جسدی صحیح که تغییر نیافته پیدا شد که در انگشت انگشتری داشت و نوشته بود: «العزّة لله احمد بن موسی» جریان را بگوش ابی بکر رساندند بر فراز قبر او قبه‌ای بنا کرد پس از گذشت سالها مشرف بخراب شدن گردید.

ملکه تاشی خاتون مادر سلطان شیخ ابو اسحاق پسر سلطان محمود ساختمان آن را تجدید نمود و قبه‌ای عالی ساخت و در پهلوی آن مدرسه‌ای بنا کرد و قبر خود را کنار قبه آن جناب قرار داد تاریخ تجدید بنا در حدود ۷۵۰ هجری است.

در سال ۱۲۴۳ فتحعلی شاه قاجار ضریحی از نقره خالص برای او ساخت روی قبرش نصف قرآن بخط کوفی خوب یافت شد که روی پوست آهو نوشته بودند نصف دیگر آن با همین خط در کتابخانه حضرت رضا علیه السلام است، در آخر آن نوشته است: کتبه علی بن ابو طالب بهمین جهت گفته‌اند خط حضرت علی است. (۱) بعضی بر این نوشته ایراد کرده‌اند که مخترع علم نحو هرگز کلمه‌ای که باید مجرور باشد مرفوع نمی‌نویسد (زیرا باید علی بن ابی طالب مینوشت نه ابو طالب).

آنچه بخاطر من میرسد اینست که گروهی از علمای علم نحو و ادبیات عرب تصریح کرده‌اند که اب و ابن وقتی علم و اسم خاص باشند با آنها معامله علمهای شخصی می‌شود از نظر احکام (یعنی همین طور علی بن ابو طالب علم شده است و مبنی بر همین صورت است اعراب در او اثر نمیگذارد).

صاحب تصریح باین مطلب تصریح کرده و ابو البقا در آخر کتاب کلیات خود مینویسد: از چیزهایی که مجرای مثل را طی کرده و قابل تغییر نیست (علی ابن ابی طالب) است که در حالت نصب و جر نیز مانند همان حالت رفعی ذکر می‌شود زیرا بهمین شکل مشهور شده همچنین معاویه بن ابی سفیان و ابو امیه.

ولی بگمان من قرآن بخط علی علیه السلام فقط پیش حضرت حجت خواهد بود نویسنده قرآن که نوشته است بخط علی بن ابی طالب است آن علی بن ابی طالب مغربی است که معروف بنوشتن خط کوفی بوده نظیر همین قرآن نیز در مصر در مقام رأس الحسین علیه السلام هست چنانچه گفتیم نظیرش در مرقد علوی مرتضوی است که جزو آنچه سوخت مقداری از آن آتش گرفته. بعضی گفته‌اند که مدفن سید احمد پسر موسی بن جعفر در بلخ است خدا عالم است.

و در بیرم از نواحی شیراز زیارتگاهی است که منسوب است به برادر سید احمد بنام شاه علی اکبر شاید صاحب عمده الطالب هم او را از اولاد موسی بن جعفر شمرده و علی نامیده است. (۲) قاسم بن موسی خیلی مورد محبت پدرش موسی بن جعفر علیه السلام بود او را داخل در چند نفری کرد که وصیت بآنها نموده بود.

در باب اشاره و نص بر حضرت رضا در کافی در حدیث طویل ابو عماره یزید بن سلیط حضرت موسی بن جعفر علیه السلام میفرماید: بتو بگویم ابو عماره! من از منزل خارج شدم وصیت کردم به پسر فلانی (منظورش حضرت رضا علیه السلام) در ظاهر چند نفر از فرزندانم را با او شریک کردم ولی در باطن تنها باو وصیت نمودم اگر اختیار دست من میبود امامت را در قاسم پسر دیگرم قرار میدادم چون او را خیلی دوست دارم و باو مهربانم ولی این کار مربوط بخداست بهر کس بخواهد او میدهد.

این دستور را جدم پیغمبر اکرم و جدم امیر المؤمنین علیه السلام بمن دادند و بمن او را و کسی که با او است نشان دادند همین طور بهیچ کدام از ما ائمه وصیت نمیشود مگر اینکه پیغمبر اکرم و علی مرتضی علیهما السلام خبر بدهند.

در اختیار پیغمبر صلی الله علیه و آله یک انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای دیدم عرض کردم: اینها چیست یا رسول الله؟ فرمود: عمامه سلطان خداست، شمشیر عزت خدا است و کتاب نور او است، اما عصا نیروی خدا است و انگشتر جامع همه اینها است. فرمود: امر امامت از تو خارج شده و بدیگری داده خواهد شد عرض کردم:

نشان بدهید کدامیک از فرزندانم هست فرمود: ندیدم هیچ یک از ائمه را که ناراحت تر باشد از تو در جدا شدن امامت از او اگر امامت بمحبت و علاقه بود اسماعیل را پدرت بیشتر از تو دوست داشت ولی این امر بتعین خدا است. (۱) در کافی نیز بسند خود از سلیمان جعفری نقل میکند که گفت: حضرت موسی بن جعفر بفرزندش قاسم میگفت: پسرم حرکت کن کنار بالین برادرت سوره (و الصافات صفا) را بخوان تا آخر خواند تا رسید باین آیه: اَهُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمْ مَنْ خَلَقْنَا پسرک از دنیا رفت پس از اینکه او را کفن کردند و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بطرف قبرستان بردند یعقوب بن جعفر رو بموسی بن جعفر نموده گفت: ما قبلاً بالای سر محتضر سوره یس و الْقُرْآنَ الْحَکِیمِ میخواندیم شما دستور دادی (و الصافات) را بخوانند؟

فرمود: پسر من این سوره در بالای سر هر کس که گرفتار مرگ باشد خوانده شود خداوند او را زودتر آسوده میکند و جانش خارج میگردد. (۲) سید بن طاوس - تصریح کرده بزیارت قاسم، زیارت او را قرین زیارت عباس پسر امیر المؤمنین و علی بن الحسین علیه السلام که در کربلا شهید شد قرار داده و برای آنها و کسانی که در این مقام باشند زیارتی نقل کرده که با آن زیارت کنند کسی که مایل باشد میتواند بکتاب مصباح الزائرین سید بن طاوس مراجعه کنند. (۱) در بحار مینویسد: قاسم پسر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که سید رحمه الله علیه نام برده قبرش نزدیک غری (نجف) است آنچه در بین مردم مشهور است که حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر کس نمیتواند مرا زیارت کند، برادر من قاسم را زیارت کند دروغ است و اصلی ندارد در هیچ یک از اصول. مقام او بالاتر از اینها است که مردم را بزیارتش تشویق کند با این دروغبافیها. (۲) محمد بن موسی علیه السلام - در ارشاد مینویسد: او اهل فضل و صلاح بود سپس مطالبی که دلیل بر مدح و حسن عبادت او است نقل میکند. در رجال شیخ ابو علی نقل میکند از حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب که او مانند برادرش شاه چراغ در شیراز دفن شده شیعه از قبر آن دو تبرک میجویند و زیاد زیارت آنها میروند ما خیلی زیارت آن دو رفته ایم.

میگویند: در زمان خلفای عباسی وارد شیراز شد و در گوشه ای مخفی گردید از اجرت نوشتن قرآن هزار بنده آزاد کرد. اختلاف دارند مورّخین در اینکه او بزرگتر است یا احمد در هر صورت مرقدش در شیراز معروف است با اینکه تا زمان اتابک بن سعد بن زنگی مخفی بود برای او قبه ای ساخت در محله باغ قتلغ.

چندین مرتبه مقبره او تجدید بنا شده، از آن جمله در زمان سلطان نادر خان در سال ۱۲۹۶ که آن را نواب اویس میرزا پسر نواب اعظم عالم و دانشمند شاهزاده فرهاد میرزای قاجار مرمت کرد.

اما حسین بن موسی که ملقب بسید علاء الدین بود نیز در شیراز دفن شده و قبرش معروف است، شیخ الاسلام شهاب الدین ابو الخیر حمزه بن حسن بن مودود این مطلب را ذکر کرده که نواده خواجه عز الدین مودود بن محمد بن معین الدین مشهور بزرگوش شیرازی است که از طرف مادر منسوب است به ابو المعالی مظفر الدین محمد بن روزبهان که در حدود سنه ۸۰۰ فوت شده. مورخ فارسی در شیراز نامه خود ذکر کرده. (۱) خلاصه آن اینست که قتلغ خان فرمانروای شیراز بود باغی داشت که قبر سید علاء الدین در همان جا بود، باغبان مردی متدین و جوانمرد بود در شب های جمعه میدید نوری از بلندی یک طرف باغ می آید. بالاخره جریان را بعرض امیر قتلغ رسانید پس از اینکه امیر خود مشاهده کرد آنچه باغبان میدید

تجسس زیاد کرد تا بالاخره قبری پیدا شد که درون آن جسدی عظیم که آثار جلالت و جمال و کمال از او آشکارا دیده میشد در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیری داشت از روی نشانه‌ها و قرائن فهمیدند قبر حسین بن موسی است اطراف قبر قبه و رواقی ساخت.

چنین معلوم می‌شود که این قتلغ خان غیر از آن قتلغی است که با برادرش سید احمد جنگ کرد ممکن است باغ با اسم او باشد و فرمانداری که دستور داد مزار او را بسازند غیر آن قتلغ است. زیرا قتلغ خان لقب چند نفر بوده از قبیل ابی بکر بن سعد زنگی یکی از اتابک‌های آذربایجان و از دولت‌های اسلامی بشمار میرفتند که پایتخت آنها کرمان بود، این سلسله دارای هشت پادشاه شد که در سال ۶۱۹ بوجود آمدند و در ۷۰۳ منقرض شدند قطعا آن قتلغ که با سید احمد بن موسی جنگ کرده نبوده چون معلوم است که قبر سید علاء الدین بعد از گذشت سالها از وفاتش پیدا شده.

بعضی نوشته‌اند که سید علاء الدین حسین بن موسی بطرف این باغ میرفته او را شناخته‌اند که از بنی هاشم است در همان باغ او را بقتل رسانیده‌اند پس از گذشت سالها که آن باغ از بین رفته و اثری از آن جز پشته خاکی باقی نمانده با همان علامات قبر او را شناخته‌اند و این جریان در زمان دولت صفویه بوده مردی از مدینه بشیراز آمد و ساکن آنجا شد خیلی ثروتمند بود قبه‌ای بر روی مزار سید علاء الدین ساخت و املاک و چند باغ وقف بر آن نمود.

پس از فوت او را پهلوی قبه دفن کردند تولیت این موقوفه بدست فرزندش میرزا نظام الملک یکی از وزراء همین دولت صفوی بود. پس از او با فرزندان و بازماندگانش بود. سلطان خلیل که از طرف شاه اسماعیل پسر شاه حیدر صفوی حاکم شیراز بود بقعه مذکور را مرمت کرد و ساختمان آن را افزایش داد در سال ۸۱۰. (۱) حمزه بن موسی در ری دفن شده در قریه معروف شاهزاده عبد العظیم که دارای قبه و بارگاه و خدام است شاهزاده عبد العظیم با آن جلالت و مقامی که داشت در ایام سکونتش در ری بزیارت حمزه بن موسی میرفت و این مطلب را از مردم مخفی میداشت، مخفیانه به بعضی از خواص خود گفت که اینجا قبر یکی از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام است.

از کسانی که نائل بقرب جوار حمزه بن موسی پس از فوت شده شیخ بزرگوار پیشوای مفسرین جمال الدین ابو الفتوح حسین بن علی خزاعی رازی است صاحب تفسیر معروف بروض الجنان در بیست جلد بفارسی که تفسیر عجیبی است روی قبرش اسم و نسب او با خط قدیمی نوشته شده آنچه در مجالس المؤمنین نوشته که قبرش در اصفهان است بسیار بعید مینماید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در تبریز نیز مزار بزرگی است که نسبت میدهند بحمزه، همچنین در قم وسط شهر مزاری است دارای ضریح که صاحب تاریخ قم مینویسد: قبر حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام است ولی صحیح همان است که ما نوشتیم شاید این مزار متعلق یکی از فرزندان موسی بن جعفر باشد.

اما دو مرقدی که در صحن کاظمین است که میگویند از اولاد موسی ابن جعفرند معلوم نیست خوب بوده‌اند یا بد من ندیده‌ام کسی متعرض حال آنها شود جز اینکه علامه سید مهدی قزوینی در کتاب مزار خود بنام فلک النجاه مینویسد:

دو قبر مشهور هست در صحن کاظمین که از اولاد موسی بن جعفرند ولی از فرزندان مشهور آن جناب نبوده‌اند، گفته یکی از آنها بنام عباس بن موسی است که از او در روایات عیجوثی شده.

ولی در لوح زیارت این دو نفر نوشته است که یکی از آنها ابراهیم است که قبلاً ذکر کردیم او یکی از کسانی است که در صحن کاظمین دفن شده و دیگری اسماعیل شاید همان اسماعیل عباس بن موسی باشد که کاملاً توضیح دادیم، حضرت رضا علیه السلام از او بدگوئی میکرد. همین مطلب را تأیید میکند آنچه مشهور است بر سر زبانها که جدم بحر العلوم پس از اینکه خارج شد از زیارت موسی بن جعفر و امام محمد تقی علیهما السلام بزیارت این مزار نرفت عرض کردند آقا آنجا برای زیارت نمیروید؟ اعتنائی نکرد. (۱) اسماعیل بن موسی بن جعفر همان صاحب جعفریات است که قبرش در مصر است که در آنجا سکونت داشته و فرزندانش در همان جا بوده‌اند او کتاب‌هایی دارد که از پدرش و ایشان از آباء گرامش نقل کرده: کتاب طهارت، کتاب نماز کتاب زکاء، کتاب روزه کتاب حج، کتاب جنائز، کتاب طلاق، کتاب حدود، کتاب دعا کتاب سنن و آداب، کتاب رؤیا.

در رجال نجاشی - چنین نوشته: در تعلیقات الرجال مینویسد کتابهای زیادی که نوشته و عنوانهای زیبا و مرتب آن کتابها و نظم و ترتیبش شاهد جلالت و مقام اوست مخصوصاً آنچه در باره صفوان بن یحیی نقل شده که حضرت جواد علیه السلام برای او وسیله غسل و کفن فرستاد و با اسماعیل بن موسی دستور داد که بر بدنش نماز بخواند باید همان اسماعیل باشد که این خود شاهد شخصیت او است.

در مجمع الرجال مولانا عنایة الله مینویسد: این همان اسماعیل است قطعاً و دلیلی است بر عظمت و شخصیت او در رجال ابن شهر آشوب است که اسماعیل ابن جعفر صادق علیه السلام ساکن مصر بود و فرزندانش نیز همان جا بودند بعد کتابهای او را نام میبرد. و پوشیده نیست که این مرد از فقهاء بوده در نزد آنها و در فیروز - کوه نیز مزاری است که نسبت میدهند با اسماعیل پسر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (۱) اسحاق بن موسی بن جعفر - از نسل شریف اوست ابو عبد الله معروف بنعمه که محمد بن حسن بن اسحاق بن

حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام است همان کسی که صدوق برای او کتاب من لا یحضره الفقیه را نوشته چنانچه در اول کتاب نیز تصریح کرده باین مطلب.

در اطراف حله مزار عظیم و بقعه بزرگی است که دارای گنبد مرتفعی است که منسوب است بحمزۀ بن موسی بن جعفر علیه السلام که او را مردم زیارت میکنند و کراماتی از او نقل مینمایند ولی این شهرت اصلی ندارد چون آنجا قبر حمزۀ ابن قاسم بن علی بن حمزۀ بن حسن بن عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین است که کنیه اش ابو یعلی بوده، مردی ثقه و جلیل القدر بوده، نجاشی در فهرست ذکر کرده نوشته است که از اصحاب ما است و بسیار حدیث روایت کرده. کتابی دارد که شرح حال کسانی که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند در آن ثبت شده و کتاب خوبی است و کتابی در توحید و کتاب زیارات و مناسک دارد کتابی در ردّ بر محمد بن جعفر اسدی نوشته. (۲) زید بن موسی بن جعفر در بصره قیام کرد و مردم را دعوت به بیعت با خود نموده و خانه هائی را آتش زد و کاری بیهوده نمود بعد او را گرفته پیش مأمون آوردند. زید گفت وقتی مرا پیش مأمون بردند نگاهی کرده گفت: ببرید او را پیش برادرش ابو الحسن علی بن موسی، یک ساعت در حضور برادرم ایستاده بودم آنگاه فرمود: زید! چه کار بدی کردی خونریزی کردی و امنیت راهها را از بین بردی و اموال مردم را از غیر راه حلال صاحب شدی فریب مردمان نادان کوفه را خوردی که گفتند پیغمبر اکرم فرموده است: فاطمه پاکدامن است خداوند فرزندان او را بر آتش جهنم حرام کرده.

این فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله مخصوص فرزندان بدون واسطه خود او هست حسن و حسین فقط بخدا قسم باین مقام نرسیدند مگر بواسطه بندگی و اطاعت خدا اگر بنا باشد تو با معصیت و مخالفت خدا مقام آنها را با بندگی بدست آورده اند بیابی تو در نزد خدا از آنها گرامی تری. (۱) در عیون مینویسد: زید بن موسی تا آخر خلافت متوکل زنده بود در سرمن رأی فوت شد، بالاخره این همان زید النار مشهور است که اهل رجال او را تضعیف کرده اند از آن جمله مجلسی در وجیزه و در عمده مینویسد: حسن بن سهل با او جنگ کرد و بر او پیروز شد زید را پیش مأمون فرستاد او را دست بسته از مرو پیش مأمون آوردند مأمون فرستاد خدمت برادرش حضرت رضا علیه السلام و جرم او را ببرادرش بخشید. حضرت رضا قسم یاد کرد که تا زنده است با او صحبت نخواهد کرد دستور داد آزادش کنند بعد مأمون زید را مسموم کرد و از دنیا رفت. (۲) ابن شهر آشوب - در معالم مینویسد: حکیمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام گفت: وقتی ببالین خیزران رفتم برای زایمان حضرت جواد حضرت رضا علیه السلام مرا خواست فرمود: حکیمه! برو برای ولادت فرزندم، خیزران را با قابله در یک خانه قرار ده. چراغی برای ما گذاشت و در را بروی ما بست.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

همین که حالت زایمان باو دست داد چراغ خاموش شد طشتی مقابل او بود من از خاموش شدن چراغ افسرده شدم، در همین موقع حضرت جواد داخل طشت قرار گرفت بر روی پیکرش چیز نازکی شبیه جامه قرار داشت و نورش میدرخشید بطوری که خانه روشن شد. ما بوسیله نور خودش او را دیدیم من فوری او را برداشتم و روی دامن گرفته آن روکش نازک را از بدنش گرفتم. حضرت رضا آمد درب را باز کرد ما کار او را تمام کردیم حضرت جواد را گرفت و در گهواره گذاشت فرمود: حکیمه! کنار گهواره او باش. حکیمه گفت: در روز سوم چشم بطرف آسمان گشوده گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. من با ترس حرکت کرده خدمت حضرت رضا رفتم گفتم: چیز عجیبی از این پسر دیدم فرمود: چه چیز؟ جریان را نقل کردم فرمود حکیمه! کارهای شگفت‌انگیزی که ندیده‌ای از این فرزندم بیشتر است از آنچه تو دیدی.

حکیمه با کاف است چنانچه جدم بحر العلوم باین مطلب تصریح نموده و گفته است حلیمه با لام از تغییراتی است که عوام داده‌اند، در کوههای بهبهان مزاری است که منسوب بحکیمه است کسانی که از آنجا رفت و آمد دارند آن مزار را زیارت میکنند. (۱) فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام. صدوق در ثواب الاعمال و عیون نیز با سند خود نقل میکند که گفت: سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام راجع بفاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: هر کس او را زیارت کند بهشت برین جایگاهش خواهد بود. در کامل الزیاره نیز همین روایت نقل شده، در همان کتاب با سند خود از حضرت جواد نقل میکند که فرمود: هر کس عمه‌ام را زیارت کند باو بهشت برین را میدهند. در مزار بحار مینویسد: در بعضی از کتابهای زیارت دیدم که علی ابن ابراهیم از پدرش از سعد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که فرمود: سعد قبری از ما در بلاد شما است عرضکردم: فدایت شوم قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: آری هر کس زیارت کند او را با عرفان بهشت برین جایگاهش خواهد بود.

در تاریخ قم حسن بن محمد قمی از حضرت صادق علیه السلام نقل میکند که خدا را حرمی است که مکه است و پیامبر نیز حرمی دارد که مدینه است و امیر المؤمنین حرمی دارد که کوفه است و حرم ما قم است. بزودی زنی از فرزندان من در آنجا دفن می‌شود هر کس او را زیارت کند بهشت برین او را واجب می‌شود. این فرمایش را حضرت صادق موقعی فرمود که هنوز مادر موسی بن جعفر بموسی حامله نشده بود.

با سند دیگری: زیارت حضرت معصومه ثوابش برابر با بهشت است. در بعضی از تواریخ نقل کرده‌اند گنبدی که اکنون بروی قبر آن بی‌بی است در سال ۵۲۹ بامر شاه بیگم دختر عماد بیگ ساخته شده اما طلاکاری و بعضی از جواهراتی که روی قبر است از آثار فتحعلی شاه قاجار است. (۱) فاطمه صغری قبرش در بادکوبه

خارج شهر است بفاصله یک فرسخ از قسمت جنوبی که در وسط یک مسجد قدیمی قرار دارد. صاحب مرآت البلدان چنین نقل کرده و در رشت مزاری است که منسوب است بفاطمه طاهره خواهر حضرت رضا علیه السلام شاید او غیر این فاطمه باشد. سبط ابن جوزی در تذکره الخواص در ضمن تعداد دختران موسی بن جعفر مینویسد: چهار فاطمه داشت: کبری و صغری و وسطی و آخری. و الله اعلم.

سخنی در باره قبه موسی بن جعفر علیه السلام

(۳) شافعی میگفت: قبر موسی بن جعفر پادزهر مجربی است. در جامع التواریخ تألیف رشید الدین فضل الله وزیر پسر عماد الدوله ابی الخیر مینویسد: در روز دوشنبه هفدهم ذیحجه سال ۶۷۲ وفات خواجه نصیر الدین طوسی در بغداد اتفاق افتاد موقع غروب آفتاب. وصیت کرده بود که کنار قبر موسی بن جعفر و حضرت جواد او را دفن کنند، قبری آراسته با کاشی و سایر لوازم یافتند وقتی جستجو کردند معلوم شد که خلیفه ناصر لدین الله این قبر را برای خودش دستور داده بود بسازند پس از فوت او پسرش الظاهر او را در مقبره آباء و اجداد خود بنام رصافه دفن کرد.

از عجائب اتفاقات این بود که تاریخ شدن این سرداب مطابق با روز تولد خواجه نصیر بود، روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ که هفتاد و پنج سال و هفت روز عمر کرد.

از کسانی که بفیض هم جوار موسی بن جعفر نائل شد ابو طالب یحیی بن سعید بن هبه الدین علی بن قرغلی بن زیاده که از فرماندهان بنی عباس بود او را شیبانی میگفتند، اصل او از واسط بود که در بغداد متولد شد سال ۵۲۲ و در سال ۵۹۴ از دنیا رفت و در کنار روضه موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد. ابن خلکان در تاریخ خود چنین نوشته - شیبانی مردی شیعه و خوش اخلاق و خوش رفتار بود. (۱) دیگر از کسانی که بفیض قرب جوار رسیده پس از فوت، امیر توزن دیلمی از امراء و رجال دیالمه است در زمان متقی عباسی - با او مخالفت کرد سرکشی نمود بطوری که خلیفه مجبور شد فرار کند بموصل باز او را دلجوئی کرد و به بغداد برگرداند امیر توزن در سال ۵۶۸ از دنیا رفت ابتداء در خانه اش او را دفن کردند سپس نقل شد بمقابر قریش.

از جمله کسانی که در جوار حضرت موسی بن جعفر و امام جواد دفن شد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم یکی از شاگردان ابو حنیفه شاگرد دیگر او محمد بن حسن شیبانی بود: قاضی مزبور در سال ۱۱۳ متولد شد و در هنگام ظهر پنجم ربیع - الاول سال ۱۶۶ از دنیا رفت، قبرش در کنار قبه حضرت موسی بن جعفر و حضرت جواد مشهور است؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

از دیگر کسانی که آنجا دفن شده نواب فرهاد میرزا معتمد الدوله فرزند مرحوم عباس میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار و ولی عهد سابقش این نواب از رجال برجسته علمی زمان قاجار بوده که شهرتی در تتبع و حضور ذهن داشته مخصوصاً در تاریخ و جغرافیا و زبان انگلیسی.

از او کتابهایی بیادگار مانده از قبیل جام جم در تاریخ ملوک عالم و کتاب قمقام ذخار و صمصام بتار که در شهادت است و کتاب زنبیل که شبیه کشکول است و شرح خلاصه الحساب بفارسی و هدایه السبیل و کفایه الدلیل سفر زیارت او بخانه خدا.

از بزرگترین آثار او تعمیر صحن امام موسی بن جعفر علیه السلام و طلا کاری سر چهار گلدسته آن دو امام است که اکنون نیز مشهود است که مدت تعمیر شش سال طول کشید و در سال ۱۲۹۹ تعمیر آن تمام شد. در سال ۱۳۰۵ در طهران از دنیا رفت جنازه او را بکاظمین بردند جلو در صحن شریف دفن کردند محلی که اکنون پیداست.

گفتاری در باره حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

(۲) گفته‌اند حضرت رضا علیه السلام فرزندی جز پسرش امام محمد تقی نداشت چنانچه در ارشاد مینویسد ولی بنا بقول صحیح‌تر اینست که چند فرزند داشته. چند نفر از علمای اهل سنت نوشته‌اند که پنج پسر و یک دختر داشته است: محمد قانع، حسن جعفر، ابراهیم، حسین، عایشه، در بعضی از کتابهای انساب بعضی از آنها را دارای فرزند دانسته‌اند.

در قوچان زیارتگاه بزرگی است که معروف بسطان ابراهیم پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام است، از چیزهای عجیبی که در این زیارتگاه وجود دارد چند ورقی از قرآن مجید است بخط بایسنقر بن شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی.

میگویند نادر شاه افشار از سمرقند آنها را باین زیارتگاه منتقل کرده هر صفحه در حدود یک متر و خورده‌ای طول دارد و عرض آن در حدود شصت سانتی‌متر است طول هر خط حدود ۴۵ سانتی‌متر و عرض آن حدود پنج بند انگشت است بین دو خط در حدود ۱۰ سانتیمتر فاصله است با قلم درشت بعرض سه انگشت نوشته شده.

وقتی ناصر الدین شاه قاجار سفر بخراسان نمود برای زیارت رضا علیه السلام دو ورق آن را بتهران آورد و در موزه مخصوص شاهنشاهی قرار داد.

پایان کتاب با ذکر فضیلت قبه و بارگاه حضرت ثامن الحجج علیه السلام

(۲) باید توجه داشت از جمله اخباری که شاهد فضیلت این سرزمین مقدس و بقعه مبارکه است روایتی است که شیخ طوسی رحمه الله علیه در باب زیارات تهذیب نقل میکند که حضرت رضا علیه السلام فرمود: «ان فی ارض خراسان بقعه من الارض یأتی علیها زمان تكون مهبط للملائکة ففی کل وقت ينزل الیها فوج الی یوم ینفخ فی الصور»

در خراسان بقعه ایست که روزگاری خواهد آمد که فرودگاه ملائکه خواهد شد پیوسته دسته دسته ملائکه بآنجا فرود می آیند تا روزی که قیامت بر پا شود.

عرض کردند آن بقعه کجا است؟ «فقال: ارض طوس، هی و الله روضة من ریاض الجنة» فرمود: در طوس است که آن سرزمین باغی از باغ های بهشت است. (۳) از حضرت صادق علیه السلام نیز نقل شده که چهار سرزمین بخدا شکایت کردند در ایام طوفان نوح از مستولی شدن آب بر آنها، خداوند بر آنها رحم کرد و آنها را نجات داد از غرق شدن ۱- بیت المعمور که آن را بلند کرد بسوی آسمان و نجف و کربلا و طوس. (۴) در وافی میگوید: وقتی این چهار بقعه و سرزمین پیش خدا ناله کردند علت ناله آنها این بود که کسی در آن سرزمین وجود نداشت که خدا را بپرستد بهمین جهت آنها را محل دفن اولیاء خود قرار داد.

اولین محلی که در این سرزمین بنا شد سناباد بود که آن را اسکندر ذو القرنین سازنده سد ساخت و آباد بود تا زمان ساختمان طوس. (۵) در معجم البلدان مینویسد: طوس شهری است در خراسان که فاصله آن با نیشابور ده فرسخ است و شامل دو شهر است: یکی طابران و دیگری نوقان بیش از هزار قلعه دارد که در زمان عثمان فتح شد، در همان طوس قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام است همچنین قبر هارون الرشید. (۱) مسعر بن مهلهل گفته: طوس چهار شهر دارد که دو شهر آن بزرگ و دو شهرش کوچک است در آن دو آثار بناهای تاریخی اسلام زیاد است در همان طوس خانه حمید بن قحطبه بود که مساحتش یک میل در یک میل بود در یک قسمت از باغ های آن قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و هارون الرشید قرار دارد.

حمید بن قحطبه والی طوس بود از طرف هارون الرشید، در سناباد محلی را برای خود ساخت هر وقت برای شکار میرفت در آنجا فرود می آمد، حمید همان کسی است که در یک شب شصت نفر از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله را بامر هارون کشت که در عیون اخبار الرضا نقل شده. (۲) ابن عساکر در تاریخ خود مینویسد: حمید بن قحطبه اسمش زیاد بن شیبب بن خالد بن معدان طائی بود یکی از سپهداران بنی عباس بشمار میرفت. در محاصره دمشق حضور داشت و در باب توما فرود آمده بود. بعضی گفته: باب فرادیس.

فرماندار جزیره شد از طرف منصور دوانیقی بعد فرماندار خراسان گردید، در خلافت منصور مهدی خلیفه عباسی او را امیر خراسان کرد تا زنده بود. او فرزندش عبد الله را جانشین خود قرار داد در زمان خلافت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

منصور یک سال تمام والی مصر شد سال ۱۴۳ بعد از آنجا برداشته شد و وفات مترجم و تاریخ نویس در سال ۱۵۶ بوده.

اصل ساختمان قبه و بارگاه منوره حضرت رضا علیه السلام در زمان زندگی آن جناب ساخته بوده و مشهور به بقعه هارون بوده است چنانچه در عیون نقل میکند که حضرت رضا وارد خانه حمید بن قحطبه شد و بعد داخل قبه ای گردید که قبر هارون در آن قرار داشت. (۳) و نیز حسن بن جهم گفت: روزی وارد مجلس مأمون شدم حضرت رضا علیه السلام نیز حضور داشت فقهاء و دانشمندان دینی جمع شده بودند بعد سؤالهای دانشمندان و سؤالهای مأمون و جوابهای حضرت رضا علیه السلام را نقل کرده تا اینکه میگوید:

همین که حضرت رضا از جای حرکت کرد من از پی آن جناب رفتم تا منزلش و وارد منزل ایشان شدم عرض کردم: خدا را سپاسگزارم که چنان مقام و موقعیت شما را بامیر المؤمنین نشان داده که سخن شما را می پذیرد و همین طور بشما احترام میکند.

فرمود: پسر جهم فریب این احترام و پذیرفتن حرفهای مرا نخوری بزودی او مرا بوسیله سم خواهد کشت، بمن ظلم مینماید این قراردادی است که از پیامبر اکرم بمن رسیده تا زنده ام بکسی مگو. حسن بن جهم گفت: بهیچ کس نگفتم تا حضرت رضا علیه السلام در طوس بوسیله سم شهید شد. (۱) بالاخره سناباد ده کوچکی در طوس بوده که حمید بن قحطبه در آن خانه و باغی داشته، پس از فوت هارون الرشید او را در خانه حمید دفن کرده اند و مأمون بر فراز قبر پدرش قبه ای ساخته وقتی حضرت رضا علیه السلام شهید شد کنار هارون آن جناب را دفن کردند در همان قبه ای که مأمون ساخته بود. پس دیگر وجه نمی ماند برای آنچه بین مردم مشهور است که قبه مبارکه حضرت رضا را ذو القرنین ساخته.

شاید این اشتباه از آن جهت پیدا شده: مرو شاهجان که از بزرگترین شهرهای خراسان بوده از بناهای ذو القرنین است چنانچه یاقوت حموی در معجم - البلدان مینویسد: و آنجا پایتخت او بوده بواسطه هوای خوبی که داشته نام آن را (روح الملک) گذاشته اند که بعد بفارسی شاه جان مشهور شده، در همان کتاب نقل میکند از بریده بن حصیب یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: باو بریده! در آینده سپاههایی از مسلمانان باطراف فرستاده خواهد شد سعی کن جزو سپاهیان شرق قرار گیری در بین این سپاه نیز جزء سپاهیان خراسان باش. بعد میروی بسرزمینی که مرو نام دارد بآنجا که رسیدی وارد آن شهر شو که آن شهر را ذو القرنین بنا کرده و عزیر پیغمبر در آن نماز خوانده، شهرهای آن حامل برکت است بر فراز هر تپه آن فرشته ای با شمشیر آخته از ساکنین آنجا تا روز قیامت دفاع میکند. بعضی گفته اند: مرو بهترین سرزمین است بعد از بهشت های چهارگانه که یکی سغد سمرقند، دوم - نهر ابله، سوم - شعب بوان و چهارم - غوطه دمشق

است از نظر طراوت میوه‌ها و فراوانی ارزاق و زیبایی زنان و مردان و اسبهای خوب و سایر حیوانات که در آنجا وجود دارد. (۱) مرو محل حکمرانی آل طاهر بوده شاید اسکندر که از مقربین درگاه خدا بوده از عالم غیب باو الهام شده که در این سرزمین بقعه‌ای ساخته خواهد شد و یکی از ائمه علیهم السلام در آنجا دفن می‌شود بهمین جهت ذو القرنین در آنجا محلی را ساخته و سناباد نامیده چنانچه صدوق در اکمال الدین نقل میکند که حضرت رضا را میکشد عفريت متکبری و دفن خواهد شد در شهری که آن را بنده صالح خدا ذو القرنین ساخته و دفن می‌شود کنار بدترین خلق خدا چقدر دعبل بن علی خزاعی رحمه الله علیه در این مورد عالی سروده:

اربع بطوس علی قبر الزکی اذا	ما کنت ترفع من دین علی فطر
قبران فی طوس خیر الناس کلهم	و قبر شرهم هذا من العبر
ما ینفع الرجس من قبر الزکی و ما	علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیئات کل امرء رهن بما کسبت	به یداه فخذ ما شئت او فذر

«۱» بنا بر این اسکندر قبه را نساخته او قریه سناباد را بوجود آورده. (۲) در خرائج روایت شده از حسن بن عباد که کاتب و منشی حضرت رضا علیه السلام بوده گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم موقعی که مأمون تصمیم حرکت به بغداد را داشت فرمود: پسر عباس ما وارد عراق نخواهیم شد و نه آنجا را خواهیم دید.

من گریه‌ام گرفت عرض کردم: مرا از دیدار زن و بچه‌ام مأیوس کردی فرمود: تو خواهی داخل شد من خودم را گفتم. امام علیه السلام بیمار شد و در یکی از قریه‌های طوس از دنیا رفت، در وصیت خود سفارش کرده بود قبرش را در قسمت نزدیک دیوار بفاصله تقریباً یک متر و نیم از قبر هارون قرار دهند همان محل را قبلاً برای دفن هارون میخواستند حفر کنند، ولی کلنگ‌ها و وسائل حفاری میشکست و نمیتوانستند حفر کنند، آنجا را رها کردند و در محلی که امکان داشت هارون را دفن نمودند.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: شما بکنید برایتان ساده خواهد شد در زیر زمین یک ماهی از مس می‌یابید که بر روی آن بزبان عبرانی چیزی نوشته شده است لحد مرا عمیق و گود کنید آن ماهی را بگذارید طرف پایم.

شروع بکندن کردیم کلنگها در ریگ نرمی فرو میرفتند همان ماهی را یافتیم که بزبان عبرانی بر آن نوشته شده بود: «این آرامگاه علی بن موسی الرضا است و در آن گودال هارون ستمگر جا دارد» ماهی را در قبرش همان محلی که دستور داده بود گذاشتیم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

واضح است که کندن زمین و ساختن ماهی از مس و نوشتن روی آن کار انسان است چنین معلوم می شود که این حفاری از آثار اسکندر ذو القرنین باشد. (۱) در مجالس المؤمنین ضمن شرح حال شیخ کمال الدین حسین خوارزمی مینویسد:

در تواریخ ثبت شده و بر سر زبان مردم نیز بوده، مخصوصا اهالی خراسان که حدود چهار صد سال ساختمان شایسته و لایقی بر روی آرامگاه علی بن موسی الرضا علیه السلام نبود. بعضی از آثار که یافت می شود در آن قبه از پایه هائی است که حمید بن قحطبه طائی که در زمان هارون حاکم طوس بوده بنا کرده پس از فوت هارون او را در خانه خود دفن کرد و بعد از درگذشت حضرت رضا علیه السلام کنار قبر هارون دفن شد.

از خبری که نقل شده از خود حضرت رضا علیه السلام چنین استفاده می شود که در خانه ای وحشتناک و بلاد غربت دفن شده و در این چهار صد سال اطراف قبه منوره خانه ای وجود نداشته و کسی آنجا ساکن نبوده ولی نوقان کاملاً آباد بوده با اینکه فاصله بین نوقان و سناباد بیش از یک صد ارس بلند نبوده. (۲) در کشف الغمه مینویسد: که زنی روزها از سناباد می آمد کنار قبر حضرت رضا علیه السلام و خدمتکاری زوار را بعهده داشت شب که می شد درب حرم را می بست و برمیگشت بسناباد.

بعضی گفته اند: مقداری از تزینات که در ساختمان مأمون دیده می شود از آثار دیالمه است تا اینکه آنها را امیر سبکتکین خراب کرد، چون خیلی تعصب در مذهب سنت داشت و بر شیعیان بسیار سخت می گرفت همان طور خراب بود تا زمان عین الدوله محمود بن سبکتکین. (۱) ابن اثیر در کامل - ضمن حوادث ۴۲۱ مینویسد: تجدید ساختمان مقبره طوس در تاریخ ۴۲۱ شد که علی بن موسی الرضا و هارون الرشید آنجا دفن شده اند و بسیار عالی ساخت پدرش سبکتکین آنجا را خراب کرده بود، اهالی طوس هر کس زیارت حضرت رضا علیه السلام میرفت او را می آزدند سلطان محمود مانع این کار شد، علت تجدید بنا بوسیله سلطان محمود این شد که در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را دید باو فرمود تا کی باید این طور باشد فهمید منظورش مرقد منور حضرت رضا است.

همین ساختمان نیز در رفت و آمد قبائل غز خراب شد و در عهد سلطان سنجر دو مرتبه تجدید بنا گردید. (۲) در مجالس المؤمنین مینویسد: بارگاه عالی و بنای معظمی که هم اکنون موجود است بر فراز قبر حضرت رضا از آثار شرف الدین ابو طاهر وزیر سلطان سنجر است. میگوید: این ساختمان که وزیر شرف الدین کرد از غیب باو اشاره شد تعیین محرابی که واقع در مسجد بالای سر مبارک است اشاره خود امام علیه السلام و تعیین علمای شیعه بوده.

در سال ۵۰۰ سلطان سنجر سلجوقی دستور داد کاشی‌هایی بسازند که از زیور و زینتهای چینی بهتر بود و روی آن کاشیها روایات نبوی و علوی و تمام قرآن نوشته شد و نویسنده این هر دو (روایات و قرآن) عبد العزیز بن ابی نصر قمی بوده.

از چیزهای شنیدنی و عجیب اینست که همین کاشیها بوسیله شترها از قم فرستاده شد بطی الارض و فاصله بسیار کمی به نزدیک خراسان رسید و در یک گودی

نزدیک شهر مقدس مشهد فرود آمد، بعضی در عبور و مرور از آن ناحیه این وسائل را دیدند متوجه شدند که اینها چیست، آنها را حمل کردند و بردند پیش رئیس خدام سید محمد موسوی بوسیله آنها اطراف حرم را تزیین نمودند. (۱) سلطان سنجر پسر ملک شاه سلجوقی با کشور پهناوری که داشت این سرزمین را برای خود انتخاب کرده بود پیوسته در همین جا اقامت داشت تا از دنیا رفت قبرش در آنجا است و دارای قبه بزرگی است که پنجره دارد بطرف جامع و گنبد آسمانی رنگی دارد که از فاصله یک روز راه دیده می‌شود که یکی از خدمتکاران سلطان سنجر پس از فوتش آن را ساخته و برایش موقوفه قرار داده تا قرآن بخوانند و جاروب کنند. در معجم مینویسد: من در سال ۶۱۲ قبر او را به بهترین صورت دیدم.

ساختمان سلطان سنجر تا زمان چنگیزخان بود، تولی خان پسر چنگیز آن را خراب کرد در سال ۶۱۷، ابن اثیر در کامل در پیش آمدهای مربوط بسپاه تاتار که همان سپاهیان چنگیزند مینویسد: آنها وقتی از نیشابور خارج شدند گروهی را بطوس فرستادند در طوس نیز همان کارهای نیشابور را کردند آن شهر را ویران نمودند و آرامگاه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و هارون را نیز خراب کردند بطوری که تمام ساختمان خراب شد همین مطلب نیز در شرح نهج البلاغه نقل شده.

در کتیبه طلائئ اطراف قبه منوره این خطوط نوشته شده: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - از بزرگترین توفیق‌های خداوند عزیز آن بود که موفق فرمود سلطان اعظم و سرور پادشاهان عرب و عجم را شاهی که از نژاد پیغمبر اکرم و فرزند علی مرتضی و خاک قدم خدمتکاران روضه منوره حضرت رضا و مروج آثار اجداد معصومین خود است سلطان بن سلطان ابوالمظفر شاه عباس حسینی موسوی صفوی بهادر خان را که پیاده از پایتخت خود اصفهان بزیارت حرم مبارک علی بن موسی الرضا علیه السلام آمد.

این سعادت را یافت که از مال خالص خود زینت نماید این عتبه مقدسه را در سال ۱۰۱۰ و در سال ۱۰۱۶ این تزیین پایان پذیرفت. (۱) در محل دیگر از قبه نوشته است که املاء محقق خوانساری است از برکت نعمتهای خدای عزیز که آسمان را بوسیله ستارگان زینت بخشیده و چهره فلک را با درهای درخشان آئین بسته اینست که سعادت یافت سلطان اعدل و اعظم خاقان افخم و اکرم بزرگترین پادشاهان زمین از نظر حسب

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و نسب و گرامی ترین آنها از نظر اخلاق و ادب مروج مذهب اجداد طاهرینش و زنده کننده آثار آباء طیبین و طاهرینش سلطان بن سلطان بن سلطان سلیمان حسینی موسوی صفوی بهادر خان بطلا- کاری این قبه عرشیه و آرامگاه ملک پاسبان رضوی و تزیین آن و افتخار تجدید و تحکیم و تحسین آن زیرا بر اثر گذشت زمان آثار شکست در آن دیده میشد و بعضی از خشت های طلا که چون خورشید در افق آسمان میدرخشید بر اثر زلزله عظیمی که در این شهر در سال ۱۰۸۴ اتفاق افتاد ریخت و تجدید ساختمان در سال ۱۰۸۶ بود این نگاره متعلق به محمد رضا امامی است.

جلو دربی که در قبله قبر مطهر است چنین نوشته شده:

سعادت طلاکاری روضه رضویه را یافت که عرش آرزوی نیابتی را دارد و فرشتگان افتخار خدمتگزاری را دارند. سلطان نادر شاه افشار خداوند بخشنده او را بیامرزد. در سال ۱۱۵۵ پس از این جملات نوشته است: بعد باز در اثر گذشت روزگار آثار فرسودگی نمایان گردید دستور داد سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان ناصر الدین شاه قاجار، خدا سلطنتش را پایدار کند بتزیین بوسیله شیشه و بلور تا روشن شود چون نور علی نور.

سلطان قطب شاه رکنی الماس، بزرگی باندازه یک تخم مرغ هدیه کرد بضریح حضرت رضا علیه السلام وقتی عبد المؤمن خان رئیس ازبکها بر خراسان استیلا یافت آن الماس را در ضمن سایر چیزهائی که از خزانه ربود و برد.

سالی که شاه عباس صفوی پیاده بخراسان برای زیارت آمد که از روز حرکت از اصفهان تا رسیدن بخراسان هجده روز طول کشید یکی از خان های ازبک همان الماس را بشاه عباس هدیه کرد، وقتی فهمید این الماس از چیزهائی است که جزء خزانه حضرت رضا علیه السلام بوده دستور داد آن را در استانبول بفروشند و از قیمتش چند ملک و قناتها خرید که منافع آن را صرف بقعه منوره کند این کار با اجازه بعضی از علماء بوده. (۱) در فردوس التواریخ نقل میکند: از یکی از تواریخ که پسر سلطان سنجر یا پسر یکی از وزیرانش مبتلا به بیماری تب شدید شد پزشکان گفتند باید بگردش برود و خود را بشکار مشغول نماید.

روزی برای شکار با غلامان و اطرافیان خارج شده بود در بیابان ناگاه آهوئی از مقابل او گذشت شاهزاده با سرعت هر چه بیشتر اسب از پی آهو تاخت آن حیوان پناه بقبر حضرت رضا علیه السلام آورد.

شاهزاده خود را بآن مقام منیع و پناهگاه رفیع که هر کس بدان جا پناه برد ایمن است رسانید، تصمیم گرفت آهو را صید کند اما سپاهیان جرات نکردند اقدام باین کار کنند در شگفت شدند از این جریان، شاهزاده بغلامان و همراهان خود دستور داد پیاده شوند خود او نیز پیاده شد و با پای برهنه با کمال ادب بجانب مرقد

شریف امام رفت و خود را روی قبر انداخت شروع بگریه و زاری بدرگاه خدا نموده شفای بیماری خود را از امام علیه السلام خواست.

همان دم شفا یافت اطرافیان همه شاد و خوشحال شدند و این بشارت را بیادشاه رساندند که ببرکت قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام فرزندش شفا یافته گفتند شاهزاده از کنار قبر نخواهد آمد و همان جا مقیم است تا بنا و کارگران بیایند و شروع کنند بساختن قبه مبارکه و در اینجا شهری بنا شود و آراسته گردد تا یادگاری از او باشد. سلطان از شنیدن این مژده مسرور شد سجده شکر کرد فوری از پی معماران فرستاد و روی قبر مبارک بقعه و گنبد و بارگاهی ساختند و اطراف شهر را دیوار کشی کردند.

در اینجا ترجمه جزء ۴۸ از بحار الانوار، شرح زندگی امام کاظم موسی بن جعفر علیه السلام با خامه نارسای این ناچیز پایان یافت - از خداوند عزیز و پیشگاه ائمه طاهرين خواستارم این جنبش و تحرک ناچیز را از بنده ناقابل بپذیرد و در این راه بلطف و کرم خویش هر چه بیشتر توفیق و تأیید فرماید. شاید ذره‌ای بیمقدار از خدمتگزاران و جنب و جوش کنندگان ساحت مقدس این خاندان بشمار آیم و امیدوارم مادر و پدر درگذشته‌ام را نیز از این قدم خیر بهره‌مند فرماید.

موسی خسروی ۲۸ رجب المرجب ۱۳۹۶ قمری مشهد مقدس